٣٢٥٦

مجموع

هو

طغرای کرامت محمد رحیم بیک توقبای
زید عمره و اقباله

ارجمند برخوردار دارد الالباب سرکرات عزیز المقدار اراتمند نقاع سلام سب داراد
بعد العبار الحمدالله احوال ما بدولت خداوند و صحبت صحابه صاحبم سرکار
و به روزی دررسیدند لبیب بعده برجمینر سرکرات بستور نامه که رسیدند کتاب ملازاده
و شرح قصیده و رساله عزیزان همه از سفاوه جمع با بیشند از ین کتاب
از خواجه بابیوف زر دعاگوی خودشان از ند خودشان ایام بود
کتاب را اما امانت داده بودند ما کتاب را از حاجی محمد نیب نما
سراج ارادم تعیین فرستادیم باید که شما کرامت شناید ارزان
خواجه بابیوف بسیار پدر امانت خیانت نشود باید ابا و اجازه یاد
یک نیلی کا دد آن ملا ما گفته بودند اگر ناشید یاد اور قیمت نمایند
اخبارات سلامتی تو بیان باشند تا خاطر جمع انتخاب حاصل سرگرد
السلام علیکم

شرح قصیدهٔ غضنفر   شرح قصیدهٔ فارسیه   نسب نامهٔ حضرت نقشبند

ملازاده اسامی بزرگان اطراف بخارا [illegible]   مناقب حضرت خواجه یوسف همدانی

شرح عوامل   یک شرح املال

المكتبة [illegible] المركزية - قسم المخطوطات

مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات
اسم الكتاب: مجموع   الرقم: ٢٥٥٤ / ٦
اسم المؤلف: [illegible]
تاريخ النسخ: القرن الثاني عشر
عدد الأوراق: ٢٧٦   القياس: [illegible]
ملاحظات: مجموع

١/٤٥٠٢٧ ف
٩٨/١١/٨

اگر جفت نوازش کنی ور کشی مسوزین
که ما هیچ تر الا حرر کند ز خاک شاه

بستان با عجایب ز ریاض بهشت باک نبتتع
یکمو ز ریز ره بکید و ما سو اگر باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

موزون ترین کلامی که ارکان بیت المعمور قصیده سخن وری
از وسالمت حمد و ثنای قادری است که نظم سلسله
آفرینش از مطلع تا مقطع اثر قدرت اوست و مطبوع ترین
مقالی که ایوان دار العباد کلمه بروی بدو قایم است نعت
درود و تحیت بر سید کاینات و آدم بین الماء والطین
نبوت اوست صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه وسلم اما
بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و حقیر قلیل الاستطاعت
المتوکل علی الله الغنی غضنفر بن جعفر الحسینی که این قصیده علیه
مسمی بقصیده برده که منسوب است بشیخ المشایخ شرف الدین
ابو عبد الله محمد بن سعید البوصیری نور الله تعالی مرقده

قصیده

قصیده ایست بزرگ و لطیف و غریب که خواص و فضایل آن در السنه
مشهور است و در السنه مذکور است و اکثر مشایخ دین و اکابر
اهل یقین در حصول مقاصد در آن بدان مداومت نموده اند
و در بر آمدن حاجات و کفایات مهمات مواظبت نموده اند و مقصود
از آن جهت هر طالبی را داعیه آن باشد که در حصول مطبوع مطلوب بدان قصیده
مداومت نماید و چون اکثر اوزان بحور عربی مطبوع طبع عجم
نیست بسیاری از طالبان را سهو در وزن آن واقع میشد
و این کمینه هرگاه که مطالعه رسایلی که در باب تحقیق اوزان بحور
عربی و فارسی واقع شده بود میکرد و بر قواعد و ضوابط آن
اطلاع مجمل تقریبی وقوف یافت خواست تا تسهیلا للطالبین بر بحر و اوزان تحقیق وزن
بحر این قصیده بیان کند پس شروع کرد در بیان آن و چند از
فواید آنکه از استادان مرخص استفاده که بود و از روایات
آنچه بر خاطر فاتر رسیده ایراد نمود و در اثنای این شغل
همت را شوق طواف مسجد حرام که فیه آیات بینات مقام ابراهیم و
من دخله کان آمنا نعت اوست و ذوق زیارت مدینه سکینه

من زار فی مشهدی الی المدینة کان جواری یوم القیمة صفت آن شاه
غالب گشت لاجرم محمل احرام بر ناقه شوق بسته بود و ارتحال
بر تجرد استعجال نهاده همراه قوافل صدق و اخلاص متوجه گشت رباعی
دو شینم خبری رسید از ترک حلل : بر بختی گشت چون بستم محمل :
بر ناقه عزم گشتم از شوق سوار : در طوف حرم او شدم مستعجل :
بشکرانه این نوادر کوشش همه بر آمد که مواهب این دولت
عظمی و مواهب این موهبت کبری میسر شد مرا بعد از وصل آن
درگاه عالم پناه گردون اشتباه حضرت سلطان صاحب قران
ناشر العدل و الاحسان باعث الامن و الامان و الی لوا السلطنة
فی الآفاق مالک سریر الخلافة بالاستحقاق المختص بالمواهب الجلیة
و المراتب العلیة نظم آنکه او را بوصف حاجت نیست : هر چه خور
وصف او عبارت نیست : شاهنشاه ابن شاهنشاه ابن
شاهنشاه معز الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم حسین بهادر خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه اللهم اجعله حاکما
علی العلماء و الفقراء و الرعیة و نصره بنصرة الاحکام و عسر فلما ارادت

ان عنصر

ان عنصر بزرگ بسا این دو الله جعلتها تحفة لعقد آلعلیة و رسمها و حلیة شانه سده ۲
شعر نامه حاجات بر محل برم مراد : بوسیلتها الی علی نهاد : این تحفه چند
برازو : مرتفع کن وحشت تشویش ملال : چند باشد زین غم
خار خجل : لطف کن برون بر از سر زآب گل : امیدوار از لطائف
لی علیهات حضرت باری عز اسمه آن است که بسعادت اصغا محظوظ
گردد و بعین عنایت و رضا منظور و ملحوظ و هو الموفق و منه
التوفیق و بیده ازمة التحقیق و الله ولی التوفیق مقدمه بدانکه خواننده را
قصیده تجلیه را مستحسن است بلکه واجب است رعایت چند شرط
کند اول آنکه او را حضور باشد از استاد در حفظ دویم باید که
با طهارت کامل باشد سیوم آنکه رعایت وزن آن کند و رعایت
وزن موقوف بر دانستن چند ضابطه اول آنکه بداند که
این قصیده در کدام بحر واقع شده است دویم بداند که میزان
آن بحر چند حرف ملفوظ چند آن متحرک است و چند آن ساکن
سیوم رعایت اشباع بعضی از حرکات کند چهارم بداند که الکرم
لذر حالی در بعضی از ابیات آن واقع میشود وزن بیرون میشود

آنم از ... وناز   تشنه میخواهد مرا بدلم   ابو ...

نماند که این قصیده علیه در بحر بسیط واقع شده که اصل آن هر مصراع دوبار مستفعلن فاعلن است و این بیت چهار حرف منتهی شده
چهار ده از ان متحرکه و باقی ساکن است و اشباع سیر کردن است
و مراد اینجا سیر کردن حرکت است یعنی ضمه را یا فتحه را یا کسره را آن
مقدار کشش دهد که واو یا الف یا یا در تلفظ آید چنانچه کسره
سلم الکشش در هر دو جمله سلمی در تلفظ آید تا بروزن فعلن
شود مستمر این اشباع در اواخر مصارع ورود یافته و گاه
در میان مصارع نیز وجود گرفته و هر قبیله بواسطه اشباع حرفی
در تلفظ آید آن را در تقطیع اعتبار نمایند و هر تغیر که در ارکان
بحر واقع شود آن را زحاف خوانند و آن تغیر که بحذف حرف دوم
ساکن از ارکان بحر واقع شود آن را خبن گویند چنانچه از
مستفعلن سین را اندازی و از فاعلن الف را متفعلن
و فعلن ماند چنین متفعلن که مستعمل نیست بجای آن مفاعلن که وزن آن است
میکذارند و شاعر در بیت قصیده رکن چهارم بحر هر مصراع را مخبون
التزام کرده و رکن سیوم در هر سلم بجا آورده و باقی مختلف کرده

کشته

خال راهر ... نسبت یار رفت   ... کلام لا لکرای این ... انا   ما ما

کشته و آن چهار صورت دارد یکی آنکه هر دو مخبون باشند مثل امن
تذکر جیران بذی سلم تقطیعه متذکر مفاعلن کر جی فعلن ران بذی سلم مفاعلن   مستفعلن
مستفعلن فعلن دوم آنکه هر دو سالم باشند مانند امهبت الریح
من تلقاء کاظمة امهبت الریح مستفعلن من تل فاعلن تلقاء کا مستفعلن ظمة
فعلن سیوم آنکه اول مخبون باشد دوم سالم همچون در دو نه ...
الشم مراد ذهب تقطیعه امر اودد مفاعلن ... فاعلن شم مستفعلن
ذهب فعلن چهارم بر عکس این مانند بعد ما ... تقطیعه
تقطیعه مستفعلن فعلن مفاعلن ... مستفعلن ... فعلن و هذا القدر
یکفینا ... التحقیق ... مقصود ما نشرع بعون الملک المعبود
امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم همزه استفهام است
من تذکر جار و مجرور است متعلق بمزجت ... جار و مجرور متعلق
آنست که همزه استفهامیه تقاضا میکند صدارت را اگر متعلق مقدم
آید همزه برو داخل میشود پس استفهام از امتزاج شود چه امتزاج
امریست محسوس و مشاهد محتاج باستفهام و استفهام امت ...
او امریست غیر معلوم احتیاج دارد باستفهام ... داخل ... استفهام

برجار و مجرور متضمن سؤال است کان تذکرت و استفهام کرد
از آن سبب لاجرم تقدیم کرد من تذکر را بر متعلق و تذکر مصدر است
مضاف بمفعول یاد کرد بضم ذال بمعنی یاد کردن بدل یا از ذکر بکسر ذال
یاد کردن بمعنی تلفظ کردن بزبان جیران جمع جار است بمعنی
همسایه و یا منقلب از واو است چنانکه جمع کردن کوار است
جیران بدل یا صفت جیران است باعتبار متعلق او و متعلق مقدر است ومتعلق
مثل کاین و ذی سلم صفت مکان محذوف است تقدیر کلام چنین شود که
جیران کائن بمکان ذی سلم و سلم بفتح لام درختی است خاردار در عرب
براستی معروف و قامت محبوب را بدان نسبت کنند چنانکه سرو را در دیار
عجم بدو نسبت کنند و بعضی سلم بکسر لام روایت کرده اند و آن
جمع سلمه است بمعنی کلوخ و آن ... در ... بیابان و بعضی گویند
سلم نام گلی است ساق دار در کوهها باشد و بوستانها بدان زینت می کنند
بر تقدیر ذی سلم موضعی است که درختان آن گل در آن موضع بسیار باشند
مزجت از مزج است بمعنی آمیختن و دمعا مفعول مزجت و دمع
آب دیده و جری فعل ماضی است و من مقلة متعلق جری و این جمله صفت دمع است

ومقله

ومقله سیاهی چشم است یا تنه چشم سیاه و سفید هر دو را و ... دو روی چشم
سوال وصف کردن دمع باین صفت با آنکه دمع نمی باشد
مگر متصف باین صفت چه فایده دارد جواب گوییم که وصف کردن
دمع باین صفت اشارت است به بسیاری آن چنانکه گویی ... روان هم
از منبع و آن کنایه است از بسیاری آب و از بسیاری دمع ممزوج با
قصد کرده بسیاری خون را زیرا که دمع را جر و صحیح ...
کرده چون ممزوج و در عادت ممزوج به بیشتر از ممزوج است بدم متعلق
مزجت است بقول شیخ جری است ... و تنوین در دمعا و تنوین مقله
از مضاف الیه زیرا که اصل دمعا دمعی و اصل مقلة مقلتی بوده مضاف
الیه را حذف کرده اند و بجای آن تنوین را آورده ...
غیر از تنوین قصیده علیست که مفتتح عبارت آن أمن است صنعت ...
... ترکیب ... وکانه اشارت است ...
صاحب قصیده آن مرض مشهور ... یاد کرد ... یاد کرد
... باشند اندر ... آنرا ... خوانند
تو ... الدین ... روان ... از چشم تو ...

بنفشه خط با دو ام جسم خمر کدورت　جز با علاج کند خشک دماغ مرا　میرزا بیدل علیه الرحمه

ای زباد دوستان در ظلم : اشک چشم آمیخته با خون هم : بنوشته
نماند که خطاب بکلام الهی حرف مبنی بر تجرید است و تجرید نزد شعرا آنست
مطلوب طریق مرغوب خاص عبارت از آنکه از موصوف بصفت
مماثل او را اخذ میکنند و بعد از ان اثبات احوال بر ان کنند
چنانکه شعرا بخود را مخاطب میکنند و بر خود اثبات احوال میکنند و میگویند
تو چنین و چنانی و مبنی بر همین طریق است که شعرا این قصیده که در اوایل
آن واقع شده ام هبت الریح من تلقاء کاظمة : و اومض البرق
فی الظلماء من اضم ۲ ام منفصله است و ان مسبوق است بهمزه استفهام
و عطف جمله است بر جمله اولی که مسبوق است یعنی و زیدن ریح نسیم باد
غالبا و کذا مضیء بودن برق می آید کقوله تعالی انی لاجد ریح یوسف تلقاء
متعلق است به هبت و تلقاء جهت و طرف را گویند کاظمه نام بادیه است قرب
بصره و او و اومض البرق یعنی درخشید برق که از لمعان او نزدیک لازم
میاید مجموع محبوب را و نال برق سبب اشتیاق میشود چون سوء حالا که
همه کسی از امور رمانیه باعث هیجان شد ایا این درخشیدن برق معروف
ظلمات رحمی شب در اضم که جایی است نزد بادیه طیبه است او را مکان محبوب است

ومقام

مقام دلخواه مطلوب المعنی یا از جهت وزیدن باد برگشته از جانب بادیه
قرب بصره مروز دیا از جهت درخشیدن برق در نهار یکی از موضع اضم است
خوناب خطاب کرده میگوید ای شرف الدین تو کمال بهرکه از زیده
خوناب بدیدم و از دل را زیدن وفا المیدان تو از جهت پشیمانی
از عشق مجازی و توبه کردن بدرگاه ی جناب باری است بلکه از جهت
یاد کردن همان محبوب فاینست بواسطه غلبات شوق بیتابی از جهت
یا از جهت وزیدن باد از جانب منزل محبوب است درخشیدن برق در ظلمات
از طرف کوی مطلوب نسبت بموت شام رحمت رحمان است و درود
فیضان تمام لطف سبحان مدام رحمت رحمان تر الی بوصیری
جست رحمان مانده عاقل : یا بگرا از کاظمه باد در وزید : یا برق جست
نیمشب از اضم فما لعینیک ان قلت اکففا همتا : وما لقلبک ان قلت
استفق یهم ۳ فا از برای فصیحه است و فا فصیحه آنست که در جواب شرط
محذوف واقع شود فصیحه بمعنی مفصحه است یعنی ظاهر کننده چون مظهر
شرط محذوف بود از ان جهت فصیحه گفته اند ما از برای استفهام است
لعینیک متعلق بمحذوف است یعنی ای شیء ثبت لعینیک اکففا صیغه امر است

چشم خونریز با که درو درها ... اینقدر بر سوره یوسف چرا افشاند آب عزعنه

ارکف ملک کف یعنی باز ایستادن همه صنوبشنه ماضی است
ازهمی معنی سیلان کردن و سخن باشنیدن و بضمت قبول نا کردن
استعانت یعنی ای بهوس دوختن است حکم را واقف بوس
اعدان باهم صیغه مضارع است از هم یعنی اشفته شدن و حیران
شدن المعنی چیست مردم چشم ترا ای شرف الدین اگر کسی
از ایستادن سیلان اشک می کند و سخن می شنوی بصحت قبول
نمیکند و اسناد سیلان بر چشم از قبیل اسناد جریان است
بر نهر همچون نهر جار و از مجاز عقلی گویند و حسب مردم آن
را اگر کوئی بهوش آی حیران می شوی و اشفته میشود و دو دست اولی
در مقام الکار عشق مجازی گرفت و ثانیا از برای الزام خود شاهد
آورد و گفت ای شرف الدین اگر ترا عشق محبوب جای جا نکرده
و محبت او از پای در نیاورده چشم تو بدین حال چرا بودی
و دل تو بدین منوال چرا نمودی و تواند بود که گریان شدن
چشم از شدت شنیدن این نصیحت و حیران ماندن دل از
دشواری تحمل بار این موعظت است چنانچه چون گفتم بیت

در حاشیه: حیران شدن و اشفته گردیده
در حاشیه: شوا شد

الحه

ملکه کا بهیده ام از هوا تا ما عدا ... سینه دارد منظر هر که مرا این سید

الحه بود اول ازان افزون گریست یا دلت الحق زموم هو شد از
برگشت از سینه ام چون بی سر نزده کز سر نه شور عشق شوخی مر دلت از چه
روزین کو نگار رت مشکلت م الحب الصادق الصبیان حب منکم ما بین
منسجم و مضطرم ۳ الحبسا یند اشتن از باب علم یعلم یا از
در زنت برت لطریق است و ذالصب عاشق مشتق از صبابت است
یعنی ستم عاشق شدن الحب هی منکم نوشیدن شونده انفعال
از کتم یعنی پوشیده و منسجم ریزنده است و مضطرم مشتق از اضطرام
تضطرم اضطرام انفعالت از ضرام و ضرام افروزنده آنرا گویند
بی مصطرم افروزنده را گویند و منسجم و مضطرم هر دو صفت علت و موصوف
ایشان محذوف است یعنی دمع منسجم و قلب مضطرم و متعلق است
بما بعد او و او نیز در موضع صفت است بمعنی مع المعنی
ایا گمان میبرد عاشق این محبت و دوستی پنهان میماند در
میان دمع ریزنده و ثابت است از آن عاشق و قلب افروزنده
بیت ای نمی پنداری که عشق عاشقان پنهان شود باوجود آتش دل و اشک و
آب چشم نم چو جان کند مهر در دل وطن میشود رسوا نیست مرد آنکه عشق

گر کنی پنهان ز چشم شاهد تو گریه زار کو بس ٭ راز پنهانی نگردد عیار

میکند شاید ما دم شکار رم بولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل ولا

ارقت لذکر البان و العلم ٭ بولا از برای انتفا ثانی ست انی بر وجود

اول و جزی محذوف ست ای بولا الهوی موجود لم ترق فعل محدث الی ارقت

بمعنای بکنی و دمعا مفعول لم ترق طلل جمع طلل ست و طلل اثری از آثار

محبوب را میگویند و مراد نشد کر طلل ست یعنی طلل زیرا که سنت و لالت

میکند بر آنکه عاشق نزدیار محبوب رفته ست و از منازل او و مهجور

بی حجوز دمع ریزه ورد انتظار این لقدیر مناسبت مصرع اعم از...

اول... دوم قوی مشتوه بوشیده ماند که متون ورد معنا از برای تنکیر و تعظیم

و متون طلل از برای تحقیر ارق چهار ست از باب علم بعلم و ارق

بفتح همزه و کسر را لغت ست از وی لذکر متعلق بارقت البان درخت

قامت محبوب را باو نسبت میدهند همچون سرو و شمشاد و العلم

از برای مهدست و اشارت بدر خیرگاه قریب بمنزل محبوب و العلم

نام کوهی ست که در منزل محبوب الغنی اگر مبود ای دل در این

ترا شوق محبوب موجود نبودی بو انشد طلل و ننیکدید نو شب بیداری

از جهت

از جهت یاد کردن درخت بان و کوه علم بعلی مینمایانم عشقت و علامات

محبت و جواب آنها روی علامات چون تو انی که شد یارا عشق محبوب را انکار نمودن

عشق بعلت طلل کی بر بخی ٭ کی شدی نحواب چشم از غم بان و علم و کثیف

منکر حبابعد ما شهدت ٭ به علیک عدول الدمع و السقم ٭ کیف برای

استفهام از حال یعنی چگونه الکار میکنی یعنی شایان چنین

چیزی را که الحب دوستی بعد ظرف زمانست شهادت گواهی و عدول

جمع عدل ست و اضافه عدول بسوی دمع و سقم از قبیل اضافت صفت بسوی

موصوف ست و انتظار جمع ما فوق و احد مراد ست طریق مجاز بر عموم

فصفت قلوب بنما حقیقت مراد باشد باعتبار انواع دمع و سقم یا

شطین انک و سقم السقم و کجم بیماری مانند حزن و حزن الغنی

منکر میشوی ای شخص الدین دوستی اله بعد از آنکه گواهی دادند چون

بر تو گواهان عادل آن دمع و سقم است ٭ ای منکر عشق عادل

افکار چرات ٭ چند همی سخن از منازل یار چرا هست چشم گریان

تو بیمار چرات ٭ و اثبت الوجد خطی عبرة و ضنی مثل البهار علی خدیک

والعنم ٭ و اثبت خطت ای خسته ای نبات خاک که ای نیکم الوجد فاعل

یا این دو گواه عدل انکار چرات

اثبت انده وه کین شده خطر مضاف بعده مفعول اثبت و اقع شده
و اسما اما حط بوجد بعد از شهادت شهدان العشق عاشق ریع
با کمه بعد از ان کواهی داون کواهان کتب داد حاکم وجد طشه تو
دشوار و مسجل کردانیدن بس لکن او بسیح وجه فایده نداد
غیرت غبار ریت از انکه ضمنی الاغر شدن و مثل صفت مر خطی را
بوده خوانند مثل در اسم مشو علی جر ایهام است بع السطح حال موقوف
کب بقا لفظ کرده بس حاجت اسم منضم کرده و اقع شود و بعضی
حال داشته اند اخطی عبره وان غیر صحیح است برا که ذی الحال
نکره واقع شود وجبت تقدم حال بر ذو الحال بنا بر دفع التباس
بصفت بصورت نصب در مقام ذی الحال نکره واقع شده است
زیرا که باضافه نکره افاده تعریف نمیکند بس جون تواند بود
حال واقع شود از خطی عبره البته کلی است که رملی او زر د نقش فارسی
رور احشه و کو ید ولا غیر اثبات کرده اند بان طلی عباب
لکنام لا اخره از دست خصه خرابت را کو ید و غنم است در ضرت
و ان باز که سیح مست و حست نکه را اند بشتی میکند و غنم

در براز خطابن حطی عبره وضنی واقع شده بطریق لف و نشر غیر مرتب
و ظاهر آنست علی حذرک متعلق باشد اگرچه میان معلول و متعلق فاصله شود
لکن بنا بر ضرورت شعری جایز داشته اند و بعضی گفته اند متعلق
با نبهما مقدر است تقدیر کلام ان بنهما خذرک وین جمله را معترضه
گفته اند که در اثنا قصه واقع یافته و بین و این تکلف است زیرا که
بلند تقدیر معترضه میان معلوف که و لعنم است معطوف علیه البیان
واسطه میشود با انکه معطوف معطوف علیه در حکم واحد اند فتامل
المغنی وانشا کرده اند و هوای تو شر الدین دو خطر را که یکی عبر است یعنی
اشک و دیگر ضنی یعنی لاغری مانند ان گل زرد که در بهاران شکفته
میشود بر روی حریف تو و مثل ان درخت که مازل کو سرخ عشق ظاهر کرد
برنج خط اشک لاغری: زرد جون گلی بهار سرخ جون شاخ غنم خام
مژگان بسته بر بامن و روی زرد: قصه ضربینوب جاجت گفتار نیست
جون عشق عاشق کواه عادل گذشت و عاشق او مسجل گشت بهیج
راه انکار نماند و بجا الشد اعتبار از العشق جاره ندید گفت نعم
سر لطیفت بهوی فارقنی والحب یعتریه اللذات بالالم نعم الطم نعم از زرال الی با

ما قبل است خواه موجب باشد و خواه منفی و سر رو اسیر [illegible]
کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا و طیف مع خیال است هوی [illegible]
از هوی بمعنی عاشق شدن و جمله اهوی صله من است بر تقدیر آنکه موصول
باشد یا صفت بر تقدیر آنکه موصوف باشد و بر هر تقدیر عاید
محذوف است تقدیر اهواه بوده ضمیر را حذف کرده اند اهوی [illegible]
وارد از ارق است بمعنی بیدار کردن نی مفعول اوست و الف
از برای استغاثه است یا و او حالت حب [illegible] و نیز احتمال دارد
آورد نیست حتی اللذات جمع لذه بمعنی مزه و بقابله بالألم
چنان است که تو میگوی ای فخر الدین بنده است ... خیال [illegible] عاشق
شدم او را بعشق ... کردانید و محبت ... است مرا ... و ... الم
یعنی خیال او را اگرچه راحت اما آنچه با محبت است : چون خیال دلبرم
آمد مرا بخواب که عشق آمد ... : آمد خیال او در آمد ...
بیدار شدم ز خواب چشم پر آب : بودم همه شب با جان خراب آن
راحت چو ... است بعذاب م لا ابرئ الهوی العذری معذرة
منی الیک و لو انصفت لم تلم یا مرف ... است ... لازم

معذرة

بمعنی ملامت کردن و مصاحبت باشد ... فی الهوی معلوم ... ام
عذری منسوب به بنی عذره و آن قبیله است از عرب بعشق و ...
مشهور و سرانجام عشق ... میشد مثل کشت یا منسوب است بعذره ...
از ... بلاهت ... بر ... تقدیر عذری صفت ... معذرة منصوب ...
تقدیر کلام چنین میشود ... معذرة ... متعلق ... و متعلق الیک ...
... و این حال است از مفعول له معذرة ... منی ... حال شد
از معذرة و برین متعلق ... نخواهد بود بلکه متعلق او ... خواهد بود
تقدیر چنین ... معذرة صادرة منی ... و توانید بود که ... از منی
و الیک صفه معذرة باشد و یا آنکه معذرة تمیز با جدا از نسبت و منی متعلق
و ... تا آنکه اسم فعل ... بمعنی ابعد ... باعتبار معنی ... الخطاب
... از تلفظ منت ... با وجود ... حال ... تو ... او ... ن
از نسبت و عذری ... اصل متعلق ... داشتن ... فایده ... و بعض
معذرة قرأة کرده اند خبر مبتدا محذوف شمرده اند ... معذرة ...
معذرة ... متضمن ... و بعض ... فعل ...
و ... من اللذات بالالم و غیر آن نیز توانید بود بر تقدیر آنکه ...

هست اعتبار کنند و اما اگر دخل هست فی اند همگی معنی عذر خواهند بود
المعنی ای ملامت کنند مرا در عشق مفرط بهانه مرا در عشق محبوبه بکر
دزدی عذره است قبول کن معذرة را از من که حالتی جای صادرت ان معذرة در عشق
ازمن شده و حالتی معفرت است تو یا کو ای ملامت کنندگان من در عشق مفرط ملک
اذ نودی معذرة از من چون شود الی که در عشق بی نصاب و مرا معذور نمیداری
و اگر انصاف میدادی و مرا ملامت نمیکردی و تواند که عذری بمعنی مصدر
بعذر باشد بعض نحوای اصحاب ان معذورت و برین تقدیر معذرة
منصوب بعذر باشد و صحیح تقدیر شود من والیک … و صفت مفعول
مطلق باشد م عدت حالی لا یشتری مستتر عن … و لا …
… عدت صیغه واحد مونث غایبت است از عدا یعدو عدوا
بمعنی … اذا جاوز … منصوب است بنزع خافض …
… است … را و عدا عنک باشد این جمله مستانفه است
… علت … که لو انصفت لم تلم
یعنی ملامت مکن زیرا که ملامت تو بی فایده است و کار از ان گذشته است
ملامت تو … بعضی گفته اند که این

جمله

جمله دعائیه است عاشق دعا میکند بر ما ام بکر فتاری بحال او و این اشارت
بمضمون این ها شود که مرعیب آگاه بعیب مبتلا شد … معنی
این کلمه که مرعا عجب حاصل دعا آن است که در … حال من … عشق مبتلا کردی
بحال من تا این حال بر تو معلوم شود مرا معذور داری و ملامت نکنی
تا بکردی بعلم عشق گرفتار گشته … که شود احوال مرا از … معلوم
… همچو عاشق شوی تا قدر مرا دانی و میتواند که دعا برین تقدیر
… بکند زد و حال من از تو و تو متصف بحال … لولا تو این
حال منتفی و تواند که دعا نباشد بلکه حکایت باشد از ایام …
… او را فاش کردن … ستر عاشق زمام … و … دم …
و در زمان خلق … افتاد و لا از برای نفی جنس است … فاعل است
لا نفی جنس … که … بر معرفه داخل شود … و جهت … آن …
در شعر … و تجویز کرده اند و بعضی در غیر شعر نیز جایز شمرده اند
کردن … در … لا … بعضی … گفته اند و
دخول … بر معرفه تجویز کرده اند بطریق ندرت و در زیاده کردن
یا در … سخن کرده اند … جمع … کرده

تهلیل بوی سرشته اسحار ازینغ همه جو اخراب شود خانه خدا کجا عزعنه

شهر ارا را گویند مستتر پوشیدند و شعار را گویند و فحم و شعار ما
بکن چنین و حمل کردند و شیعت همچون طینت یار را به الف قلب و واو را کردند
ضمه داده اند تا واو از ان مفرداد بیرون آید و همچنین است عفاة حال
حسم مشتق است از الحسم انفعال است از حسم بمعنی قطع و فی الحدیث
انه اتی رجل بسارق فقال علیه السلام اقطعوه ثم احسموه ای الکوا
لینقطع الدم بی ... کنند تا ملامت کنند مرا و تو مشکل کردی
بحال مرا که این حال تو معلوم شود که ... از وی سوال میکنند
حال تو چیست و هر جواب میگوید حال من آنست که گفت شعر نعت
از سخن چینان و نمامان و ... منقطع حرمن ... که گفت
... دشمنانم ... همانان ... از دلم چون علی ... اه
معلوم شد ... ملامت کنند که وی عذر نمی پرسد و معذرت و قبول
نمیکند و او را طاقت گفت و شنود نماند لاجرم قبول کرد
هر چه ام میگویند چون ... نقص ... است لیکن با وجود این قبول
نمیکند و این اقوی طرق است در دفع خصم از خود میگوید ام
محضتنی النصح لکن لست اسمعه ان المحب عن العذال فی صمم محض خالص را

گویند

هر سر که عکار بر وی حجب ... دهد خم از گریبان غوطه زد در حلقه گرداب تب ... عزعه

گویند یعنی نصیحت کردن است و نیک اندیشان کلمه لکن از برای
استدراک است یعنی عاشق قبول کرد نصیحت ناصح خالص است و محض
خواهد متوهم شد که این نصیحت را عاشق قبول میکرده باشد برای
دفع توهم گفت لکن لست اسمعه یعنی سماع شنیدن و بمعنا قبول
کما سخن نیز استعمال میکند ... استعمال کنند چنانچه درین بیت
خلق بر عشق تو بروده نصیحت ها هر چه گفتند شنیدم و لی نشنیدم
محب دوست دارنده و عاشق را گویند العذال جمع عاذلست
و از عدل بسکون ذال و فتح آن بمعنی ملامت کردن ... گریت نوح
عن السوال اذا لم یسمع و لم یجب و قول او عن العذال ... العذال
متعلق است بقول او فی صمم است و تقدیم او برای افاده حصر است
یعنی قبول کردن من نصیحت ... از ملامت ... نیست ...
نه غیر آن ... و نمیتواند متعلق بسمعه باشد زیرا که ... لازم
می آید فاصله میان جار و مجرور و متعلق باجنبی که ان المحب است
و نیز لازم می آید فاصله میان اسم و خبر ... باجنبی که لا یجوز
خالص کردانید وی ... تو ای ملامت کننده مرا نصیحت را

چرا که عاشق از جهت ملامت کردن ملامت کننده که آخر گریست
و میتواند بود که مراد این ناصح نفس فریفته این باشد که عاشق است
و یا غیر اوست : تو نصیحت میکنی مبتلا که من مستوم عاشق باشد عاشق شاعر
داریم از ملامت که هم : ناصحا تا کی نصیحت میکنی چون شنیدن آن نصیحت مبتلی
منت که عاشق نصیحت کار رکن : پند نشنود عاشق این محبت میرز آنکه
پند دمی بذیرد دیگر است : کوشش عاشق در نصیحت اکرام آتی است
نصح الشیب فی عذل والشیب اقصی فی نصح من التهم : انا ام فی تعالی
از تهمت و تهمت امر غیر واقع را گویند و با درو منقلب ... وی است   بکس نسبت داد
و قلب او و بنا بر اوایل شرع است تحو بجا آورد جز من وجا بود نصیح
قبول است معنا فال یعنی نصیحت کنند الشیب سفید شدن موی ابعد
نفیست از بعد بعیدا دوری فی نصح متعلق است بتهم من التهم متعلق
بابعد است و من بعیدا بعد است من تفضیل اتهم جمع تهمت است و مراد اینجا
جمله حالیست بیان هیأت مفعول که و او کم در او این اوست
و او حالیه است در ناصح گفتن باعتبار آنست که ناصح مانع است
از جرم است و بعید از اقدام بر معصیت نفس این برابر است

از اقدام

ناصحم
از اقدام بر معصیت هوا و هوس بس اطلاق بر بر ... تو مجاز است
بد رستی و در ... من متهم کردانیدم ناصح الاسلام آن بر جهت ملامت
من یعنی او ناصح من بود و من او را ملام گفتم و حال آنکه بر ... گریست
در نصیحت از تهمتها بغایت دور است ... اسمعیل ...
مجاز بر کرد و این نصیحت من ترا ... و ... جواهی
کار تو حرمت است احتمال دارد که حرمت سخن کاذب باشد و ...
من کرده باشم چرا که تو میدانی که ترک توبه کردن بسبب ...
در سوا ... من نصیحت ... او ... از تهمت ...
دور است قبول ندارم و او را ... میکنم حلوه قبول ... کذب
نصیحت ... ترا که احتمال ... این جرم محبت ... عدم قبول نصیحت ...
باشد ... کفتن و غلط : ... این جرم است ...
بر ... داد و من بردم گمان ... : گرچه پیر اندر نصیحت دور
باشد ... فان ... فی ... : من ... پیر
الشیب و الادم ... اشاره حقیقه مبالغه است ... فرمود
بدانکه نفس ... مرتبه است ... آدم الی ... میفرماید بعضی ...

راه مینماید و درین مرتبه او را لوامه نامند و این مرتبه نفس
ظالمان و عاصیان دارند دوم آنکه او را که مرتبه و کار بر نفس
دلالت میکند و درین مرتبه او را لوامه خوانند و این مرتبه او
بعض صالحان باشد سیوم آنکه او را صلاح میکند منفعل باید و قرار گرفته
سعی و بجز اعمال صالح از وی صادر نشود و این مرتبه نفس متقیان
و صالحان دارند و درین مرتبه او را مطمئنه گویند با شوق متعلق
با ما رجعت شود برای گویند ما فیه التفاظها از ما …
و غلط نمیباشد و معنی التفاظ … جمیل دانی و …
راجع است بسوی اماره … متعلق است … و شاید … متعلق
با تعقطت باشد و کل … مقبول … اند از …
یا مبتلا شد … والنسب … آدم کمال …
و هر دم زبان حال و غلط میگوید و … نفس …
… الدین ام و نفس … نعمت … کوشش میکرد
و ترک این عشق و عاشق مجازی نمیکند و روی بسوی محبوب حقیقی میکند
نفس بد فرمانکه هر دم میکند و نیم خراب : از جهان … بر رد در …

نفس

نفس اماره من خنده بر زلکین … جمیل … دو اند …
ولا اعدت من الفضل الجمیل قری ضیف الم براسی غیر محتشم
ولا اعدت عطف است بر ما اتعظت عطف جمله فعلیه …
اعدادت معنی مهیا ساختن من الفضل متعلق است باعدت …
جمیل نفت و قع شده و الفاظ در الفضل …
جمیل نعت است از جمال بمعنا خوب قری بر وزن … مهمانی
و ضیف مهمان الم از المام است بمعنا فرود آمدن و غیره
حال است از ضمیر الم به رستی ور استبکه نفس … مهمان … ازجنس
کاریکه او را شرع … کرده باشد … مهمان شود …
فرود آمد بس و مراد ازین مهمان … است ظهور …
جانب است و … عقد کرده … جز و محکوم … زبان
فرود آمده و این مبالغه است در تقصیر نفس و عدم ایمان او
بفعل جمیل زیرا که … مهمان عادت … باشد
و غیر محتشم نیز مقوی این معنی است چه مهمان غیر محتشم …
قانع میباشد … مراد … فرود آمده …

مهمان باشد زیرا که مهمان دو نوعست یکی خدائی و دیگری
غیر خدائی مهمان خدائی مهمان ناخوانده است که مهمان ناخوانده
عطای خدا است و مهمان غیر خدائی مهمان خوانده است و مهمان
خدا واجبست التعظیم بس حاصل معنی این شعر که نفس اماره مرا کاری
نکرده بآن مهمانم مهمان را واجب التعظیم چنانکه در حدیث آمده
اکرموا الضیف ولو کان کافرا فحصول مهمان را غیر محتشم باشد و تکلف
و با حضر رفانع و غیر محتشم منافات ندارد و با آنکه واجب التعظیم
باشدم بو کنت اعلم الی قیاوه و نحوه : کلمت ستر زاید الی مبه بالکسر
بو از جمله و صیغه ماضی کنت فعل متکلم است کان ناقصه است
و تا اسم اعلم از افعال و مفعول است این جمله خبر کان و واقع
شده است نافیه و او و فرد از تو فرقت بمعنای بزرگ
داشتن و کلمت اخیر مصراع جواب لو کنم بو شنیدن و تشدید
راز بد شنوی است از بد و ضمن بمعنی جدا شدم لی و منه هر دو
متعلق است بجدا و ضمیر منه راجع لضیف است که در بیت سابق
مذکور شد حاصل عبارت از زیب این جمله صفت و ضمیر مستعد

منه حال

منه حال باشد از جمله آنکه این عبارت از صفت ما الکتم متعلق
بکشت و لکتم بفتحتین و سیم ماکیا هر عنی آنکه موی را بآن سیاه
کنند الکرد ارشتم از بن تعظیم منکم و مرخم آن مهمانرا که بری است
می بوشدم هر چه که ظاهر شد از آن مهمان و آن عبارت
از سفیدی موی است بدانکه کیاهی را با موی را با آن رنگ مسکن شد
یعنی حاصل آنکه سفیدی موی مردم ظاهر شود و مشهور که
آن سفید معیوب را رنگ کردم و محاسن خود را سیاه میکردم
تا بعیب گوئی مردم و سرزنش کردن مردم گرفتار نشدم
ای اهل خط بر ریشلیق و از موی سفید شرم میداری و از عشق گذار
بر شیدی و معشوق حقیقی روی میآری چونکه هر از عهده
نفی بدل مانع شد : کاشکی تو سپید بری خود را بالکتم
من لم یرد جماح من عواتیها : کان رد جماح حنین بالجسم
من استفهامیه است لی جار و مجرور است متعلق بمحذوف
ای حصول من لی بان هو متکفل لی برد متعلق بمحذوف و ذکر
و رد کردانیدن است جماح بر وزن لجام سرکشی کردن و تنوین

و محبت مکند ان غمزه غیر خوشتر الله   مرحبا ای عندلیب خوش خوان نغمه زن باشی   با با صاحب

جماع برای جماعت من عوایتها متعلق است بر دوش یک
متعلق باشد بتقدیر ای ناشی من عوایتها برین تقدیر صفت
جماع میشود و ضمیر راجع است بعین عوایت از راه
بردن رفتن کاف بمعنی مثل است و ما مصدریه پس
حاصل کلام چنین شود که مثل رده جماع الخیل و صفت مفعول
مطلق محذوف است ای ردا مثل جماع الخیل باللجم خیل اسپان
باللجم متعلق است برد و اللجم جمع لجام معرب لگام و الف
لام عهد است و با باء است بان لجام معهود از برای اسبان
سرکش لکیف انکه ضابط می شود به و مستقل کرده از برای
بازدانیدن سرکشی جمع که ناشی شده از مکراهی یا نفس
سرکش همچنانکه میشود سرکش اسپان بان لجامهای گردانیده
معهود از برای اسبان سرکش و تشبیه نفس باسب در السان
شایع و رده یا نه نفس مطمئنه فارفع بها و چون قابل طالب
ان شد که نفس او را شکستی حاصل شود به و از ان سرکشی
باز ایستد از عالم غیب این خطاب بلی رسید بگوش او رسید که

بتماشای تو عمر رفت مقابل شدهام   هر سر موی مرا چندین نماز نگاه   بدل

فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها: ان الطعام یقوی شهوة النهم
لازم و فعل نهی است از روم بمعنی جستن فا از برای فصیحه
در جواب شرط محذوف و لفظ شهوتها جمع معصیت و معصیت
کن که شکستن است و شهوت خواهش نفس و آرزوی طعام
نهم مرد بسیار خوار مشتق است از نهم نفحه بمعنی پس ای
بطعام ای مرد اگر خواهی که نفس تو از ان سرکشی باز
ایستد و او را شکستی حاصل شود پس طلب مکن بمعصیتها شهوت
ان نفس الحق بدرستی و راستیکه طعام قوی میکرداند میل مرد
بسیار خوار الاعین تو خیال کرده که هر گاه نفس او و
هر چه خواهد آن کنم چون مرادات او حاصل شود لا جرم او
خواهد گشت و او را شکستگی خواهد حاصل شود این خیال خام
خام است زیرا که قوة شهوة از طعام است یعنی هر که طعام
بیشتر میخورد قوت او بیشتر میشود و هر گاه قوة بیشتر
میل بطعام بیشتر گردد خواهشی که نفس را شکستگی حاصل شود
شهوت نفس کرد او از بی هوا او مروت بخندانیکه فراموش

کند چنانچه گفته اند مصراع   از دل برود هر آنچه از دیده
برفت ؛ از معیت مجهول تو که هوای نفس ؛ هر دم طعام
پاره کند اشتهای نفس ؛ پس مصراع دوم بمنزله دلیل است برای که
از مصراع اول مفهوم میشود والنفس کالطفل ان تهمله شب
على حب الرضاع وان تفطمه ینفطم ۳ تواند که و نفس آنکه
عطف باشد بر جمله هم درد هجران واقع شده که در صدر
مصراع ثانی بیت سابق است و این نیز بمنزله دلیل باشد
بر آنکه مفهوم میشود از مصراع اول آن و شاید که استیناف
باشد از برای بیان حال نفس یا بعض چون مطلوب مذکور شد
و در عرف شرع عبارة از قوتی است حال در روح حیوانی او
اگر مقید شود بشر چنانکه گویند نفس انسان معتبر ذاتست و اگر
توصیف کنند خواهد مراد از وی انسانیت و لیکن باعتبار
تعلق او به بدن تعلق تدبیری و تصرفست و اطلاق روح
باعتبار توجه اوست بعالم قدس طفل شیرخواره را گویند
و در حال ضرر را بحال خود گذاشتن و ملتفت شدن بآن شبانی

ادر است

از رشاست بمعنای جوانی علی متعلق است بشب یعنی نفس مثل
حریص است بر حیثیتی علی حب الرضاع رضاع شیر خوردن است
وان تفطمه عطف است بر ان تهمله منقولست از فطام بمعنی
شیر باز داشتن کودک را و معطم از الفطام است و ینفطم
انفعال است و انفطام از شیر باز شدن است المعنی بدرستی که
نفس مثل شیرخواره است اگر او را بحال خود گذاری و از خوی
شیر باز نداری بجوانی رسد در حالتیکه حریص باشد بر
بر شیر خوردن و اگر از شیر باز داری باز ایستد نفس تو هم
طفل حریص است اگر تو از آن جدا کنی که جدا کردن او ابدل
تو بی حطام دنیای دنی ؛ بر خرمن عمر خویش آتش چه زنی
بگذار تو کام خود که خواهش کم داشت ؛ ناکامی … ز آنکه آتش
بگذاشتن چون مقرر شد که منع نفس از هوا و هوس …
او با رزوها و مرادات او میسر شود بلکه محروم گردانیدن
از وصال میشود پس تفریع کرد این بیت را بر وی و گفت
۴ فاصرف هواها وحاذر ان تولیه ان الهوی ما تولى یصم او یصم

بعد ازین سر حرف آن بیوفا خواهم نهاد   روی خود هر جا نهادست پا خواهم نهاد   شیخ کمال

احرف امرست از صرف بمعنای گردانیدن و هو اما مفعول او
و ضمیر مونث راجع است بسوی نفس و حاذر عطف است
بر آن حاضر قلنا عطف ارشاد و حاذر ما خوذ از حذر بمعنی احتیاط
اجتناب و پرهیز کردن آن تولیه در اصل ما ان تولیه بود و حذف
حرف جر از ان و ان قیاسیست و ضمیر راجع است بهو تولیه
حاکم گردانیدن ما موصوله است تولی صلهٔ او بحذف ضمیر
ای ما تولاه و اختیار ما بیشتر از استعمال او در غیر ذوی
العقول است اشاره بان است که گر معلوم هو است [illegible]
غیر ذوی العقول دارد که قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل
تولی و الی شدن است تولی تعالی ای صار والیا علیه نعم از
اصحام است فاعل او ضمیر او مستتر است راجع بهو و ضمیر منصوب
راجع است بما موصوله محذوفست تقدیر چنین شود ما تولاه
نصم بن تقدیر ما تولی مبتدا او شود نصم خبر او و احتمال
ضمیر محذوف نباشد و مفعول نصم ما تولی باشد که مقدم آمده بر عامل
اضحاب بمعنای [illegible] است جهید گشته شدن آن قبل غیب کما قال

علیه السلام

علیه السلام کل ما اصمیت و دع ما انمیت یعنی بخور آنکه بر سر تیر کشته
شده است و بگذار آنکه تیر زده و غایب شده و بعد از آن
مرده باشد یعنی نصم الیوم وصم است بمعنا عیب و عیبناک [illegible] ای
الدین چون نفس لاشخاص و احوال او الاشخاص [illegible]
هوای نفس از آن نفس و باز خود پرهیز کن از آنکه او
گردانی و آن هوا را بر خود [illegible] هوا از [illegible]
را که والی شده است [illegible] که هلاک میکرداند یا عیبناک میسازد
نفس هوای [illegible] از خود بگردانی تو [illegible] خواهد ساخت
و یا در عیب [illegible] اند اخت نفس را بر خویشتن والی مکن
[illegible] دل را از دین خالی مکن که هوای نفس [illegible] شود
در مقام قصد اهانت شوم و [illegible] الاحمال [illegible]
و ان هی استحلت الحرف لا تسم راجع امرست از [illegible]
چرانیدن ضمیر مونث راجع نفس است و [illegible] الاحمال [illegible]
جمله حالیه است بیان هیئت مفعول کرده [illegible] از سوم [illegible]
بمعنی چریدن و آن [illegible] است [illegible] فاعل فعل محذوفست [illegible]

و از قبیل و ان احد من المشرکین استجارک و ان شرطیه فرق حدیث
زیراکه ان شرطیه داخل نمیشود مگر بر فعل اینجا استعمال است
از حلاوت و مزه حرکات کلام از اب است متعدد از لوم
ای شار الدین نگاهبانی کن نفس را و حال انکه این بحر
عملها چیز چند که است اگر شیرین شمردان نفس را آگاه الا سبب آن
او را دران چراگاه یعنی نفل هرگاه که از کردن عملی از اعمال
چیز خوش آید و میل او بکردن زیاده شود و محنت و مشقت آن
بروی نماید ان عمل عادتی شود نه عبادتی و هر عمل که عبادت
ان الا ثمره در جزا نیست پس از ان عمل بعمل دیگر برآورد کردن
ان عمل دیگر مشقت کند و ثمره و اجر بروی مترتب شود بالجمله
مخالفت الی لازم گردد و آنچه گفته اند صاحب ابو ... در الرسالات
باین ... و مراد از باز داشتن از عمل بعد از استحلا باز داشتن
از نوافل است و الا منع از فرایض ... بعد از استحلا جایز نیست زیراکه
باعث بر منع بعد از استحلا ریاست و فرایض از ریا
مبراست * چون تو چون حرم عمل حلال کند * هر چه کو الا از دل از

از جان کنند

از جان کنند * چون شوه شیرین بکردن ان عمل * تو در ان اعمال
اندر نش حیل کم حسنت لذة للمرء قاتلة * من حیث لم یدر ان السم
فی الدسم * بدانکه کم را دو موضع است استفهام و خبر و این
موضع خبریست از برای تکثیر است و تمیز او محذوف ای کم مرة
حسنت از تحسین است بمعنا نیکو فاعل او نفس است لذة منصوب است
که تمیز است للمرء متعلق است بحسنت قاتلة حال است از لذة و تواند
بود که للمرء متعلق باشد بلذة بر این تقدیر قاتلة حال است
متعلق باشد بقاتلة و در این صورت جار و مجرور ما متعلق صفت
لذة شود یا حال از وی حیث از برای تعلیل است فی یدر از درایت
بمعنا دانستن با اسم ضمیر در محل نصب واقع تکلم مفعول یدر است
الدسم بکسر طعام چرب و بفتح چربی و کلا المفعول ... مفعول بسبب
زمانه نیکو شمرد ان نفس زیرا که مرد لذت ... در حالتی که ...
لذت بخش ... معد مخرج ... حاصل این آنکه از حضرت ...
ناخوش شد از گرسنگی و از سیری چون ظاهر ان بود که ...
... شود ... مستو هم شد از گرسنگی شد که شود

فایدت ان لذت از ان جهت که
ندانسته ... این را که ...
چرب است ... در چربی است
... ...
و طلق ... ... مکاره
نوع ... ...

خویشتن را چهره آرای کند؛ بعد از آن دعوی رعنایی کند؛ عاشقان پیدا کند هر سو هزار؛ با هزاران مکر آرد در کنار؛
بیشتر از آن حاصل شود گر زو مراد؛ عمر هر کس را دهد حاصل بباد؛ مهر او بی قهر زهر شیر نیست؛ نوش او هرگز جدا از نیش نیست؛
هر کرا بر کتف [illegible] خاک او را عاقبت بر باد داد؛ گوشت بر پشت اگر سر افکند؛ دست رو را پوست از سر میکند؛

[illegible] ... سکینه ... [illegible]

کم سازد بنا بر دفع این توهم گفت ای فخر الدین تو گمان مبر که
چون گرسنگی بسیار کشی و از طعام و شراب تشنگی از غرض نفس امین
باشی زیرا که بسیار گرسنگی است که بعد از سیر [illegible] گرسنگی [illegible]
باشی ولی شر و عدم رضا تقاضا سبب شد بس در گرسنگی همانا
گویند کفر غالب است خلاصه از این دو بیت مفهوم میشود
که عاقل عاشق بعهد خدا است و جاهل جاهل [illegible] هر زور قانع [illegible]
ترکی الاوهام حاجة و صبر العالم [illegible] زنند [illegible] گر تراست بعصیان
افکند و دشمن جهت جان آخر زنند؛ عالمی اند [illegible]
جاهلی در عهد او سر ملک بود؛ تا گمان در خاطرش افتاد این
که شد او آن جهان [illegible]؛ در دل این اندیشه باطل فتاد
رفت از این اندیشه ایمانش بباد؛ نه شما [illegible] رسته عصیان
کنا جمع را از وی بهتر دان؛ چو [illegible] نماید جانب [illegible]
شو جهت جنگ کفر بر؛ بعد از انکه یعنی [illegible]
هوا و تجدد بر شود از حاکم ساختن آن بر خود و بیان کرد
مکرها و حیلها او روشن کرد حقیقت حال گرسنگی او را

اشارت که

ز زمین نقطها مردم چشم منور حسن [illegible] در چشم شوخ او هر رسم که افتد [illegible]

اشارت که بعلاج آنچه واقع شده قبل از این معصیت و کفر
و استفرغ الدمع من عين قد امتلأت ؛ من المحارم و الزم حمية
الندم ؛ شرح استفرغ طلب [illegible] است [illegible] دمع [illegible]
استفرغ من عين متعلق است باستفرغ قد امتلأت صفت عین
امتلا پر شدن من المحارم متعلق است بامتلأت محارم جمع محرم
بمعنی حرام والزم امر است از لزوم بمعنی لازم بود و عطف
بر استفرغ حمیة نگاه داشتن بیمار است از چیزها که مضر است الندم پشیمان
ای فخر الدین طلب [illegible] از چشمی که پر شده است
این چشم از حرامها و لازم گیر نگاه داشتن [illegible] از چیزهایی که [illegible]
[illegible] آن نگاه داشتن [illegible] از حرامها باشد [illegible] از جهت [illegible]
فاعل است آن لذت از آن جهت [illegible] آمده [illegible]
در طعام چرب است [illegible]
مکاره و خطر در روست و چاره اگر چه [illegible]
بعروسی ماند [illegible] هر کرا از روی [illegible] در بر کشید ؛ بجز مهرش
بر ضجر کشید ؛ هر کرا بر مسند شاهی نشاند ؛ آخر چون [illegible]

زاید است [illegible] حشم ما حفظ

بحرف وعده وش بو الهوس باید کرد نشاید ساخت کمند الا بظلمت واهی میرزا عبد الرحیم اعلم

سطر لحسن رافتم هر جا یک چند ست دولت لا تماحت روز کارش
بفیل طامات انداخت ؛ زال دنیا بو العجب مکاره است ؛ حاکم اندر
دست او بیچاره است ؛ چون شین الوجهه آرایش کند ؛ بعد ازان
دعوی رعنای کند ؛ عاشقان جدا کند هر سو هزار ؛ باز ازان
مکر آرد در کنار ؛ پس ازان حالت شود کژ روی مراد ؛ عمر هر یک را
دهد حاصل باد ؛ مهر او بر خلق او در شش مست ؛ نوش او
هر که جدا از نیش مست ؛ هر کرا بر کف می آبله نهاد ؛ خاک
او لا عاقبت بر باد داد ؛ گوشت در مشت کسی می افکند ؛
در سر بروی پوست از سر میکند ؛ آورد نان یک دو
پیش تو ؛ نان و بدهان شد نمک دو ریش تو ؛ یک دو روزی
کرامت میکند ؛ در کمند آخر اسیر میکند ؛ صرف مدت ها بجای
مکاره ؛ ورنه هر مکرش نداری چاره ؛ چند باشی گرد
مقام مهرکی ؛ زهره گر کن زن زنه که نم وحش
الدنیا شمس من جوع و من شبع ؛ قرب مخمصه شر من التخم
این حسب بنظرانه تا کید است برانچه مفهوم شد از قولش که

فاهرف

صبح صادق کرده ای کاشاهد حسن آفتاب گر کند دعوی پاک آن چاک گریبان کاذب است خلیلی

فاهرف هو الجاح وقولش کی دراعها وهی مغ و زبراکه فاهرف
منع است از منکرات ودراعها آه منع بود از اعمال حضر بعد الاسخرالله
برسانیدن از خوض جوع تا کید ثانی است و برسانیدن
از خوض شبع تا کید اول علی طریقة الغالیة لف و النشر الغیر مرتب
خشیه برسانیدنست از خوض شبع و سایر جمع و معنی
بوشیدة و من جوع و من شبع هر دو متعلق اند بمقدر ای
وحش الدنیا الناشیة من جوع و من شبع جوع کرسنگی
و شبع سیری و رب در اصل وضع از برای تقلیل است
و تا بنا استعمال یافته و معنی تکثیر همچون حقیقت و در معنی
حقیقت همچون مجاز که محتاج است بقرینه و اینجا بمعنی تکثیر است
مخمصه گرسنگی شدید را گویند جمع مخمصات و برشدن
چشم از محارم کنایت از نظر کردن آن بر چیزها بلکه
بعبث از دیدن آن منع کرده اگر خواهید عصمت نوم
بر نیار از چشم خود اشکی ماد ؛ زود رو کرد ما خواهر سیاه
ملازم باش درم در بلاغت م وخالف النفس والشیطان
برندا

نه اگر دست معلم هوس گسستن حلق   بتوانیم باز کرشمه زجه آموخته بمکتب

وَاعْصِهِمَا ٭ وَإِنْ هُمَا مَحَضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ ٭ خالف امر است
بمخالفت مرشد الدین را و این نیز عطف است بر اعصِ النفس
والشیطان هر دو مفعول خالف اند و اعص نیز عطف است
بر لکه خالف معطوف بود بروی از قبیل عطف خاص بر شیء
بعد از عطف عام بر آن شیء نیز امر است نافرمانی نفس و شیطان
مخالفت امر ایشان را و ان شرطیه است داخل شده است بر فعل
محذوف و محضاک تفسیر آن فعل محذوف است چنانچه کذا است هما
فاعل فعل محذوف است بواسطه حذف فعل منفصل شده محض
خالص ساختن و النصح و النصیحت مفعول به مغرب است فاتهم فعل امر است و مفعول
او محذوف است و آن ضمیر تثنیه است که راجع است بنفس و شیطان
پس تقدیر فاتهم فان هما است و اتهام دروغ گو داشتن
ای سالک راه دین مخالفت کن نفس و شیطان را و نافرمانی
ورز امر ایشان را متهم دار و دروغ و اگر خالص سازند ایشان
نصیحت را از برای تو تو ایشان را متهم دار و دروغ گوی شمار
اگر چنانچه آن عمل صالح بفرمایند از جمله و حساب خود او را

بر آن

بر آن عمل دارد و اگر از جمله و حساب باشد آن عمل را بجا آرد و غفلت
و نصیحت ایشان را عدم شمرد آورده اند که یکی از اکابر دین را
بخاطر رسید که بغزا رود و دو ستی اره ملاحظه فرمود که تا
این نیت رحمانی باشد یا شیطانی چون بعد از ستی اره
معلوم او شد که این نیت شیطانی بود متفکر شد که فایده
وسوسه او در چنین چیز چه باشد حق سبحانه و تعالی شیطان را ملزم
کرد که در پیش او حاضر شود و چون حاضر شد پرسید که ای
ملعون درین امر چه فایده دیده گفت فایده آن که هر روز
از تو چندین عمل خیر وجود می آید که هر که از آن بچندین غزا راه
برست می تو چون بغزا روی و شهید شوی منواب غلط و شهادت
از آن درجات باز مانی ٭ خلاف نفس و شیطان کار کن ٭
وز گناه خویش استغفار کن ٭ از فریب مکر شان آگاه باش ٭
با حضور دل قدم در راه باش ٭ سعی دارد تا بعصیان افکند ٭
چون کند عصیان بتیران افکند ٭ کر کند طاعت بعصیان
بدل ٭ در بنای طاعت اندازد خلل ٭ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا

رشته را شرح حفظ سبزهٔ بهار   در جریم ... سبزه بر کشتر برآمده   عمر عه

ولا احکما: فانت تعرف کید الخصم والحکم ولا تطع عطف است بر
خالف منهما متعلق است بمقدر مثل کاین و حال است از خصما و حکما و تقدیم
بواسطهٔ نکارت فی الحال است و حکما لا در لا احکما زاید است و ع
لا تنبیه است بر آنکه نافرمانی نسبت الی کل از خصم و حکم بطریق
استقلال مرادست یعنی نه خصم باید اطاعت کردن و نه حکم را
خصم دشمن را گویند و یستوی فیه الواحد والجمع والمذکر و
المؤنث وقد یجمع بخصما و خصوم و حکم بمعنی حاکم است و مراد
با آن حاکم است که نزاع میان خصمین بحکم او بر وجه صلح مرتفع
گردد و فادر فانت ... است معرفت شناختن حلق است
و کید مکر و حیله بر وجه ضرر فرمان مبر هیچ خصم را و نه هیچ
حکم را در حالتی که آن خصم و آن حکم از جانب نفس و شیطانند
یعنی کاشتهای شیطانند زیرا که تو میشناسی مکر ایشان
خصم را و کید ایشان حکم را و مراد بکاشتهای نفس و شیطان
مصاحبان فاسق و هم صحبتان ناموافق اند که بطریق ...
یاراند و مناظره گو اند در می آیند و بکارهای بد میفرمایند

و با مور

و با مور نامشروع را مینمایند و بحقیقت آن جماعت یار منند
بلکه هر یک یار زندگی و قصد میل اکی بود ا رند و مقصد بد جهات
شورت است مصاحبت او کردن خطای محض است مصراع
یار بد بدتر بود از مار بد + با بدان کم نشین که صحبت بد
گر چه پاکی ترا پلید کند + آفتابی بدین بزرگی را + ذره
ابر ناپدید کند + یکچند روز صحبت میخانه کن اختیار + تا نام نیکت
رستمانا همگی شود + بشنیده ام هر چه بطلان ملک فیه یکچند
روز بکند زد انالم ملک شود + چون عاشق چون زلو مرغ ام نصیحت
گردن گرفت و متابعت ناصح مقتضای نصیحت عامل باشند   ان آت م
لیکن چه سود این منزلها نیافته لاجرم روی از نصیحت نیافته
و با استغفار مشغول شدم و گفتم استغفر الله من قول بلا
عمل لقد نسبت به نسل الذی عقم استغفار طلب آمرزش
و من قول متعلق است باستغفر و بلا عمل متعلق است بمحذوف
ای مقرون بغیر عمل و این صفت قول است لام لقد نسبت
در جواب قسم محذوف واقع شده تقدیر کلام چنین شود و الله

لفظ نسبت و ضمیر به راجع است بقول بل اعمل النس فرزند
لدرعقیم متعلق است به بنت بالضم و بالفتح نازاینده که طلب
آمرزش میکنم خدای تعالی از قول لی اعمل و سو لقد میخورم بخدا که
هر آینه نسبت میدهم با این قول لی اعمل فرزند را برینکه صاحب
نازاینده است شاعر میگوید که لفظ بسیار کردم و نظر فی
شمار آوردم در ضمن این صحبت خود را از اوصاف حمیده و فضل
پسندیده کردم و حالا آنکه من ازین اوصاف دورم و در فسق
و فجور معمورم پس نیم نسبت حمیده و اخلاق پسندیده بر خود
مدان باید که نسبت فرزند کرده باشم بزن عقیم مستوجب میلکم
استغفر الله هر نفس ؛ زان صحبت کان همان قول نسبت
قول لی معنی چرا گوید تحسیر ؛ الا بی بایان چرا بوید تحسیر ؛ این بدان
مانند ار عقل سقیم ؛ نسبت فرزند کردن با عقیم ؛ امر لکم حضر
لکن ما ذکرت به ؛ و ما استقمت فما قولی لک استقم ؛ امر است
فعل فاعل است که مفعول او و خطاب عام است الخبر مفعول
امر است لجدف فاتصال یعنی حذف کرده شد و اتصال عمل فعل

بزن

[illegible]

بزن مجرور زیرا که جزما مور به است لکن از برای دفع
توهمی است که از کلام سابق بهم رسیده و آن توهم قبول امر است
که لکن ایس دفع آن کرده و ما از برای نفی است انکار
قبول کردن امر است و ضمیر به راجع است بخیر و ما استقمت
عطف است بر ما امرت استقامة استعداد است در شعر ما که در
فما قولی است از برای استفهام انکاری است و انکار رسیدن
بفایده است حاصل کلام چنین شود که فما فایده قولی لک استقم
لکن متعلق است بقولی استقم مقول قول امر کردم ترا بخیر لیکن
خود قبول آن امر نکردم و استقامت با آن نیز نیاوردم
پس چیست فایده گفتن من ترا استقم یعنی شعری که
دیگرانرا از کردن کاری منع میکنند و خود بر آن کار
مشغول منع او در حق این جماعت کارگر خواهد بود و بندا
کار هیچ کس نخواهد شود بلکه در حقیقت عیب است مر آن
درانکار و این بدان ماند که شخصی طعام در پیش خود نهاده
و از آن طعام برغبت تمام میخورد و جمع دیگر را از خوردن

تناول

ان طعام منع مینماید و میگوید مخورید که این طعام مسموم است
و کارسیم معلوم و ظاهر است که پیشتر آن جماعت سخن
او را اعتبار نخواهد بود و نباید و نصیحت او را هیچ عاقل
نخواهد شنود و تو نصیحت میکنی اصحاب را بنده اراده
شان بزاد در نگیرد و درکسان نهند تو هیچ نکته بدکرد از
بند تو دست اندر بعضی شدید زنی لیکن منع دیگران
از وی کنی رغبت ایشان در آن افزون شود کرده
این معنی دل تو خون شود میگیر تر هیب آن تر هیب منعت
ایشان بهتر ترغیب م و لا تزودت قبل الموت نافلة
و لم اصل سوی فرض و لم اصم تزودت فعل است از زاد
معنیش توشه گرفتن و قبل منصوب است بر ظرفیه و ناصب
آن تزودت است و نافله امر زاید است بر واجب را گویند
منصوب است بتزودت و لم اصل عطف است بر لا تزودت
سوی مستثنا مفرغ است از مفعول لم اصل مقدر است ای لم اصل
صلوتا سوی فرض و لم اصم بر قیاس لم اصل است ای لم اصم صوما

سوی فرض

بلکه فرضها را فراغ هوا صحبت — از وجهان عاجز محبوب شده اند بغم

سوی فرض یوشیده نماند که صلوة سوی فرض و صوم سوی فرض
هر دو داخل اند در تحت نافله و بعد از نفی نافله احتیاج نیست صلوة
و صوم سوی فرض لیکن تخصیص کرده بعد از تعمیم از جهت تحریص و تحریر
فوت این دو عمل بفسه المعنی توشه نگرفتم قبل از مردن هیچ
زاید بر واجب فگذاریم هیچ نمازی و نداشتم هیچ روزه
غیر از فرض که نماز و روزه فرض است و لیکن سنن و نوافل
مکمل فرض است و چون سنن و نوافل در وجود نباید فرائض ناقص
شاید چون تاجر میکنی عزم سفر زاد راه خویشتن کن در حضر
توشه راه تو اندر قافله صوم نفل است صلوة نافله جمله
تا سوی او راحت دهند منزلها وای دلخواهت دهند
که شود قوم سفر ما وای تو وای تو وای وای تو ظلمت گشت
من احیی الظلام الی ان اشتکت قدماه الضر من ورم ظلم
بیدار کردن است سنت طریقت و عادت را گویند و در
عرف شرع آنچه بر آن مواظبت کرده باشند حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم با ترکان یکبار و یا دو بار و یا زیاده از دو بار و گاهی

اوحم اند بر ق نبر لی بر همن زاده   گر رسیدم و الکند اعوشر گوید الام الوم   عو عم

اطلاق میکنند بر معنی که اعم است از فضل آن حضرت و قول او و از
تقریر او علیه السلام که غیر فرض و واجب است مراد بقیه بر آنحضرت بر آن
که اصحاب رضی الله عنهم کرده باشند کلمه موضوع لیست او وصل الظلام صبحه
او و احیی زنده گردانید آن ظلام تاریکی و مراد اینجا شب تاریک است
و آن فعل ذی ناب و ویل مصدر است که آن مجرور الی است و این جار و
مجرور متعلق است بمقدر که آن وصلا باشد یا مثل آن و آن صفت
مفعول مطلق محذوف شود تقدیر کلام چنین شود که وصل الظلام
احیاء وصلا الی ان شکت قدمیه شکایت کردن است
و ضر یافتن و هو منصوب بنزع خافض ای الی الخروج من و رم متعلق است
بفعل اگر معنا اجل باشد و اگر بمعنای باشد متعلق او ثابت
باکن است که آن صفت ضر است و بر تقدیر اول ضر غیره و رم باشد
و بر تقدیر ثانی تعلق و رم خواهد بود و رم آماس را گویند
المعنی بیداری کردم سنت آنکسی را که زنده داشت شبهای
تاریک را زنده داشتنی که وصل بود بسوی آنکه شکایت کنند
قدمهای آنحضرت از ضر که آن از جهت ورم بود یا بسبب ورم بود

و آنحضرت بر آن اعتراض نکرده باشند

و مسوا

نماند ار صحبت معنی نظر از باید بود   خالی مر صحن بهشتیکه ندارد آدم   ط

و میتواند بود که مراد از بیداری کردن سنت او آن باشد که
حقوق آن سنت را چنانچه باید بجا آورده باشد و شاید که
مراد آن باشد که بعضی را بجای آورده باشد و بعضی را بجا نیاورده
و مراد بزنده گردانیدن شب بیدار بودن است در آن شب
از تقرب بحول بحضرت او و اسناد زنده گی بشب مجاز است
باشد که زنده که صاحب شب زنده می مانند پس در آن شب که
بیدار است واقع شده آن شب را صاحب حیوة میتوان گفت
و میشاید که مراد بزنده گردانیدن شب زنده گردانیدن
حیوه باشد از خواب که مرگ برادر است و هلاک هشیاران
بعبادت حق سبحانه و تعالی و احیا ابدیست و در بیت
صنعت تلمیح که عبارت از اثبات کردن مضمون آیتی و یا
حدیثی یا قصه که آن مغیره قال النبی علیه السلام حتی تورمت قدماه
فقیل له لم تصنع هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
قال افلا اکون عبدا شکورا متفق علیه مشکوة مصطفی از بلکه
احیا شب خواب را افکند در ره تعب آن کف پا

گویند چون خواب را موت میخوانند
و بیدار را حیوة

از گلشن ابرار بوده؛ گل به پیش آن کف باجو ار بوده؛ از قیام شب
در ورم آمد ورم؛ مشتکی شد پای سا نجرم؛ چون بگفته خلیله
آن خیر الانام؛ چند خود را می‌کنی در شب قیام؛ حق تعالی چون
ترا بخشیده است؛ بر خطاهای تو آمرزیده است؛ انبیا بر هیچ
لعب الهی اجر شبست؛ گفت گر حق بر من آمرزیده است؛ ما مرا
بر عبادت بخشیده است؛ شکر این نعمت بگویم چون کنم؛

و بسته حجر بر شکم از اشتها و طوی؛ حجت المجاره کشتی مشرف الادم

و بسته عطف است بر اشتهای که در بیت سابق است صیغه کلمه
مع و جمع شده مطلقا بتن است سعی کرده شکم احجار جمع
جمع حجر است یا به فصل حجرات در قصه محل باشد ضمیر احجار راجع است
به موصوله بر سر معطوف علیه واقع شده و طوی بر عطف است
برانچه بسته معطوف علیه است ای بر آن احجار و حجار جمع حجرات
و اما جمع قلت احجار است و احجار جمع حجر
واین جمع کثرت است بنابر مبالغه واکه از حدیث معلوم
میشود آن است که آنحضرت علیه السلام دو سنگ بر شکم بسته بودند
چنانچه خواهد گفت تمرکاه واثرا بشبیک کرده دانست فی دهن مرهم

وآن همه احجارست از جهت

سوال

کنایست

کنایست از لطافت فقر آنکه آدم بود سنگ بود ست
متصل باشد المعنی و بهادری آن ادم ست که آنکس را که
بحکم ازکرده اسنته اند و حجر ها را که او در جوف بر آورده
ابواست و سجده ور زیره اسکها ایشان که هر را که مشرف الادم
بعد یعنی با نازک بوده است و درین بیت نیز صفت تلمیح بوده
باشد که اشارت است بحدیث ابی طلحه رض قال
شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بطوننا حجر حجر
رواه الترمذی مثنوی آمدند اصحاب پیش مصطفی
آن مه اوج سپهر اصطفا؛ جامها از خویشتن دادر کشیده
پیش آن شاه عرب بکشادند؛ تا شود معلوم آن
فخر انام؛ حال ایشان زطعام بی شراب؛ و بدید آن سلطان
عرب شاه عجم؛ هر یکی سنگی بسینه برشکم؛ او هم از جامه
برکننده نمود؛ چون بدیدند دو سنگش بسته بود؛ چونی
این فقر آن شرر را باراده خود و اختیار بود نه از جهت
عجز و اضطرار اشاره کرد بآن و گفت اوده الخ

الجوع فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم

الشم من ذهب: عن انفه فارتها ایما الشم جملهٔ راودته
عطف است بر صلهٔ موصول مذکور راودتن و آمدن است
راو دیرا و اذا جاء و ذهب لطلب شی و ضمیر منصوب
راجع است بموصول مذکور جبال جمع جبل است بمعنی کوه
الشم کوه بلند من ذهب حال است از جبال و ذهب طلا است
عن انفه متعلق است براودته و تواند که متعلق بمحذوف باشد
و آن محذوف حال باشد ای راودته الجبال ... کانه
که از نفس آنحضرت میل و التجا بدیشکنند و بعد از آن ...
و الاول اولی لما ... اراده نمودن است و ضمیر مؤنث راجع
بجبال است مفعول اول اراده است اما مفعول دوم آن ...
... است از برای رعایت شعر ... برت ...
تم تفصیل ... بلند ... کوه ... رفت و آمد کردن ...
کوهای بلند ... آن کوهای بلند طالب بودند از جهت
نفس مبارک آنحضرت علیه السلام ... نفس مبارک آن سرور آن کوهها
ملتفت نشود و از التفات ایشان بهره ور شوند و تمتع گیرند

نمود

نمود آنحضرت آن کوهها را چگونه بلندی و بلندی همت که باعث
التفات نکرد و ایشان را از نظر انداخت و در بیت ...
اشارت شده بان حدیث که ان جبرئیل نزل علیه علیهما السلام
فقال له ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول لک اتحب ان
اجعل لک هذه الجبال ذهبا و تکون معک اینما کنت فاطرق ساعة
ثم قال یا جبرئیل ان الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له
و قد یجمعها من لا عقل له فقال جبرئیل ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت
جبرئیل آمد که ای محرم کرام: حق تعالی بر تو میگوید سلام: بعد از آن
میگوید ای سلطان دین: ای وجودت رحمة للعالمین: گر تو
خواهی از پی عیش و طرب: کوهها را بر تو گردانم ذهب
چون پیمبر واقف اسرار بود: خاطر او مطلع انوار بود: گفت ای دنیا
نه مقدار سنگ است: مال دنیا کی سزاوار من است: وار دنیا
خانهٔ بی خانمان است: مال او سرمایهٔ بی ... است: جبرئیل ...
آفرین: گفت کی سرور دنیا و دین: هر که ...

هست فی نیابت حسن شکل لعدم م واکدت زهده فیها ضرورته *
ان الضرورة لا تعدو علی العصم ش واکدت نیز عطف است بر صلهٔ
موصول مذکور شاید که جملهٔ حالیه باشد از فاعل اراها که ضمیر است
راجع برسول علیه السلام که در بیت توفی اراها فیه یا از مفعول او که
ضمیر مؤنث است راجع بسوی جبال بر تقدیر اول عاید ضمیر زهده
بر تقدیر ثانی ضمیر فیها که استوار گردانید مر ترک زهد
مفعول اکدت زهده و فیها ذات ناخواهی است بغیر حذف
رغبت که صیغا دو مر آید و که بمعنی و ضمیر فیها راجع است
بجبال و تواند بود که راجع باشد بدنیا باعتبار تقدیر او و اگر
فهم شود ارجاع ضمیر ثانی الضمیر جایز است ضرورة حاجت مندی است
فاعل اکدت و تقدیم فاعل بر مفعول از اهتمام به شان معطوف است
ان الضرورة آه جملهٔ استینافیه است که در جواب سؤال مقدر واقع
شده که گویا شخصی میگوید که چگونه تاکید کند زهد او حاجت مندی او
در جواب میگوید که ان الضرورة آه پوشیده نماند که این دلیل مثبت مدعا

نیست

نیست زیرا که غالب نا ممکن ضرورة بر عصمتهای خداوندی است لازم
آن است که ضرورة تاکید کند زهد او را بلکه مستلزم است که زهد
او باقی ماند ممکن است که از این سؤال جواب گفته شود که مراد آنکه
ضرورة غالب نمی آید بر عصمتهای آن است که عصمت غالب باید بر ضرورة
پس بعد از آنکه ضرورة و عصمتهای خداوندی با هم معارضه کنند
عصمتهای خداوندی غالب آید لاجرم زهد استوار شود اهدی و با این
ملاحظه مدعا ثابت است ما علی لا تعدو از عدای یعدو بمعنی غلبه کردن
عصم جمع عصمت بمعنی نگاه داشتن از گناه و استوار کردانیدن خواهش
و بی میلی او را در آن کوهها طلا اما در دنیا حاجت مندی او را
و چرا که آن سرور علیه السلام در جماعت جمیع ... بود و ضرورة
و حاجت مندی غلبه نمی کند بر عصمتهای حق م وکیف تدعو الی الدنیا
ضرورة من * لولاه لم تخرج الدنیا من العدم ش تدعو عطف است بر تعدو
باعتبار کیف تدعو در معنی لا تدعو است عطف انشا بر اخبار
شود کیف از برای سؤال است از حال شی علی وجه الانکار و تدعو
مشتق است از دنیا بمعنای خواندن و الی متعلق است بتدعو و الدنیا

موکشت روزی ما مشهور است اند او معنای ترک لی خشم و نیز
عالم الا و دنیا گفتن از جهت آن است نزدیک است و در باعتبار
زمان نسبت با آخرت مشهور است از دناءت و خست و بمعنی قریب است
انکار و تعجب و فقره فاعل به موات و مفعول محذوف [illegible]
ایاه است و راجع به موصوله یا موصوف معنی الیه و زیره افاده نو
لا امتناعیه است و اثبات ر انتفاء ثانی از وجود اول و مدخول
لولا جمله اسمیه می باشد و خبر او محذوف است لولا هو موجود لم
تخرج فعل جحد است و فاعل او دنیا من العدم متعلق چگونه میتواند او را
سود دنیا فقره آنکه اگر او نبودی در دنیا و دنیا و عالم موجود
نشدی و ذکر دنیا در مرتبه ثانی از قبیل وضع مظهر است در
موضع مضمر و این در غیر موضع تفخیم جائز نیست مگر در شعر و مبالغه در
آن بود که این بیت معلوم کرده باشی [illegible] پیش از وقوع شده
چرا که این بیت دلالت میکند بر تسلیم دعوت حاجت او بسوی
دنیا و تسلیم بعد از منع مناسب است و لیکن تاخیر کرده بواسطه آنکه
تا در قرآن اولی با علی جمع و رعایت انفعال تا اسم مبارک آن سرور علیه السلام

لم تخرج الخ

ازین

این بیت اصل است و در بن مبتلا شده بحدیث مشهور که لولاک
لما خلقت الافلاک محمد سید الکونین و الثقلین ÷ و الفریقین
من عرب و من عجم ÷ در اسم محمد هر یک از اعراب ثلثه جائز است
اما جر بجهت آنکه بدل است از مرکه در بیت سابق گذشته یا عطف
بیان است مراو را اما رفع بتقدیر مبتداء ای هو محمد اما النصب بتقدیر
اعنی یا امدح محمد احمد در اصل معنی ستوده شده چنانکه آن حضرت است
صلی الله علیه و سلم و در مقام هر یک از معنیین مناسب است و محمد را
گویند و در بیت بخیر اعراب ثلثه جائز است بر وجهی که بیان یافت
سید م و مراد بکونین دنیا و آخرت است و اضافه کونین یا ولی لام است
باعتبار آنکه سید اهل دنیا و آخرت هستند و آنکه گفته اند که اضافه
سید کونین بتقدیر فی است [illegible] لام نیست بعطف الثقلین [illegible]
اضافه سید سوی ثقلین بغیر چندان حسنی ندارد و مراد بثقلان جن
و انس ثقلین جنس [illegible] است و ثقل گران شدن و [illegible]
فالفریقین امدن است و در وزن [illegible] جن را ثقیل گفتن [illegible]
آن است که ایشان گران بار اند [illegible] محمد یا آن کلی ایشان

است بنجاه چون گوهر آورد بهمه بردم غلط گفتم جمله خشم او گوهر بیرون آورد وله

کران شده اند بر زمین ها آنست که ایشان افزون اند بر مخلوقات
با دراک محسوسات و معقولات و کلیات و جزئیات بلکه از قال البیضاوی
فی تفسیره و ذکر ثقلین بعد از کونین تخصیص بعد از تعمیم است روا
علی الثقلین تخصیص بنوع بشریه انس با جمیعه غیر ایشان از ملائکه تکلیف
و ارسال پیغمبران بر ادراک و نون ثقلین از جمله مصراع ثانی
داشته اند و ثقلین غیر جهة روان جماعت که نبوة
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص بعرب داشته اند و ظاهر
آن بود که عجم را تقدیم کردی اهتمام علی رد قول المحالف لکن تاخیر
کرد بجهت رعایت قافیه بنا بر شرف عرب از عجم و مراد از عجم بیان
فریقین است اولی عدم اعاده عجم بعد از ان هر یک را اصل است
آن نیست که بیان فریقین شود لیکن بجهت رعایت وزن بیاد و ل
ایکه فریقین در قوت فریق است اعاده مر کرده و در هر یک
از عرب و عجم فاء و عین و جیم فاء و سکون عین جایز است مثل فرس
و فرس المعز الکبیر شنود و بسند عجم ادعجم است و مهتر کونین
و تهمه طین بر گزیده فریقین عرب و عجم است آخر جمع فخر کاینات

گوهر

نگاه هستی سر فرو کا بجنبد نه بازمی رسد همه نعلین همه امکان است از بکنبزد و بر فرش وله

گوهر درج شرف کاینات مهتر و بهتر ز همه موجودات
مدانکه پس از آن حضرت نام احمد منوة محمد صلی الله علیه و سلم چون نام در حسنات
زینت حلقه طوف کنز حسنات حفظ نوع عدم زان صرف جلد حسنات
از آن حلقه ملک ملک شده تو اند شد ز سر جان آگه خرد
با جمله دانش جانش آگه در نیم و بر سر او شده خوش سپهر
روضه از همت گلشن حبابان سماز غلمان و انس شهر بهشت
پروران سایه های مانش جنان است نیکه حر دبوانه هستی ز و
بگرفته نام مهش در ستی نبیا الامر والناهی فلا احد ابر فی قول
لا منه و لا نعم ابن شمسوت از نبا بمعنی رفیع القدر و در شرع
شرع انسان بعثه الله تعالی الی العباد ه لتبلیغ الاحکام و اگر کتاب
با و باشد رسول هست و اگر جاء مور او جهاد ان جماعت
با و ایمان نیاورد سخن او را اولو العزم خوانند اختلاف است ودر عدد اولو العزم
ابن عباس میگویند که پنج کس اند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوة الله علیهم اما قاضی بیضاوی میگوید که اولو العزم
انبیا اند که بر بلا های خدای تعالی صبر کرده اند همچون حضرت نوح که بر

نیا بدار تقسیم گر قسم کنی بشنبی　　ز رحمت دگران خوشتر آمدم قسمت　　جامی

بر بلای قوم خود صبر کرده اند
منقول است که لب از خندان بستند صبر زندان نام در زیر سنگ
تمام میشدند و دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش و ذبح
کردن فرزند صبر کردند و دیگر حضرت اسمعیل که بر ذبح صبر کردند
و دیگر حضرت یعقوب که بر فقدان فرزند خود صبر کردن و
دیگر حضرت ایوب که بر کرمان و غیر کرمان صبر کردند و دیگر حضرت
موسی و داود و عیسی علیه السلام نیز از ین جمله شمرده اند و [illegible]
بود که نبی مجرور باشد بنابر بدلیت از محمد یا نعت او علیه السلام
و یا عطف بیان او و جایز است که مرفوع و منصوب خوانده شود
بنابر وجوه مذکوره بالطریق الاختصاص بتقدیر مبتدا اما علی
ما امدح یا آنکه مبتدا باشد الآمر الناهی خبر او و تعریف مسند از
برای قصر و باشد یعنی منست امر و نهی مگر نبی ما و این وجوه و لام
الناهی غیر جایز است و مفعول این دو محذوف است بنابر قصد
تعمیم یعنی امر و نهی او خصوصیت ندارد و بقوم ما القبیله لا اشاره به
علیه السلام است فی احد اسم او و ابر افعل تفضیل است از بر بمعنی راست
گفتن یعنی بر فی الحدیث یعنی راست گفتن و تصدیق کردن و نیکی کرده اند

لا از بر ک

هر سند کنم دیده ها را مدام　　هر ترا بی طلب دیده نما سجود　　[illegible]

جنس
لا از برای نفی است زیرا که مقصود نفی این وصف است از جنس احد
و این سخن دلالت بر خصوصیت میکند فی الکن فی انفاق نظر زیرا که لفظ
احد در لا النفی جنس و در لا اشاره بلیس نفی است و در استغراق
چنانچه در مجلس مسمن شده است فی القول متعلق است با بر و من جنس تفضیل
و ضمیر منه راجع است بنبی لا در لانعم زائد است و ایراد آن از برای
تاکید است لا اشاره نمود است نعم اشاره بامر و نهی باید که
جمیع اقوال آن حضرت مقصود باشد و تواند که لا و نعم کنایه باشد
از کلمه و لا اله الا الله که مرکب از نفی و اثبات است و بعد از آن
توصیف آنحضرت علیه السلام با مر و نهی ایراد این جمله که فلا احد ابر
بسیار بموقع واقع شده چرا که راست گفتار را موجب قبول
امر و نهی مشهور بود نمانند که مراد از نفی افضلیت غیر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات فضلت او است بر غیر
بمقتضای عرف اگرچه بحسب معنی مستلزم آن نیست و این طریق شیوع
تمام دارد لطف سعدیان آن نوع سعدیست بطاعت و احب که
سبب وصول است بمطالب الهی و ماهیست از خصایل که [illegible] است

ارباب است مکلف نیست هیچ احدی از امت که ترا زود در لا و نعم
هو الحبیب الذی ترجی شفاعته * لکل هول من الاهوال مقتحم
هو مبتدا است الحبیب خبر او و ایراد ضمیر بر صدر و تعریف خبر
از برای افاده حصر است الذی صفت الحبیب ترجی علی البناء
للمفعول صله موصول مشتق است از رجا بمعنی امید داشتن
شفاعته مفعول ما لم یسم فاعله بمعنی طلب عفو است بر غیر و ضمیر
راجع است بحبیب لکل متعلق است بترجی هول ترس ناگهان و کارهای ترسناک
و هم ناک را اطلاق میکنند و هاهنا معنی دوم مراد است من الاهوال
متعلق است بمقدر ای ثابت من الاهوال و این صفت هول است
مقتحم صفت بعد از صفت اقتحام در آمدن است در میان کاری
یعنی المعنی او است محبوب و دوست خدا چنان حبیب که امید داشته
شده است طلب عفو او از برای هر بندهای خدا که در وقت وقوع
هر امر خوفناکی که آن از انواع امور خوفناک است در آمده
یعنی حصر باعتبار آنست که آن سرور علیه السلام شفاعت
عامست و این صفت را غیر او هیچ احدی ندارد و کرم اصحاب الشمیم

نبی

۲۷

یا نبی او را یا شفیع الامم تو امام رسول هستی و ای رسول امین خدا
مهبط جبرئیل * شفیع الوری حرم لقب تو * امام الهدی
الوان جنت * کلید در چرخ فلک طور است * ماه نور از تو
نور او است دعا الی الله فالمستمسکون به * مستمسکون بحبل
غیر منفصم دعا فعل ماضی است از دعوت بمعنی خواندن و فاعل
او ضمیر است راجع بمحمد علیه السلام الی متعلق است بدعا و مفعول
احدی من الانس و الجن که قوله و الله یدعوا الی دار السلام
فا در جواب شرط محذوف است ای لو دعا الی الله ای اگر تمسک
زدن در جزا ضمیر به راجع بمحمد است یا بخواندن او یا براه شریعت
او که مذکور است معنی زیرا که خواندن بسوی حق خواندن براه
شریعت است حبل ریسمان است و غیر منفصم است که صفت
کو صفت حبل است انفصام شکستن یعنی چون او خواندن ای
محمد هر احدی را بسوی خدا پس چنگ زدهای
بان خداوند یا بان محمد یا براه شریعت چنگ زده اند
بریسمانیکه غیر گسسته است شبیه او خواندن او با شریعت بحبل

فالمستمسکون
مستمسکون م
و مفعول او محذوف است از جهت
قصد تعمیم ای م
المعنی م

معجز دیگر خط او را دل صفحه حاله بو بر کتاب سوز رقم اندر اهل حاله

غیر منقسم استعارت باشد بعتر او بروجه لعرمن بیشتر غراع
دیگر فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم
فی خلق
فوق افزون شدم است در رتبة النبیین مفعول فاق فی خلق وفی خلق
متعلق اند بفاق اعاده جار شبیه است بر آنکه افزون اند
آن حضرت علیه السلام بر ایشان باعتبار هر یکی بالاخص و کمال
وخلق بفتح اول بمعنی آفرینش و آنچه تعلق بآن دارد و
بالضم اول و سکون ثانی بمعنی خوی و افزون او در وی نیز باعتبار
آن است که خلق آن سرور مخصوص است بآنکه خلق تمه عالم طفیل اوست
هرچه زمکانه خیل تو اند حمله در زیر خانه طفیل تو اند و در حول
عمل خطر آن است که حق تعالی در کتاب خود گفته که انک لعلی خلق عظیم
و از انس مروی است که کان النبی علیه السلام من احسن الناس خلقا الحدیث
لم یدانوه مشتق از دنا است بمعنی نزدیک شدن ضمیر مرفوع راجع
به نبیین ضمیر منصوب راجع بمحمد صلوة الله علیه اجمعین فی علم متعلق است
بلم یدانوه ولا کرم مشتق است از دنا است بمعنی نزدیک شدن ضمیر مرفوع
راجع بنبیین ضمیر منصوب راجع بمحمد صلوات الله علیه اجمعین فی علم متعلق است

بلم یدانوا

می جود رسما غاید در دم آید برون هر برون می آید اکنون جای آب از جسم مرد

۲۲

بلم یدانوه ولا کرم عطف است بر علم لا زاید است از برای تاکید نفی است
المعنی افزون شد در فضایل و کمالات آن سرور صلی الله علیه وسلم
همه پیغمبران از راه آفرینش و در خوی نزدیک شدند بآن
آن سرور را در هیچ علم و کرمی م وکلهم من رسول الله ملتمس
غرفا من البحر او رشفا من الدیم م واو تواند که حالیه باشد و ما بعد
او جمله اسمیه و حال باشد از نبیین که مفعول فاق است یا عاطفه در و
و او ست با مهر و ش باید که عاطفه باشد که ما بعد را بر فاق النبیین
عطف کند عطف جمله اسمیه بر فعلیه بر اسمیه بنا بر قصد دوام
ثبات باشد کل دو قسم است افرادی و مجموعی و در ینجا هر دو
احتمال دارد و اما ثانی در مقام مدح اولی است
شعر جز آنکه باراده اول است من رسول الله متعلق بملتمس تقدیم از برای
افاده حصر است یا از جهت اهتمام بذکر ممدوح ملتمس اسم است
غرفا و رشفا هر دو مفعول ملتمس اند و تنوین این دو از برای
تعلیل است و غرف بفتح است آب گرفتن است رشف مکیدن
من البحر متعلق است بغرفا من الدیم جمع دیمه است و دیمه باران نرم که مدام

آرزو و جعفر کشته نیز یک وضع ناز کیست غمزه دارد هر دو از بهر حلوه میگوید بیا ابولغم

راگویند که لکنبانه روز و یا بستر با دو منفس الشعر وجمیع پیغمبران هر یک
از رسول خدا چو بنده اندازه نه از غیر او اندک برداشتن
آبرا منت از دریای علم او با اندک مکیدنی لا از باران در مرج
احسان او خدا بر سروران سرواریش داد رضی انبیا
سالاریش داد چو آدم در ره هستی قدم زد زبدر روی
صبح از آن شر دم زد چو نشر کرد کشتی راه وعنوح بر دری را
برون کشتی نوح خلیل از روی نشر یافت کاین بستر بر وی نند
چو گلستان خرم خوش مسیح از نعام او برده بوی کلیم از شعل
او شعله چوبی مسیحاس از کنعام رسید غلام بود یوسف
زر خریده دران و ادیه صالح با قدکش بود بیاد محلس نام
خوش بود زبوستان وفا آزاده سرو نیز باغ اصطفا رعنا
ندروی قدمش پایه کردون نخراهی بمنزلة العایة یحی بعظام
بعضی مناقشه کرده اند هم صدر این بیت موقع فالقر بوده
زیرا که این متفرع ست بقول مشر و لم مد انوح حو کفته اند
مقصود از این بیت علو آنحضرت ست با عتراف جمیع انبیا و بعضی مفضل

او وجمیع

او و جمیع این شان بترتیب همچون اطفال لفظ رشعا شوند با آن چنانکه
بس متفرع میشود بقول سابق تا ء ل م و واقفون لدیه عند
حدهم من نقطة العلم او من شکلة الحکم و واقفون عطفست
بر علیهم و وقوف استعداد نست لدی و عنده هر دو حرف بود متعلقند
بواقفون و دایما محل مفعو فیند مکر بعد از مرهم در آن محو رت
مجرور زائد حد معنی نهایت مر نقطه متعلق مست بعد ای عند
حدهم الکائن من نقطة العلم و میتواند که متعلق باشد بعلم محذوف
قرینه حذف ملتمس حرف سابق مذکور کشته و برین تقدیر
حال شود از فاعل واقفون ای واقفون لدیه عند حدهم ملتمس
من نقطة العلم آه و برین تقدیر اضافه لفظ بسوی علم بیانی
باشد لفظ چیزی را گویند قبول انقسام نکند شکلة اعراب دزدن کشت
تو شکلة الکتاب ای قیدته بالاعراب و الحکم جمع حکمت حکمت دانستن
هر شیئی است کما هو علیه و علم شریعت را حکمت میگویند الغنی و جمیع اسما
و رسول استاده اند نزد آن حضرت نهایت مرتبه خود که آن
نهایت مرتبه کمالات از نقطه دایره علم با کاینات از نقطه حکمتها

یعنی علم آنحضرت بمنزلهٔ دایره است و علم انبیاء دیگر بمنزلهٔ نقطهاست از آن دایره
یا آنکه علم او بمنزلهٔ کلمه است و علم انبیاء دیگر بمنزلهٔ اعراب آن کلمه: در زیر
علم جز او نیست که سر: نقطه او از روی همه لا ملتمس: یا کوهم استعداد
انبیا و رسل نزد آنحضرت در نهایت مرتبهٔ خود در جانبی که
ملتمس اند از انبیاء و رسل از نقطهٔ علم آنحضرت بر این تقدیر اضافه نقطه علم
اضافه بیانیه است چون سابقا گذشت که آنحضرت علیه السلام سرور
انبیا و رسل است و همه از بحر علم او ابر کرم او ملتمس اند فی نزد آنحضرت
از جهت خود کمال و فرو نشسته اند که درین مصنف ما وصف کمال و تخلق
با هم اخلاق او باشند بنابر آن تفریع کرده بروی این بیت را
و کفت ثم هو الذی تم معناه و صورته: ثم اصطفیه حبیبا بارئ
النسم شم فا از بران تفریع است بعد از جملهٔ ضمیر مستتر که مبتدا است
و راجع است بمحمد علیه السلام الذی خبر و تم صله موصول و معنا عبارت
از کمالات صوریه عبارت از خلق اوست و تواند که مراد
بمعنی و صورت کمالات معنویه حضرت باشد اصطفا برگزیدن و بعضی
اختیار روایت کرده اند حبیبا بسر بر کزیدگی است و ضمیر منصوب مفعول اصطفا است

اصطفات و حبیبا حالست از مفعول یا بدل اشتمال و تواند که مفعول ثانی
الیه مفعول مطلق محذوف فیها شد ای اصطفاه اصطفاء حبیب بعد حذف
کرده باشند و مضاف الیه اعرابه او خوانده باشند باری فاعل صفت
بمعنا آفریده و فرق میان خالق و باری آنست که اطلاق
خالق بر حق تعالی میکنند بسبب آفریدن شی او تعلق دارد فیها
الطلاق باری بروی منظور باعتبار تعلق آفرینش بدوی الارواح
النسم جمع نسمه است بمعنای نفس انسان یا ذی روح و بعضی
گفته اند که اسم جنس است و نسم واحد او المعنی معلوم شد
اوست آن حبیبه تمام شد بصورت و معنا و ظاهر او و باطن
او سر او و علانیه او و ولایت او و نبوت او بعد از آن برگزید
او را آفرای بنده جانها با دمیان در حالتی که در آدم خاک
خاک در تش ملائکه را نور دیده است: پس حمد خلایق زان برگزیده است
منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم: منزه
ای هو منزه منزه او را کردن و بدور کردن وصف کردن عن شریک
مشغول است بمنزه و شریک انباز را گویند و محاسن مشغول

محاسن جمع حسن است على غير قياس فا از براى فصاحت اى الكلام
منزه عن شريك فى محاسنه فيكون جوهر الحسن فيه غير منقسم جوهر معرب
گوهر است و اطلاق آن بر حقیقت شیء نیز آمده است و فیه مغلوب است
بمجاز مثل حاصل آنکه جوهر جوهر است غیر منقسم جز بعد از حضرت
هر جوهر را انقسام بجسم مدرک شد و آنکه گفته اند اول صفت حسن است
و دوم جز وجهی ندارد زیرا مقصود خصوصیت حسن است
بآن حضرت و عدم انقسام آن میان او و غیر او هرگاه که اول را که
حسن صفت دارند لازم می آید حینئذ که در وی منقسم حاصل
نشود از اینجا لازم عدم انقسام مطلق حسن کما لا یخفی المقدس و هو [illegible]
دور کرده شد [illegible] عدو را از انجا ز در [illegible] های
او پس جوهر حسن حاصل است او را و غیر منقسم میان او و غیر او
چون مبالغه در مدح آن حضرت علیه السلام و محاسن او [illegible]
انبیا و رسول شان در که و نفی [illegible] در محاسن او مر ما قصار از
همچون نصاری نسبت بعیسی علیه السلام موهم گشته با حضرت الانبیا
بود لاجرم بنا بر دفع توهم این است لاله فرمود دع ما ادعته

یا وصف کرده شده است

النصارى

النصارى فى نبيهم و احكم بما شئت مدحا فيه و احتكم
الله او رده است دع و ذر هر دو امر اند جز لیسی لیکن دع
امر است امر حاضر طلب ترک شیء غیر انی از علم باو و ذر امر است ترک شیء
بعد از علم باو و تواند که این خطاب مر نفس را باشد یا عرا باشد
با هر احدی را که صلاحیت خطاب دارد و ما موصوله است [illegible]
صله او و ضمیر عاید موصول ادعا دعوی کردن است النصارى
فاعل ادعت جمع نصران چون سکارى جمع سکران مرد [illegible]
قوم عیسی علیه السلام ایشان الوهیت کرده اند نسبت بعیسی
و او را ابن الله گفته اند و الله تعالى عن ذلک علوا کبیرا و این
دعوى افراط بود در حق عیسی علیه السلام و وجه [illegible] او
و ابن شان الا النصارى گفتن [illegible] آن بود که ایشان خود را
عیسی علیه السلام [illegible] منسوب است [illegible] و ما موصوف است
و شئت صفت او و عاید [illegible] محذوف است [illegible]
[illegible] موصول و تواند که [illegible] باشد بر تقدیر
حال شود از فاعل [illegible] متعلق است [illegible] احکام

انجام

استوار بودن در حکم پس بگذار ای شرف الدین یا آن کس قوم
در راه مدح او معانی آن چیز را که دعوی کرده اند نصاری را که این ترسا
ترسا گویند در شأن پیغمبر خود یعنی پیغمبر خود را ابن الله گفتند
و با و نسبت الوهیت کردند و این دعوی باطل است و حکم کن
تو از مدح هر چه خواهی یا حکم کن بهر چه خواهی در حالیکه در مدح و ستایش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و استوار باشی دران حکم در

وانسب الی ذاته ما شئت من شرف ۞ وانسب الی قدره ما شئت
من عظم ۳ انسب عطف است بر احکم الی ذاته متعلق است بانسب
ضمیر ذاته راجع است بمحمد علیه السلام ما موصول است مفعول انسب شئت
صله موصول و عاید محذوف است من شرف متعلق است بمقدر بیان
موصول است شرف بلندی و بزرگی در شأن و قدر مبلغ و مقدار
و بیشتر استعمال آن در عظام است ونسبت کن ای مادح ملکوتی ایضا
بذات مبارک آنحضرت علیه السلام آنچه می خواهی از شرف و نسبت
کن بقدر آن سرور علو آنچه خواهی از حسن بزرگی یعنی عظم
نسبت الوهیت هر چه میخواهی بکن از حسن شرف و بزرگی آنچه

نسبت

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

نسبت کنم آن سرو قد و لجو لائق هر چه گویم به از آن است که گوئی اولی ۲۲

فان فضل رسول الله لیس له ۞ حد فیعرب عنه ناطق بفم ۳

فا تعلیلیه است کانه شخصی سوال میکند که چرا در اجمال فضل
آنحضرت علیه السلام چشم پوشیدی و دیده تو از حصر فضل
پوشیده است غیر بیان علت آن کرد و گفت از فضل رسول
آن الفضل افزونی له متعلق است بمقدر خبر لیس معلوم آمد به
اسم حد نهایت حد نهایت فیعرب منصوب است بتقدیر
ان بعد از فی در جواب نفی اعراب بمعنا بیان و کشف عنه
متعلق است بیعرب ناطق و نقش ناطق بفم یا آنکه نطق نه
مگر بفم بنا بر قصد تعمیم حکم است نسبت بهر ناطق و نظیر این در قرآن
کثیر است کقوله تعالی و ما من دابة و لا طائر یطیر بجناحیه المعنی
و درستی که فضل رسول خدا را صلی الله علیه وسلم نیست حد که
روشن گردانند و آنرا خفا کنند از آن فضل ناطقی و سخن گوئی
بدهان یعنی بوجه سخن گوئی را حدان نیست که بیان فضل و کمالات
آنحضرت کند و بفضل حسن و کمال او در آرد و صفات حسن تعالی

ضمیر راجع است بفضل ان فاعل ناطق فاعل یعرب بفم متعلق فیعرب

۲۹۵/۱۳

نه حد جمع و بدل بهر کجا که رسد فلک از نور آن بدانکه مفهوم این بیت
اشعاری دارد بر آنکه رسول پیغمبر افضل است از رسل ما الکرام
تو با نسبت قدر ذات آن عظما: احیی اسمه چنین بدعوی ارسل ام
ایراد این بیت از برای تاکید عدم تناهی فضایل آن که سرور است
لو حرف شرط است استعمال آن از برای عرفا دانی است
از جهت انتفاء اول بسبب مستند بسوابات قدر مفعول و
مقدم آمده بر فاعل بجهت رعایت وزن یا بجهت اهتمام و هر دو ضمیر
راجع است بمحمد صلی الله علیه وسلم و امراد بآیات معجزات آن
آن حضرت علیه السلام عظما جمع عظیم است از نسبت بآیات
احیا اسم جرات شرط است بجای زنده کردانیدن است و اسم فاعل
احیا حالی یعنی وجست باید صیغه مجهول است مفعول ما لم یسم فاعله
ضمیر راجع است بمحمد نام دارس مفعول احیا مشتق از درس بمعنی
ناپدید شدن آثار جمع رمت بمعنا پوشیده همچون نبت
و نسبت حلم و حکمت اگر مناسب است قدر و مرتبه او
صلی الله علیه وسلم آیات و معجزات او از روی عظمت و بزرگی

زنده کرد اندی

زنده کردانیدی نام او وقت که خوانده شدی ناپدید شدن
استخوانها پوسیده الا یعنی بزرگی و قدر و مرتبه او اولا از معجزات
او قیاس او قیاس نتوان کرد که معجزات او بقدر او است
بعضی دغدغه کرده اند که یکی از معجزات آن سرور علیه السلام
قرآن است و عدم مناسبت او محل نظر است جواب گفته اند که مراد
بآیات آیاتی است که آن حضرت را ظهور آمده باشد مثل شق
قمر و غیر آن و قرآن این قبیل است و بعضی گفته اند که مراد مطلق
آیات است لیکن بسبب شمول مناسب اعتبار دلالت است یعنی
دلالات آیات بر بزرگی و عظمت او بمقدار او نیست که اگر
مقدار او بودی هیچ کس انکار او نکردی و حاصل است که گفته شود
نفس قرآن معجز بودن محل تردد است بلکه اظهار است از فرو حق
حق بقا و قایل بعدم مناسبت این مرتبه شدن دور از مقدار دو
وجهة هو مولیها لم یتخذ عما نتی لعقول به حرصا علینا
و لم نهم امتحان آزمودن است متعلق با امتحان موصوله
جمله فعلیه بعد از وصیله او و بعد بالکسر ماندی در سخن

البیان المعقول فاعل یعنی بدانکه عقل جوهریست در نفس انسان
فادر میشود بادراک امور به متعلق است معنی ضمیر راجع است
بموصول حرصا مفعول له است فاعل در وی لم یتحصحوا ضمیر
اند که مفید شدند علینا متعلق است بحرص و در پنجا
تلمیح بمضمون آیه کریمه که حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
الرحیم فا از برای سببیت است و ارتباط است بسبک اصلی
است یعنی نمیتوانستیم که مستوفی از وهم تمام
بمعنی برسید و رفتن او شاید که با خود از ابهم
باشد بمعنی حیران ماندن و سرگشته شدن نیاز نمود
ما را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخبر که و را مانده سود
و عطلها بیرون آمدن از عهده او از جهت کمال عقل
که درست بجانب است پس از جهت شک معادتم
و نه رسیدیم ما از امتثال احکام و با حیران و سرگشته
نماندیم و در تاویل آن راه غلط نیافتیم و اگر ما
و نشوار کشف میکرد مینان آن بر دستور میشود ...

عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم لقد جاءکم رسول من انفسکم

زیر میشو

ان متوجه نشدیم و در راه غلط ملامی افتادیم
پس کمال عنایت آنحضرت ما را با موفق منظر نموده
اند و بشارات بالعسر معسرین و لکنکم بعثتم میسرین جمیع
مشکلات بر ما آسان کردانیده و تعبیر کرده از کشف
با امتحان از آنکه یمتحن الله عباده و لیبلوهم ایهم
احسن عملا و بعض میگویند اشارت بقصه شق صدر است
و آن قصه اینست نقل کرده اند انس ابن مالک رضی
الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم
بحدیث کرده اند با صحابه خود که در حطیم بودم شخصی آمد و شکافت
از زیر حلقوم من تا زیر ناف و بیرون آورد دل مرا
و بعد از آن آورده شد طشتی از طلا با ایمان پر
بعد از آن دل مرا بشستند و باز اندرون کردند
و در روایتی فرموده اند که شکم مرا با آب زمزم بشستند
و پر ساختند از ایمان و حکمت و بعد از آن مرکبی آوردند
از دراز تر خر و از خچار بزرگتر و رنگ او سفید براق

قدم داشت و می نهاد که هم خود را در آنجا که نظر می رسید
مرا سوار بر او ساختند و ما الی برد جبرئیل و ناگاه بر آسمان
دنیا و استفتاح کرد و گفت منم جبرئیل گفتند همراه
تو چه کسی است گفت محمد علیه السلام گفتند ترا از برای او فرستاده
بودند گفت بلی گفتند مرحبا خوش آمدی پس در گشادند دیدم
آنجا یحیی و عیسی علیهما السلام بودند جبرئیل گفت بر ایشان سلام
کن سلام کردم و ایشان جواب سلام دادند و بعد از آن گفتند
مرحبا خوش آمدی یا اخ الصالح و النبی الصالح بعد از آن برد جبرئیل
با آسمان سیوم و ما خر طریق گذشت دیدم آنجا یوسف علیه السلام
بودند جبرئیل گفت بروی سلام کن سلام کردم و او جواب سلام
داد و بعد از آن گفت مرحبا یا اخ الصالح و النبی الصالح
بعد از آن برد با آسمان چهارم بهمان طریق مذکور دیدم
نبی ادریس علیه السلام جبرئیل گفت بروی سلام کن
سلام کردم و او جواب سلام داد بعد از آن گفت مرحبا
یا اخ الصالح و النبی الصالح بعد از آن برد بر آسمان پنجم دیدم

انجا هارون

انجا هارون علیه السلام بروی سلام کردم و او جواب سلام
داد بعد از آن گفت بس مذکور بعد از آن برد بر آسمان ششم
دیدم که انجا موسی علیه السلام بود بروی سلام کردم و جواب سلام
و موسی نیز مرحبا گفت چون از وی در گذشتم گریان شد گفتند چرا
گریه میکنی گفت بسبب آنکه بعد من این جوانی مبعوث شد امت او
داخل میشوند در بهشت از امت من بیشتر از آنکه داخل میشوند از امت
من بعد از آن رسول خدا فرمودند علیه السلام مرا برد جبرئیل با آسمان
هفتم بطریق سابق جواب سلام گفتم ابراهیم صلوات الله علیه
گفت این پدر توست ابراهیم بروی سلام کردند جواب داد و گفت
مرحبا یا الابن الصالح و النبی الصالح بعد از آن خود را رسانیدند بسدرة المنتهی
الا دیدم که میوه وی مثل سبوی بزرگ بود و برگهای وی مانند
گوشهای فیل جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است و در آنجا چهار نهر
دیدم دو وی او ظاهر و دو وی او باطن گفتم این انهار چه انهارست
گفت آن دو نهر که باطن است نهر بهشت است یکی سلسبیل و دیگری کوثر
و آن دو نهر که ظاهر است یکی نیل است و دیگر فرات پس نمودند مرا بیت المعمور را

پیش آوردند مرا اناها از شراب و انائی از شیر و آبی
از عسل من شیر را اختیار کردم جبرئیل گفت اینست آن فطرت
که تو و امت تو بر آنند بعد از آن فرض گردانیده شد بر من
پنجاه وقت نماز چون از آنجا برگشتم بموسی علیه السلام رسیدم
موسی گفت که بچه مامور شدی گفتم به پنجاه وقت نماز موسی
گفت امت تو استطاعت آن ندارد و گفت سوگند بخدا که من
پیش از تو تجربه کرده ام بنی اسرائیل را تو برگرد و از پروردگار
خود طلب تخفیف کن برگشتم و طلب کردم ده وقت نماز بخشید
برگشتم و نزد موسی علیه السلام رسیدم و قصه باو گفتم موسی
گفت آنچه گفته بود مراجعت فرمود برگشتم تخفیف کردم بار دوم
دیگر را تخفیف که باز بموسی رسیدم موسی باز مراجعت فرمود
برگشتم و طلب کردم ده دیگر بخشید چون نزد موسی آمدم باز
مراجعت فرمود و از پروردگار خود طلب کردم تا بجائیکه
شرم داشتم بالضروره راضی شدم و تسلیم داشتم چون بگذشتم
منادی در داد که فریضه خود را امضا کردم و در حق بندهای

خود تخفیف های آوردم و این حدیث متفق علیه بخاری و مسلم
و ترمذی و نسائی نیز روایت کرده اند ∴ یکی شبی از صبح دل افروزتر
وز شب روز هم فروزتر ∴ طره او نافه دولت گشای ∴ غره او نور
فزای ∴ بارقه لطف درخشنده در و ∴ ابر عنایت گهر افشانده در و
خواجه آمده در جهان بنده شش ∴ گرد و دولت بانیده کش عشق
رنج حالتش کشیده گرفت ∴ دل بجانش طپیده گرفت ∴ برمزه از
ره خواب زد ∴ راه ظلمت زشب غلاب زده ∴ چون ظلام از گرمش انبار
بار زنت نداز له مقصد عجب ∴ قاصد از گشور نورانیم ∴ باز
از الکشی غلمانیان ∴ آمد او آورد براقی چو برق ∴ میکرد ز نور
قدم تا بفرق ∴ اوج سپهر چو نشستها سهی ∴ طرح قمر محور و مرکبی رفتنی
حسن او مرا در کمان ∴ جنبش او حجت طی مکان ∴ پیش رفته
نظر از کام او بعدهم جنبش آرام او ∴ گفت ای اسرار خود جرم
برین کنند دوران برفرز ∴ ساخته عرش برین فرش راه ∴ فرش
کن چو زمین عرش راه ∴ راه رو رستهای عاطفی ∴ رهبر روشن نظر
خلعت اسرار برانداخته ∴ جامه شب رفتن از آن ساخته ∴ پای بر

به بهشت براق خواند بر آفاق همه خدا فراق ٭ یافت ره سبع الحرم
او از آن کام زد بطواف حرم قدس گام ٭ شد بدر خانه ماه آفتاب
یافت یک جلوه زدن قدح ناب ٭ بعد از آن کام نهادن همام ٭ در حرم
قدس ستادن همام ٭ بست از آنجا کمر عزم جست ٭ رو بسفر که
نه فلک گشت ٭ شد بدر خانه بعد قمر باز ٭ خوانده شنیدم بدر آن
نیاز ٭ سجده کنان بوسه به پیش زدند ٭ طبل و دعا کوس شادی
زدند ٭ لی بدرت ملک ملک تجز ٭ هست السنا و نعم الملجی ٭ آمد
آمد سالخی نهشت ٭ و بدیدم رو نهو عجب و لکن هست ٭ خاکی
ره هست بر سر عالم جا داد ٭ هر شب عمر هست معراج باد ٭ خانه
نجانه به بهاین رسم راند ٭ سایه طوبی بسر آمده ٭ باز مراد حت
از آنجا خواند بسپار رده تم استوا ٭ همنفس زد به عرش و نو
زد نعره همنفسی خوب ٭ پای از آن پایه فرا نهاد ٭ عرش
بر روی ش سر نهاد ٭ هر چه اسرار سبحان بلند ٭ به کفتم
خلعت احسان فکنند ٭ الحمد از آن خرقه فرد شده ٭ جاذبه شوق
یکی صد شد ٭ دم برون زد ز جد و جهان ٭ پرده او شد شوق تو آن

تره کی

تره کی هست از وی درگذشت ٭ پرده که پرده آن نور گشت ٭ مستی گران
پرده شود پرده بر ٭ زمزمه گویا از آن پرده باز ٭ هست
ز پرده بدر این گفت گوی ٭ به شود مختصر این گفت گوی ٭
خواند در آن پرده بدید آنکه ٭ آنکه نیامد بزبان هم شنید ٭
یافت اجازت ز اقلیم راز ٭ راحله راند ز حرم نیاز ٭ کرد گذر
بر سر افلاکیان ٭ شد ز تواضع شرف خاکیان ٭ آمده بر زد حرم
بشر ٭ کرم هنوز از کف جان بر و زشر ٭ چون طلعت شد از آن
گنج بالا ٭ به ره خود خانه در امان حاک ٭ در هر خانه خزاین کو
رحمت بصر نصابی که خواست ٭ بود یک لحظه در آن نم شب ٭
آمدن رفت دان عجب ٭ بود لیک نور زمین زمان ٭ در سفر
بود و لیکن زمان ٭ عالم از آن نور بود مست ٭ در بر هم جای
دامانش که بر ٭ شاید از آنجا به ضیای رسی ٭ راه بیابی لجایی

یعنی النوری فهم معناه قلیل کی ٭ للقرب فی البعد مبهم غیر منفهم
اعنی مانده حسن و عاجز کرد انید کم النور مفعول له
فهم قال اعنی معنا در یافتن و معنا است رکیق و کمال حقیقه آن سر و

صلی الله علیه وسلم فا از برای سببیت للالتباس فقال نا قصیده قاعد
در آن است چون فعل او مجهول شود در وی ضمیر شان ملحوظ است و ان
فعل خبر اوست بر علی صیغة المجهول ام للتقریب والبعد از برای وقت
و شاید که لام از برای صیلة باشد بر این تقدیر معنا قریب و بعید
باشد و منه متعلق است بقریب و بعید و شاید که متعلق بمنجم باشد که
مقدم آمده بر متعلق بنا بر ملاحظه قافیه و در بعض نسخ فیه واقع شده
و در بعض دیگر منهم بر این تقدیر ضمیر جمع راجع بر آن خواهد بود
والقی معا عاجز ماندن است و سکوت کردن در جواب چه عاجز
کرد خلق را یافتن کمالات خود حضرت علیه السلام است شان
المه دیده شود در وقت نزدیکی و دوری که جمیع زمان و یا بسبب بلکه
یا از برای رسایل قریب و بعید که جمیع زمان و یا بجهت بلکه از آنحضرت
علیه السلام و غیر بیان گشت که عاجز از جواب بعضی هیچ احد رسید الحق میشود
از صحابه و غیر هم از عهده بیان حقیقت کمالات آن سرور بیرون
تواند آمد آورده اند که روزی سرور اولیا و سر دفتر اتقیا
ابن عم مصطفی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه را پرسیدند از حلوان

سرور

سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی امر که خبر داد
از قلت متاع دنیا بکریمه قل متاع الدنیا قلیل و میفرماید که وان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها اعظم خلق محمد را باشد بتعریف انک لعلی
خلق عظیم چگونه بیان توان آورد و چه زبان حصاه آن تواند
کرد — ای وصف تو نه زبانها لال — کنه ذات تو نه خرد و خیال
و بعضی گفته اند که این بیت آمده مولد است بتوانند ایهام مجاز ففی
استعاد داشتن او لیکن سائل الحق صف لنا ان حسنه اخلاقه
فقال عمر اول را آه جواب فرمود که فهم معنا او هم را عاجز خسته نه
قریب میتوانند در وجه جمالش دید و بعید می نتواند دید
که مانند وجه — کالشمس تظهر للعینین من بعد صغیرة وتعل اطراف
من امم — کالشمس خبر مبتدا محذوف است ای هو کالشمس تظهر
اشارت بوجه تظهر که شدن است للعینین متعلق است
بعد ضمیر بعضی بعید بوده من البعد صغیرة حال است از ضمیر تظهر و
شاید که منصوب بحرمت باشد مطلق مفعول که گفته است افعال ما بجهت
منجم مثبت و صغیرة از صغر بمعنا خورد که دلیل عطف است بر تظهر و

از کلالت یعنی مانده شدن و همین مرتبه در روی راجع است
بسمل الطرف مفعول بمعنای چشم کقوله لایرتد الیهم طرفهم و مراد از چشم
مقلوب است تنزل اخم یعنی قرب آنکه نزدیکی و دوری اندازه
دیدن وجه جمال او عاجز آمدن و دور رسیدن لکنه کمال او در
افتادیست که ظاهر میشود از برای دو چشم چون از دور چیزی دو ماند
سبب از دو چشم الا از نزدیک یعنی آفتاب را نه از دور چنانکه او است
میتوان دید زیرا هم آفتاب یکصد و شصت برابر کره زمین است
چنانکه در مجلس بیان کرده اند لیکن بواسطه بعد مکانی خورد می نماید
و نه از نزدیک که حقیقت آن میتوان دید زیرا چشم از دیدن آن خیره
میماند همچنین است آن سرور که نه دور از پای داشت رسید چنانکه
معنی او رسید و نه نزدیک را دیده و مثل کمال حقیقت کمال او
مشرف گردید بلکه نزدیکان او نیز بود حیران اند و لکنه معرفتنا
حقیقة قوم نیام تسلوا بالحلم کیف انبر از استغراق هم الکار است
الی الابد زکی فی الدنیا متعلق بیدرک عدم ادراک الحقیقه کرده
بدنیا برای آنکه عالم نفس است از او را ای حقیقت او علی نوع حسمی و موا

ظلما

ظلمانی انسان و چون در آخرت این علایق و عوایق از میان
برخیزد لاجرم ادراک کمالات معنوی و قرب منزلت آن
سرور نزد حق جل و علا میسر گردد حقیقته مفعول مدرک است
یعنی ذات و غیره اما اینجا ذات مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم است با کمالات خاصه او قوم فاعل مدرک است و آن در معنی
اللفظ مجموع معنی است و وضع آن از برای ذکور آدمیان است
کقوله تعالی لا یسخر قوم من قوم و لا نساء من نساء و گاهی اناث را
لاغیر شامل است به تبعیت فی ذکور و جایز است در و حکم ند
و تأنیث فی قوله تعالی و کذبت قومک و فی قوله تعالی کذبت قوم نوح
المرسلین نیام جمع نائم است فی صفت قوم تسلوا صفت بعد از صفت
تسلی خود را حاصل کرده است عنه متعلق است به تسلوا و ضمیر — تسلوهم
راجع به محمد علیه السلام است بالحلم نیز متعلق است به تسلوا و حلم بضم
جواب دیده شود الغرض و چگونه تواند درک کرد در دنیا حقیقت
او را با این کمال که دارد قومی که در خواب دیده و خرسند اند
از آنحضرت بهر آنکه در خواب دیده میشود یعنی آنکه مردم از آن حضرت

واسته‌اند در جنب او منازه خواب و خیالات و حقیقت حال
ظاهر نکرده بخواب و خیال م فمبلغ العلم فیه انه بشر م وانه خیر خلق الله
کلهم ٣ فا فصیحت ای لو علم مبلغ العلم مبلغ معتقد میرست و مراد
نهایت است و ان مبتدا است فیه متعلق بمقدر است صفت علم و ضمیر
فیه و ضمیر انه راجع اند بمحمد علیه السلام وان باسم و خبر حصل مستدا است
وانه عطف است بر انه بشر و ظاهر ما بعد است من خلق الله را نباید
توهم عدم شمول ان جمیع خلق را اگر دانش را نیز با و تعلق
کردن نهایت دانش و رسیدن او آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بحسب صورت بشر است بحسب معنی بهترین خلق خداست
و بی شک نیست که بشریت را در فضل آنحضرت علیه السلام بر جمیع
خلق خدا چندان دخلی نیست و لیکن بر اد ننمود بغیر از رو مر
قال ان ایت الجوزان لا یکون افضل من الملک و اشعار بان آن
خیر علیه السلام باعتبار معناه والا فالصورة البشریة من شرکة
بینه و بین سایر الافراد الانسان م وکل آی اتی الرسل الکرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم ٣ ای جمیع آیات معجزات عجیبة و مراد

علامت نبوه

علامت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که عبارت از معجزه
است الایات التی بمعنی آمدن است و رسل جمع رسول است و الکرام
صفت رسل که در اینجا از برای تقدیر است و ضمیر مؤنث راجع
بآی من نوره بهم متعلق اند بالاتصلت و ضمیر واحد راجع بمحمد علیه السلام
و ضمیر جمع راجع برسل و ظاهر آن بود که بهم مقدم بودی بر من نوره
زیرا که حصر انما بمن نوره متعلق است اما چون از جهت ضرورة
شعر است و انکه از برای تصحیح بهم را متعلق بمحذوف دارند و صلة
الصلت شمارند و آنرا صفت نور تصور کنند و صلة اتصلت
مقدر دارند تکلف است و از جهت اعتبار ظهور جمیع آیات
و معجزات که آورده اند پیغمبران کرام آن معجزات را بس تحقیق
رسیده است آن معجزات بآن پیغمبران مگر از نور محمد و کانه
اشاره است بمضمون این حدیث که انا من الله و المؤمنون
منی یعنی من از نور خدا ام و پیغمبران دیگر از نور من م فانه شمس
فضل هم کواکبها ٣ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ٣ این بیت
مبین ما قبل است تعلیل است و فضل اعرفی و ضمیر هم مبتدا است و

بر سبیل کواکبها ضمیر او و ضمیر مؤنث عائد است بشمس و ضمیر الظهر عائد است
بکواکبها عبارة از رسل است للتلبس و فی النظم متعلق اند بمظهر
اتصال معجزه و کرامات و کمالات بانبیا و رسل از نور آن
شمس والی سبیل آن جهت است که او آفتاب فضل و کمال و خورشید
بی نقصان است و انبیای دیگر کواکب و ند در حالتی که اظهار میکنند
انوار شان را از برای آدمیان در تاریکی و بعضی گفته اند که
مراد بکواکب غسل است اگر او کواکب اختصاص بشمس باشد و آن اختصاص
بر اختصاص ماه بر آفتاب حمل کرده اند زیرا که ماه از آفتاب
اکتساب نور میکند و اعتراض کرده اند که اختصاص در اردار کواکب
آفتاب با ماه است بس جمع کردن کوکب و اضافه آن بسوی
آفتاب بیوجه باشد و اضافه کواکب بسوی آن باعتبار آنست
چنانچه آن اجرام علویه کواکب آن آفتاب اند انبیا علیهم السلام کواکب
این آفتاب صورة و معنی اند و باین اعتبار این کواکب کو
اختصاص پیدا شد باین آفتاب از برا ایشان صحت اضافه نمایان
مقدار کافیست ۲ اکرم بخلق نبی زانه خلق بالحسن مشتمل متسم

بدانکه

هو الطیب مسعود علیم یدی
رب العالمین وحبیب رب الاکرم
بعض صح

بدانکه صیغه تعجب قول ناظم است که اکرم بخلق خبر است و بمعنی الفعال
عارض نشود و نفس الامر از دادرا کرام به است و معلوم بباشد
و بظاهر شدن او بسبب تفع کردد و وارد از این معنی
آراسته است خلق و اعل زانه است و آن بضم عین مفعول و سکون
آن خبر آمده بلکه صفات حسنه گویند الحسن متعلق است بمشتمل و متسم
ثانیه است مر خبر الا و فیه آن باصیغه اشتمال و در ثانیه متعلق
است و بمعنای تازه روی است فی الفم خود از انبیا و رسالت حاصل
بدانکه با الحسن متعلق بجسم آنحضرت علیه السلام و بالنبه کتابت از خلق
اوست صلی الله علیه و سلم و این صفت بعد از صفت و تقدیم
متعلق بنا بر افاده حصر است الغ چه کرم است خلق مر آنحضرت را
اور املاک صفات حسنه او و او با حسن مشتمل شد و تازه رو
متسم یعنی حسن و لطافت لایق شعار خود در جسم و تازه روی لایق و از
خود کرد انیده ۳ کالزهر فی ترف و البدر فی شرف و البحر فی کرم
والدهر فی همم ۳ کالزهر متعلق است بمفرد و صفت دیگر است مر نبی را
علیه السلام زهر شکوفه و ترف متعلق است مشبه که مفهوم شده

از کاف نعمت پرورده شده‌ام و مراد اینجا لازم اوست که
تازه کیست و احوال معطوف بر حسن قیاس است اما دو وصف
اول قیاس است بخلق آنحضرت علیه السلام و دوی دیگر که در مصرع ثانی
است قیاس بخلق آنچه و روی بنا است او در نظم صحیح کما ینبغی و
بافته المعنی آن نبی در صفت کمال ذکر یافت آن چنان نبی است
در خوبی شکوفه است در لطافت و طراوت و مانند ماه چهارده است
در رفعت مرتبه و کمال و در رعایت حسن و جمال شمال است که
در کرم و مشاکل دهر است روزگار در همت و اسناد علو همت
روزگار حملی است بمنزل عرف است که اسناد بعض از امور روزگار
میکنند چنانچه میگویند که فلانی را روزگار نوجهه و بمراد
رسانیده پس حاصل کلام این شود که مصطفی علیه السلام را همت
آنست که عالم را بمراد رساند و جمیع حاصل یتوا او بهره ور گرداند
الهی جمیع مؤمنین و مؤمنات را از شفاعت موعود او بهره ور
گردانی بمنک و کرمک یا ارحم الراحمین كأنه وهو فرد في جلالته
في عسكر حين تلقاه وفي حشم ضمیر اسم کان و هو فرد جمله حالیه است

عامل معنی

عامل معنی تشبیه که از کاف مفهوم میشود و فی جلالته ثابته بوجه شبه
و متعلق بمنزلت جلالت بزرگی و فی عسکر متعلق است بکائن که
مقدر است خبر کان الی کانه شخص کائن فی عسکر و هو فرد فی جلالته
و حین ظرف است و عامل حروی فعل مستفاد از کان و فی حشم
عطف است بر فی عسکر مشابه است آن سرور علیه السلام در حالتی که
فرد است در جلالت و عظمت بشخصی که در میان لشکر و اتباع و خدم
خود باشد و این مشابهت در مهابت که ملک تو و الا بتنها زدیدن
او و در وقوع و هر که در او را یافته در مجلس الی تا بآن نباشد
كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف من معدني منطق منه ومبتسم
ما کافه کانما کافه است بعض چیزی منع کنند کاف را از عمل پس جمله
بعد از وی است مبتدا و خبر است اسم که لکن است بک کاف و غبار
پوشش مکنون یعنی پوشیده و پنهان یعنی آنست که نهی فهو
مکنون و فی صدف متعلق است بمکنون و صدف خلاهر وارد
را گویند من معدنی متعلق است بحاصل و خبر است لؤلؤ و معدنی
تثنیه معدن است معنی مخزن منطق و بواسطه هم نون تثنیه افتاده

ومعدن کان منه متعلق است بقدر وصف منطق و مبتسم بالتبسم

گویا که در دانه مستور در صدف حاصل است از دو کان که

یکی محل نطق آن سرور است و دیگر محل تبسم او علیه الصلوة والسلام

و مراد بدر دو کان زبان و دو لب آنحضرت است و لب بسته گردند

در مکنون در صدف او سخنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حاصل شد

از زبان و دو لب ایشان بطریق تشبیه مطلوب برای گردان

بانکه کلام آنحضرت فایق است بر در مکنون در صدف و شاید که مراد

بدر یکه در صدف حاصل است در تبسم آنحضرت و دندانهای مبارک ایشانست

باخدم لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه وملتثم ۳ لا از

برای نفی جنس است و طیب اسم او و مبنی علی الفتح است و یعدل خبر او است

مشتق از عدل است بمعنی برابر است و آن خبر اگر چه متعدی است مفعول لی

واسطه یعدل است و مفعول بواسطه باشد و لفظ الی بنابر نزع

خافض باشد و مفعول لی واسطه را محذوف دارند تقدیر چنین

شود که یعدل الی تربة تا آخر ضم باعتبار ضمیر مستتر راجع

بر تربا جمله فعلیه است صفت تربا و اعظم مفعول ضم و آن جمع عظم است

بمعنی استخوان

بمعنی استخوان و ضمیر اعظم عاید است بانحضرت علیه السلام طوبی مبتدا است

لمنتشق متعلق است بمحذوف خبر او و منه متعلق است بمنتشق طوبی

فعلی است از طیب یا را واو کرده اند بعد طوبی کرد و طوبی که بمعنی خوشی

استنشاق بوییدن و التثام بوسیدن معنی شعر هیچ خوش بوی

برابر است از چیزها که جمع کرده است استخوان آنحضرت علیه السلام

نفی جنس یعنی هیچ خوش بوی نمی تواند برابر کند چیزها که جمع ساخته

آن خاک استخوانهای مبارک آن سرور علیه السلام و اکثر این ترکیب افاده ترجیح

مفعول بواسطه میکند ظاهر است برابر این ضابطه ندارد و کاهی

مقصد ترجیح مفعول بی واسطه میباشد چنانکه است فرود میگوید

ترجیح الی برابر میشود و کاهی عکس آن چنانکه نسب فلانی که حرام

با او برابر نشوم یعنی مرتبه او عالی است و برابری نشوم

۴ ابان مولده عن طیب عنصره یا طیب مبتدا منه و مختتم ابان ظاهر

ظاهر ساختن و مولد اسم زمان است از ولادت یعنی زمان ولادت

و فاعل ابان ضمیر مجرور است عاید بانحضرت علیه السلام و عن طیب متعلق بابان

و طیب با کسر ... عنصر بمعنی ماده راگویند یا حرف ندا مبتدا اسم زمان است

منه متعلق است بقدر و صفت مبتدا و تختتم عطف است بر مبتدا
در تقدیر تختتم منه بوده است جار و مجرور را حذف کرد بقرینه
سابق و تختتم اسم زمان است یعنی زمان آنها ظاهر جهت و روشن
گشت زمان تولد حضرت صلی الله علیه و سلم اشیاء عجیبه و امور غریبه را
از کمال پاکیزگی عنصر او و آن اشیاء عجیبه و امور غریبه را ابیات
آینده خواهد ذکر یافت و بعض از آنها که مذکور شده اند و از
الانشراح که بمقتضای بشریت بود که آمده اند با طیب آن یعنی پاکیزگی
عنصر لطیف حضرت علیه السلام حاضر شود که وقت حضور است مانا از
مشاهده توضیح حرّ تعجب ما نمند و ندا برین وجه حرجام تعجب بسیار
واقع شد کقوله تعالی یا حسرة علی العباد و زمان ختام عبارة از
زمان وفات حضرت علیه السلام است از امیر المومنین علی رضی الله
عنه منقول است که در زمان غسل حضرت علیه السلام از امور عجیبات را
می یافتم چیزی که مراد از حضرت نیافتم و از ایشان بوی خوش
می آمد که هرگز مثل آن بمشام ما نرسیده بود یوم تفرّس فیه انهم قد انذروا [illegible]
بحلول البوس و النقم یوم بدل است از مولد یا خبر مبتدا محذوف است

ای هو یوم

ای هو یوم بارجاع ضمیر مولد و جایز است منصوب خوانده شود بتقدیر
اعنی و مراد از یوم مطلق الوقت است و استعمال یوم در مطلق الوقت
شایع است و تفرس جمله فعلیه است صفت یوم و فیه متعلق بتفرس جمله
و ضمیر عاید بیوم و تفرس مراست بکار بردن است و فرس فاعل تفرس است
و نام قبیله و انهم اسم و خبر در محل نصب واقع شده بتفرس و قد از برای
تحقیق است انذروا فعل مجهول است مفعول ما لم یسم فاعله او ضمیر جمع عاید بفرس
البوس سختی النقم جمع نقمه بروزن نعمة بمعنا فرو آمدن بشقها و
عقوبتها و تفرس فراست ورزیدن و بصرت و انستن
دران روز اهل فارس این را که ایشان بتحقیق رسانیده
شوند بنزول سختی و عقوبتها بر ایشان یعنی و قتیکه رسول علیه السلام
متولد شد و نعوت در عالم پیدا شد اهل فارس دانستند که سعد ام
الزمان بوجود آمد ند و بر ایشان سختیها خواهد رسید و دین
ایشان بر هم خواهد خورد و این زاد در دین محمد خواهد
در آورد و بات ایوان کسری و هو منصدع کشمل اصحاب
کسری غیر ملتئم بات از افعال ناقصه است و عطف بر فرس ای

ای یوم بات و بشنو که رشت کنگره ها افتاده است و ایوان اسم
بات معرب ایوان معروف است با در رو منقلب از واو است
و جمع او اواوین است همچون دیوان از دواوین و کسری بفتح
کاف و کسرآن معرب خسرو آن ملوک عجم را باین نام مینامند چنانکه ملوک
روم را بقیصر و ملوک مصر را بفرعون و کسری دو بوده کسری
اول هم در عیب گوینده عبارت از نوشیروان عادل
کسری قباد است و کسری دوم عبارت از پرویز بن هرمز بن نوشی
روان است و بعضی گفته و مشهور است بسبب ابلی حر دوم انکار کرده است
این است آورده هم کسری دوم هم بد حضرت امام اعظم محمد و نسبت
او برین وجه است نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز است
و نسبت امام محمد که استاد امام اعظم است بامام در طاوس تمام
میشود و هو محمد بن الحسن بن عبد الله بن طاوس و هو منصدع جمله
حالیه است متعلق بایوان الصدع انفعال است از صدع بمعنی شکافتن
غیر ملتئم بمعنی منصدع شکاف شونده و شکست یابنده باشد
و لکن شمل خبر باشد و شمل جماعه و غیر ملتئم حال است از اصحاب باعتبار

انکه اصحاب

انکه اصحاب قائل تفرقه است که از حیوان کلام مفهوم میشود و شمس معنی
نیز واقع شده و برین تقدیر وجه حالیت ظاهر است و میتواند که غیر
ملتئم خبر باشد و لکن شمس اصحاب بکسر صفت منصدع و شاید که با ارادم
اعتبار نمایند و لکن شمل صفت منصدع باشد و غیر ملتئم حال از اصحاب
و فرقت کنگره ها افتاد ایوان کسری در حالتی که شکاف شونده و شکست
یابنده بودند مانند اصحاب در شام شدند اصحاب کسری در حالتی که
غیر فراهم آینده بودند آورده اند که در زمان ولادت حضرت
صلی الله علیه وسلم ایوان کسری در حرکت آمد چنانکه بسیار از مردم
نالۀ او شنودند و آتش آتشکده ها فرو نشست و بعضی از
واقعه کسری با صحابه خود رو به بیابان کردند و همه متفرق شدند
و النار خامدة الانفاس من اسف * علیه و النهر ساهی العین من سدم
سدم شعر و النار مبتدا است خامدة الانفاس خبر او و جمود
شمس آتش است و انفاس جمع نفس بفتح دم و اضافه خامدة
الانفاس از قبیل اضافه حسن الوجه است و من اسف متعلق بخامدة
اسف اندوه کبین شدن و علیه متعلق است باسف و ضمیر او راجع است

بگسر و النهر و النار روباهی العین جز بیت از و الهند و
اضافه متمیز از قبیل اضافه حسن بوجه است سهو غافل شدن
و مراد تعیین چشمه باشد و شاید که چشم باشد و سیدم متعلق
بسایع ورد و تعلیلیه است و سدم بغیر اند و ملکین و شما
و قت آتش و رس هر که فرو نشسته و فرو نشیننده
نفس شد یعنی سیما که رها مرده شد و زبانهای او فرو نشست
از جسته اند و هلکین شد ازان حال آتش بر حال حسرت دان و قتیکه
چون مهوم حسرت بر بالای او بند رانده خسته بود و بر بالای
بند عمارت تماشا خسته باش العین شد یعنی چشمه آن جوی از
رفتن عاطل شد و از جریان باز ایستاد یا بمعنای آنکه چشم آن
جوی از رفتن عمارت تمام حمرا انجا که رخت بوده عاطل و بر جهیز
گشت آن عمارت تماها همه ویران شدند از حسرت اند و هلاک
مشاهده حالات مذکوره دست داده بود و ایستاد اند و
بنا بر قصد مبالغه کرانده و هلکین شد لعکه اندوه دیار و نر
تا نیز کردم و سوساوه ان عامت حجر تماشا بود و داردها

حاجی ظم

حاجی ظم شه اسو و لیساورت غمگین کردانیدم و سیاوت
منصوب است بنابر مفعولیت و عامل در روی ساوجون هر
روز رسیدم الکشید نیز از دل غم کردانید و آن از آن مقصد
وان غاصت و رنا ویل عیض شوه وفاعل سیاه الغیض و معاصر
گم گردن آب است و کم شدن منعدی و لازم است و بحرت تصغیر است
متبا در باجه الغیط الغیط خشم آلوده و آلوده است آن ظاهر
بشکی و ظلم در اصل ظلمات بوده است بر وزن علم بجهت ضرورت
همزه را ساکن ساختن و بیا قلب کردند غمگین کرده شدند
ساده ربعنی اهل ساده را الم ساختن آن در باجه اب خود را
و حال آنکه باز گردانیده شد الخیل از برای آب لغت آن آرز
بخشم و فتیله بغایت سخنه شده بود که آن مانیر رها یا الحاصل
جر تا و بالحاصل با انار مرهم خوم شه و یاء خبر کان عام موصوله است
اسم او که خبر مقدم امده است و بالحاصل متعلق بمقدار حاصل
و ما محدوده است در اصل او موه بوده خسته او موید و جمع
بر قلت بر امواه و بر کثرت بر میاه دلالت بر آن دارد و هر

آن بدل از کلام محذوف است و من بیانیه است یا نعم کرده و بل
بعبارت دیگر تمام مفعول است بمعنای اندوه و عامل در وی معنی
مفهوم است بعبارت دیگر ارکان مفهوم میشود یا تمام از بعض مفهوم
میشود تقدیر کلام چنین میشود که کان بعض الناس کالماء خبرها باشد الناس
با الماء خبرها و تواند که عامل در رو حال متعلق بالباء است چرا که شرط
نصب مفعول له آنست که قائم باشد بفاعل عامل و اینجا قائم نیست و بالجمله
عطف است بر بالناس روحا بالباء بر وجه ما سبق واقع شد
و صدا افروخته است در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چنان حالتی روی نمود که گویا در آتش حاصل شده احوالات
که در آبست از ری و گویا که در آب حاصل شده احوالات که در آتش
در آتش است عبارت از افروخته است مقصود مبالغه است در
تغیر احوال عالم در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
یعنی در آن وقت چنان تغیر در عالم شد که هیچ چیز بجای خود
نماند چرا که جای آتش گرفت و آتش جای آب چه نور است
اینکه در عالم هویدا گشته شد میدا چه نور است اینکه روشن کرد

دین دولت

دین دولت دنیا چه گنج است اینکه ظاهر شد از بطن آمنه خاتون
چه صبح است اینکه از خورشید گرد و حسب دریا : چه فتح است اینکه
از فرش تا عوالم [illegible] شد روشن : چه فرخ است اینکه از فرخی جهان
تیره شد زنام والجن تهتف والانوار ساطعة : والحق ظاهر من معنی
و من کلم ۲ جن جسم بخاریست منقلب میشود باشکال مختلفه و بنحو
و نزد حکما جوهر فرد است مستعد حضور و غیر انقسام است و فاعل
او ضمیر مستتر است با بجن و تهتف تفهم حرف کلام از غیر که
مردم شعر میشود تهتف ها تف ای فهم بکلام [illegible] الی از عبد المطلب
منقول است که در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جنیان
از هم ریخته بنادی ندا آوردند [illegible] محمد را که پیغمبر
آخر الزمان است برادر آورده است که در آن شب [illegible] کوه
ابو قبیس [illegible] چنین که در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ابیاتی میشنود که مشتمل بر این مصراع بود لقد ولدت خیر البریه
احمدا الانوار جمع نور بعیر سطوع بلند شده و حق امر ثابت ساطع
مردم را گویند و مراد اینجا صدق نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مرا معنی و سخن کلام هر دو متعلق اند بنظر مراد با مور معنویست
و مراد از کلام الفاظ و عبارات المعنی و دران وقت جسمانی افهام
میکردند بکلام و عبارت جه از غیر آنکه جه عمر شنوند و دران
روشنائیها مید شونده بودند و دران وقت حقیقت دین محمد
علیه السلام ظاهر شود از امور معنی و الفاظ و عبارات ما در عثمان
ابن ابی العاص گفته که در شبی که زاده شد آن حضرت پیش آمنه بودم
بهر جه نظر میکردم مثل آفتاب روشن میدیدم و صفیه بنت عبد المطلب
میگوید که دران شب نوری دیدم که بر نوع جراغ غالب بود صم
عمو او صمو فاعلان اند یسمع و بارقه الانذار بکم
عمو او صمو جمله مستانفه است در جواب سوال مقدر واقع شد
کانه شخص سوال میکند که ما وجه آنکه این همه علامات دلائل بر حقیقت
دین محمد ظاهر شده بود جرا آن جماعت ایمان نیاوردند در جواب
گویم که نابینا شدند آن جماعت و لال و ناشنوا شدند دلائل
عمر نامستانی و صم ناشنوی و فاعل ان فاعل ضمیر است تقدیر کلام
جنین شود که بوده اند نو اعمی و صم فاعل ان شاء طالسیع علامات انکار کرده اند

الذات جمع بنا رتبه بکم و اهم یفهم نیز آمده است و آن جز را گویند
از شنودن ان سر و کر حاصل شود فاعل لم یسمع ضمیر مستتر عاید
با علان و بارقه و الانذار عطف است بر اعلان و بارقه ابر ق
و ارا گویند الانذار بیم دادن و اینجا بمعنی اسم فاعل داشتن
مناسب است و بمعنی تقدیر اضافه موصوف بصفت شود بیم
دهنده و تواند که بمعنی خود باشد و برین تقدیر اضافه میشود
نا نگاه کردن است یعنی خواهد با ریدن لم یسمع مجهول است
مفعول ما لم یسم فاعله او بارقه المعنی نابینا شدند و ناشنوا
گردیدند بسبب آن آنحضرت انکار کردند شنیده شد و بارقه بیم
دهنده نگاه کرده تا کی بارد من بعد خبر الاقوام کانهم
با بن فی منهم المعوج لم یفهم من بعد متعلق است بعموا و صموا و ما
مصدریه است خبر دادن الاقوام جمع قوم است بعنی گروه
و مفعول اخبر و کانهم فاعل و و کان حرف گویند است المعوج
عنه و برین مقتات لضمیر جمع که راجع با قوام است ان معوج صفت
دین و اعوجاج کج را گویند فاعل لم یفهم ضمیر مستتر و عاید بدین المعنی

نا قبیل آن جماعت فی نا شنوای ایشان بعد از حضرت دمی
کاهن هر قومی بود آن قوم را بایشان در دین ایشان حرف نام بخواهد
بود بسبب تولد آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بعد ما عاینوا فی
الافق من شهب منقضة حاقی الارض من صنم شد بعد ما عاینوا
مجرور باشد عطف بر لفظ بعد سابق و شاید که منصوب باشد
بر محل او و ما موصوله یا موصوفه باشد و عاینوا صله یا صفت
و عاید ضمیر مفعول محذوف و معاینه هر الله دو روز کردن است
افق بضم اول و سکون ثانی و بضمتین کرانه آسمان است و جاره
مجرور متعلق است بعاینوا و من بیانیه بیان موصول کرده شهب
جمع شهاب بکسر شین و آن در اصل شعله آتش افروخته است و شهاب
در کواکب استعمال یافته منقضه صفت شهب است القضاض در حد
و از جای رفتن ستاره و فرق موافقت است و منقضا حال موصوله
و آن حال است از فاعل منقضه و فی الارض متعلق است بالنجم مقدر
و من صنم بیان موصول و صنم بت را گویند و اینجا تواند که مراد
حقیقت بت باشد و تواند که شیاطین مراد باشد المعنی ستاره ها

از برای

از برای شیاطین از جای رفتند و شیاطین الاصنام بمرتبه
که بر گردند از راه وحی که میان آسمان و زمین است منهزم در کل
یعنی بی درپی شکست یافته دیدند کانهم هربا ابطال ابرهة
او عسکر بالحصی من راحتیه رمی شد کان از حروف مشبهة بالفعل
هم اسم کان هربا بمعنای هاربست یعنی گریزنده در موقع
حال واقع شده و ابطال جمع بطل است یعنی دلیر و ابرهة نام
پادشاه صاحب فیل است او عسکر عطف است بر ابطال و عسکر
لشکر است بالحصی متعلق است برمی و حصی سنگ ریزه و من راحتیه
حال است از ضمیر مستکن در متعلق که ثابت مقدر تقدیر کلام
چنین شود او عسکر رمی بالحصی حال کونها ثابتة من راحتیه المعنی گویا
آن شیاطین در حالتیکه گریزنده بودند دلیران ملک بودند که
انداخته شد بسنگ ریزه از دو کف مبارک آن حضرت علیه السلام
مصراع این بیت اشارة بقصه است اول آنکه ابرهة اصحاب
پادشاه صاحب فیل قصه ایشان در سوره الم تر کیف کور
من الله متصرف شد و در صنعا بتخانه بنا کرد و خواست حجاج الابانی

بقیه

بسم الله الرحمن الرحیم
هرکه این اسمهارا بعدد زیارت باد او
صد بار بخواند خداوند تبارک و تعالی
حید الحال کرامت نماید و بسم الله الرحمن
یا الله یا فتاح یا وهاب یا کافی یا رزاق
یا رزاق یا غنی یا مغنی از امر الله یا مجیب

اگر خواهی کسی را از عشق خود مبتلا گردانی چنانکه یک ساعت بی تو آرام نگیرد بیار برگ ... قند و این دعا را بر و بخوان
بده تا بخورد بمجرد خوردن عاشق و شیفته تو گردد ... یا حی یا قیوم یا رحیم یا ارحم الراحمین

... شکل ... ... و ...
... بمجرد ... ...
... این است
...
...

جانب کرد اند مردی از قبیله کنانه پیدا شد و بشب در آن
بیعه اخلاط انداخت و آن ابرهه را در غضب انداخت و سوگند
خورد که کعبه را ویران کند پس لشکر خود را آراسته کردانید
و متوجه شد و فیلها همراه داشت و بزرگ تری فیلها فیلی
بود که محمود نام داشت فیل محمودی انسب با عنایت حق ... بمکه
معظمه نزدیک رسیدند فیل را پیش ... وقت آن فیل
فیل را متوجه ... پیش نرفت و همانجا خواب میکرد
هرگاه که متوجه یمن میشدند یا جانب دیگر روان میشدند
روان میشد دران زمان حق سبحانه و تعالی جمعی از مرغان
را فرستاد تا هر یکی ازان سنگ ریزها که خورد تر از نخود بود
و بزرگ تر از عدس هلاک کردانیدند و این واقعه یک و پنجاه
در سال تولد آن حضرت بوده و این جمله ارهاصات نبوت آنحضرت
علیه السلام پوشیده نماند که این ... مشتمل بر ... ستة
اول آنکه شیاطین را تشبیه بلشکر ابرهه باعتبار آنکه همچنانکه
لشکر ابرهه قاصد خرابی کعبه بودند شیاطین که لشکر ابلیس اند

قاصد ویرانی

قاصد ویرانی کعبه دل اند دوم آنکه رجم شیاطین که ایشان بلا کنند
ایشان نزدیک شبیه کاهن مرغان سیوم آنکه ستارها که بان رجم
شیاطین واقع میشود او را تشبیه کرده با آن سنگ ریزها
و وجه مناسبت ظاهر است دوم آنکه در حنین و قبیله کفار کرد
و مسلمانان منهزم شدند و کافران نزدیک آمدند حضرت
رسول را فرو گرفتند آنحضرت از شتر فرود آمدند و مشتی از
سنگ ریزه برداشتند و فرمودند شاهت الوجوه
و به یار جانب کفار انداختند هر یکی ازان سنگ ریزها
در کف مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم تسبیح گفتند
چنانکه حاضران شنیدند و حضرت مولانا عصام الدین
علیه الرحمه در حاشیه بدر رفع کرده اند این واقعه را که مشکوة
از حدیث ... الانواع معلوم میشود ... در حاشیه
حسن بوده باشد و یحمد تعالی اعلم و بالجمله این معجزه بود
ازان حضرت علیه السلام چنانکه اشارت بان واقع شده
در بین بیت م نبذا به بعد تسبیح بطنها نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جمع احوال خود را در جو معلوم کند
بر پشت دست راست خود ... را
بنویسد ... ... و السلام
... یا ارحم الراحمین

نبذ مفعول مطلق از زمرا از غیر لفظا و بمعنی انداختن و با
به را یدست و ضمیر مفعول به نبذا رزا ام نبذ متعلق نبفق
و بعطرف نبذرت و مضاف بسوی تسبیح و مطبها متعلق است
بتسبیح و ضمیر نبتنه راجع است بر راحته و نبذ همسبحه ایه
مسل است درینمقام محذوف است و ان صفت مفعول المطلق
محذوف است تقدیر کلام چنین شود نبذا مثل نبذ المسبح
و اضافه نبذ بمسبح اضافه مصدر است بمفعول و مراد این
مسبح حضرت یونس علیه السلام است و احشا متعلق است بنبذ
و احشا جمع حشا است بمعنی روده و اینجا مراد خوف است
و ملتقم فرو برنده است و مراد آن ماهی است که حضرت یونس را فرو
برده است المعنی انداخت رسول علیه السلام آن مشت سنگ ریزه
سبوکاران اندر حیرت بعد از تسبیح گفتن آن سنگ ریزها
درمیان دو کف مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل
انداختن آن مسبح را از خوف ملتقم عبارت از آن ماهی است
که حضرت یونس فرو برده بود و حضرت یونس علیه السلام در آن

این تسبیح

این تسبیح را میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین و جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق
بلا قدم ۳ والاشجار فاعل جاءت است و معنی آمدن لام لدعوته
با از برای توقیت یا از برای اجل و دعوه خواندن است و ضمیر
دعوته راجع برسول علیه السلام است الاشجار جمع شجر بمعنی
درخت ساجده حال است از اشجار سجده سر بر زمین نهادن و
بر سبیل خضوع ... فعل است ضمیر مستتر عاید است باشجار فاعله
او الیه متعلق است بتمشی علی ساق نیز متعلق است بثابت و صفت
ساق و این جمله نیز حال است از اشجار المعنی آمد آنحضرت علیه السلام
مر خواندن یا از جهت خواندن او درختان در حالیکه سجده کننده
بودند و در حالتیکه میرفتند بسوی آنحضرت بر یک ساق
بی قدم و این سخت اشارة است بحدیث ابن عمر که قال کنا مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقبل اعرابی فلما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله و قال من یشهد علی ما تقول قال هذه السلمة

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

رسول الله صلى الله عليه وسلم وهي شاطرة الوطر فاقبلت
لمد الارض حتى قعدت بين يديه فاستشهدها ما ورنها الكلام
رجعت الى منبتها رواه الدارمي و ابن حبان في صحيحه وانس
ابن مالك رضي الله عنه روايت ميكند كه جاء جبرئيل الى النبي
عليه السلام وهو جالس حزين قد تخضب بالدم من فعل اهل مكة فقال يا
رسول الله هل تحب ان اريك آية قال نعم فنظر الى شجرة فقال ادعها
ادع بها فدعا بها فجاءت بين يديه فقال مرها فلترجع فامرها
فرجعت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حسبي رواه الدارمي
واستوفي دلالت لنسخ كانما سطرت سطرا لما كتبت فروعها
من بديع الخط في اللقم ما كانما فرست گمان را از عمل بارنه
درخت سطرت فعل و فاعل ضمير مستتر در وي عايد باشجار
سطر نوشتن و بر نوشته شده هر اطلاق سطرا مفعول سطرت
لام لما كتبت از براي وقت است يا از براي اجل و ما موصوله
و في عمل و فروعها مفعول او محذوف است آن ضمير عايد باشجار
فروع جمع فرعت بمعني شاخ درخت مراد بآيه است بيام موصوله

كرده

سطر از زير ترجمه ... نگيسته جان ... يا الكرسي
و بعضت يا از ... از كرده ... ان قال
و مرسل ... از ان ... از ... اعداد
ما تعرا ... كرده ... باشد

وانزد نفعي على اكرم الله وجهه
منقول است اصحاب كهف هفت
بودند و اسامي ايشان اين است
تمليخا مكسلمينا مشلينا مي نوشي
درنوش شاذنوش و اسم راعي
مرطونس و اسم كلب قطمير مراد از كهف
غار است ... مولانا حسين و غفا

كرده و اضافة بديع بسوي خط از قبيل اضافة صفت بموصوف
و بديع امر نادر الوقوع را گويند في اللقم متعلق است بسطرت اللقم
مبالغة للطالب الغني گويا كه نوشتند ان اشجار سطري در وقتي
مي نوشت شاخهاي ان اشجار را از جهت آن حرفها نوشت
ان ان لا شاخهاي آن اشجار آن حرفها از جملة بديع نوعها
را وقتيكه مي نوشتند فروع ان اشجار در ميان راه نوشتند
مثل الغمامة اني سار سائرة تقيه حر وطيس للهجير حمي
مفعول مطلق محذوف است في ناصب آن جاءت كه در بيت سابق گذشت
اي جاءت لدعوته الشجرة مثل جسد الغمامة وجاء است مرفوع خوانده
شود بنا بر خبر بودن از مبتدا محذوف اي هي مثل الغمامة غمامة
اي پاره را گويند غمه در اصل نوشته است ... از غمام ابر گويند
آسمان را مي پوشد اني ظرف مكان است در استفهام و شرط استعمال
مساعد ما نند الي زيد واني تجلس اجلس و در ين مقام استعمال
شده الي سار شرط است جزا الشرط و عدم جزم بنا بر مذهب
... و ... بر او مده و سايره موضع حال واقع شده

نقل است از حضرت ربيع ... صلى الله عليه وسلم
بجز كه ازين عمر و آن رفتند ... آن ... ابن رباح
... بوضو ... ابر ... و كرم
... از ... و ... رباح
رنيت ... اتبدي
و ... الاعلى
... فيضى
... كردن ... فيامى

لقیته که ضمیر مستتر است عاید بغمامه و ضمیر منصوب عاید برسول علیه السلام است
مفعول اول لقی و دوم حر و فی قایه نگاه داشتن است و وطیس
تنور و حر وهاج گرمی روز را گویند چرا که دران وقت مردم
از شدت گرما از تردد محجور می مانند حمی فعل است فاعل او ضمیر
مستتر عاید بوطیس است لحمی بسکون عین گرم شدن آمدن
آن درختان از جهت خوابیدن آنحضرت از گرمی تنور همروز
گرم شده بود و این تنور از ابوموسی اشعری مروی است که بیرون
آمد ابی طالب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بسوی شام و رسول
دران سفر همراه عم خود بود در سن دوازده سالگی و جمعی
از بزرگان قریش نیز همراه بودند و دران راه راهبی بود
و اما نزد نصرانیان بعد چون باو رسیدند فرود آمدند آن
راهب از صومعه خود بیرون و بجانب ایشان متوجه شد و
میان ایشان میگشت تا که رسید برسول علیه السلام و دست
مبارک ایشانرا گرفت و گفت هذا سید العالمین و هذا رسول
رب العالمین بعثه الله تعالی رحمة للعالمین بزرگان قریش گفتند

این علم

این علم ترا از کجا است گفت وقتیکه شما از عقبه طالع شدید هیچ درخت و هیچ
سنگی نماند مگر آنکه او را سجده میکردند و درخت و سنگ سجده نمیکنند
بغیر الا پیغمبر را و نشان دیگر آنست که در زیر شانه او خاتم نبوت بمقدار
سیبی بعد ازان آن راهب طعامی بایشان ساخت و پیش او آورد و پیغمبر
علیه السلام در چرانیدن شتران بودند راهب گفت برا او کسی بفرستید
چون کس فرستادند رسول علیه السلام بجانب قوم روان شد و ابر
بر سر ایشان سایه کرده بود چون بقوم رسیدند دیدند که همه در سایه
درختی نشسته اند ایشان در جای نشسته اند که آفتاب بود سایه
درخت بجانب ایشان میل کرد و بعد ازان راهب گفت سوگند
میدهم شمارا که راست گویید که کدام از شما ولی وی اند و گفتند
ابوطالب است پس نزد ابوطالب آمد و او را سوگند داد که رد کند
یعنی باز گردانید رسول علیه السلام را بسوی مکه از بیم اهل روم که اگر به
روم روند مبادا که اهل روم آسیب رسانند و ابوطالب آنحضرت را
بسوی مکه فرستاد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بلال را همراه
ایشان فرستادند و دیگر آنکه خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

شیما

گفت که رسول علیه السلام برین بودند بچراگاه گوسفندان
میرفتند روزی دیدم که درمیان بزکان بودند و ابری
برایشان سایه کرده بود بهر طرفی که ایشان میرفتند آن ابر میرفت
اقسمت بالقمر منشق ان له من قلبه بسته مهر و زهم قسمت
فعل و فاعل است و قسم سوگند و قسم سوگند خوردن بالقمر متعلق
با قسمت قمر ماه زیاده از بیت المنشق صفت قمر است الاشقاق
الشکافته شدن آورده اند که انشقاق قمر در شب چهاردهم بود
حضرت و شب سیم او و قلبه متعلق است بسته بر تقدیر آنکه
من بمعنی الی باشد و درین حین طرفین نسبت میکرد خواهد بود
و تواند که بمعنی اجل باشد که ظروف بسته معقد بتقدیر طرح
جنس شود که ان له اله رسول الله صلی الله علیه وسلم من قلبه
علیه السلام برین تقدیر من قلبه متعلق است بثابت مهر و صفت
و مضاف سوگند قسم الیه است شده است سوگند اگر گویند که قسم
بغیر خدا و صفات او در شریعت جایز نیست جواب گوییم که قسم بغیر
خدا و صفات او باعتبار آنکه خلاف کرد موجب اثم و گناه است

منهی عنه

منهی عنه و در شریعت جایز نیست و اگر باعتبار نباشد بلکه مجرد تاکید
حکم باشد ممنوع نیست و درین مقام از قبیل ثانی است سوگند
میخورم بماه شکافته شده بدرستیکه مراد از آن جسد و دل رسول
علیه السلام را هیبت و اسیه است سوگند این البته راست
یا گوییم که مراد آن ماه را است حبیب است که حضرت علیه السلام گران نسبت
از حیث مهر آن حضرت است و با آنکه هردو کمال نور است الله با که
هردو بجهت امر نبوت انشقاق یافته اند اما انشقاق قمر در وقتی
بود که مشرکان از برای دعوت صدق نبوت انشقاق قمر را طلب
کردند و آن حضرت علیه السلام در شب چهاردهم انگشت مبارک خود
اشارت کردند ماه دو نیم گردید یک نیمه بر سر کوه ابی قبیس بود
و نیمه دیگر بر سر کوه دیگر که در پیش او بود اما انشقاق قلب مبارک
آن حضرت باین طریق بود که در وقتی که آن حضرت علیه السلام در خط ناودر
رضاعی حلیمه بودند ناگاه شخصی آمدند یکی از ایشان بر سینه مبارک
گرفته و دیگری طشتی زرین بر کف نهاده و آن حضرت علیه السلام
گرفتند و در زمین خوابانیدند و سینه مبارک آنحضرت را شکافتند

ودل مبارک او را بیرون آوردند و بآب بهشت شستند و گفتند در وجود
تو آنچه بهرهٔ شیطان بود دور کردیم و ترا از وسوسهٔ او ایمن
گردانیدیم و بعد از آن مهر مبارک کتف را برنف کردند بجایش نهادند
و جای آنرا نور مهر کردند و آنحضرت علیه السلام از آن جهت ظاهر النفس و
منور القلب و مقدس الجسم و مستعد قبول جبرئیل و مستفیض الهی
گردیدند و آن اشکاف را بدوختند ازین جهت اثر سوزن را
بر تن مبارک آنحضرت دیدم ۴ وما حوى الغار من خير ومن كرم
وكل طرف من الكفار عنه عمي ۳ وما حوی عطف است بر القمر که در
سابق گذشت حاصل کلام چنین شود قسمت بالقمر المنشق و بما حوى
الغار ما حوی فعل است و الغار فاعل او و این جمله صله موصول واقع
شده و عاید محذوف است الخ جمع کردن و اصل این حوی بوده و او
با جمع آمد سابق ازین دو ساکن و واو را با یا جمع کردیم و یا را در یا
ادغام کردیم و غار سوراخی را گویند که در کوه میباشد و من خیر
بیان ما است و مراد بخیر نبی علیه السلام است ایشان مخصوص بودند با
گویم که تنوین خیر تنوین عوض است از مضاف الیه که در اصل خیر البریة

بوده است

بوده است چنانچه در حدیث آمده ذکر یافته و من کرم نیز
بیان ما است و مراد بکرم ابو بکر صدیق است ایشان کمال کرم را
دارند چرا که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در شان ایشان وارد
یافته و اختیار کلمه ما که استعمال آن بیشتر در غیر ذوی العقول است
برمن که مختص است بذوی العقول بنابر آنست وصف کرم و حضرت
چنانچه صاحب کشاف در تفسیر سورهٔ کافرون نوشته فان قلت لم قال
ما تعبدون ولم يقل من قلت المراد الصفة كأنه قال لا اعبد الباطل
ولا تعبدون الحق و او حاليه است و كل مبتدا است مضاف است و طرف
چشم و من الكفار صفت طرف است و عنه متعلق است بعمی و عمی خبر
متعلق است بنا بر قصد حصر است يعني چشم کافران همین از دیدن
ایشان نابینا بوده است از دیدن غیر ایشان زیرا که کافران
از غیر آن دو بزرگوار همه را میدیدند مخصوص است
و این جمله اسمیه حال است از فاعل حوی اخ و سوگند میخورم
بانچه جمع کرده او را غار آن خیر بود یعنی خیر البریه بود و
عبارت از آن حضرت علیه السلام است و مخصوص کرم بوده عبارت از صدیق

الکریانند و این واقعه در حالتی بود که چشم کافران از دیدن
ایشان نابینا بود اهل سیر آورده اند که در سال سیزدهم
از بعثت کافران قصد آنحضرت کردند و خواستند که خاطر خود را از
ایشان فارغ سازند شبی بر در خانهٔ آنحضرت علیه السلام آمدند و منتظر
می بودند هر وقت بیایند رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه در جامهٔ خواب خود خوابانیدند تا کافران خاطر خود
ایشان را خالی بینند و در جستجوی ایشان سرعت ننمایند
و مشتی از خاک گرفتند و سورهٔ یاسین را تا لا یبصرون
خواندند و بر آن خاک دمیدند و بر جانب ایشان زدند و از
میان ایشان بیرون رفتند و کافران ایشان را ندیدند و آنحضرت علیه السلام
با صدیق اکبر متوجه شدند بغاری که در جبل ثور بوده ابو بکر رضی
گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم و ملاحظه کنم مبادا در وی گزنده
باشد و ترا گزندی رسد پس ابو بکر رضی الله در آمد و هر جا سوراخی
بود بدست خود احتیاط میکرد و دست بهمان سوراخ منفذ مینهاد
بسوراخی رسید جامهٔ خود را در آن سوراخ کرده تا بنگاه آن سوراخ رسید

بروزنی

بروزنی که بود در آمدند و پیراهن خود را پاره پاره کرده و هر
سوراخی که بود بند کردند یک سوراخ ماند پای خود را در آن سوراخ
و بر نهاد پس پای او را مار گزید بسبب آن گفت که یا رسول الله
جای مهابت رسول علیه السلام در آمدند یا سه جهت مشغول
شدند و صدیق رضی از زخم مار بسیار جهت نکردند چون بامداد
حضرت علیه السلام ورم در تن صدیق دیدند و آنرا سبب پرسیدند
صدیق رضی گفت مرا شب مار گزید آنحضرت گفتند چرا مرا آگاه
خبر دار نکردی صدیق گفت تا خواب بر تو حرام نگردد رسول
دست مبارک بر آن نهادند در حال به شد و بروایتی در آن غار
سوراخها بود هر یکی را به پارهٔ از ازار خود بست دو سوراخ
ماند پاهای خود محکم بست بعد از آن گفت یا رسول الله در آ
رسول علیه السلام در آمدند و سر خود را در کنار ابو بکر نهادند
و در خواب شدند پای ابو بکر را مار گزید و او حرکت نکرد
تا رسول علیه السلام بیدار نشود اشک ابو بکر صدیق بر روی
مبارک آنحضرت علیه السلام افتاد و آنحضرت بیدار شدند و گفتند

یا ابا بکر ترا چه شد گفت مرا مار گزید رسول علیه السلام آب دهن
خود را بر آن مالیدن در حال به شد اغر زهر مار م فالصدق
فی الغار والصدیق لم یرما ؛ وهم یقولون ما بالغار من ارم ۳
فا از برای بیان است الصدق مبتدا و فی الغار خبر و مراد
بصدق ذات شریف آنحضرت است از کمال الصدق و این مبتدا
دیگر است و خبر او محذوف است آن فی الغار دیگر است و لم یرما
حال است از فاعل ظرف و بعضی گویند مشتق از رم است بر وزن
سمع بمعنی سمع از جای رفتن و برین تقدیر ما السکته لم یرما آمده
مانند لم یسع الیکن حذف ها بنابر ضرورت شعر باشد و بعضی
گویند مشتق است از روم بمعنی طلب صیغه مجهول ای لم یطلبا و بعضی
لم یرما روایت کرده اند از رؤیت و هم یقولون جمله حالیه است
از فاعل لم یرما و ما نافیه لیس و بالغار خبرها و من زایده است
وارم اسم ما بمعنی احد المعنی واقعه مذکور بر من وجه بود
رسول علیه السلام در غار بود و صدیق اکبر نیز در غار همراه بود و
جاعتی از کافران مضطرب شدند و دیدند بکمال آنکه این بجا

گویا این عین صدق است اند
وصد سوعطف است صدق ۲

نشستند

نشستند با مراد نشدند و حالا آنکه میگفتند که فراست
در غار نسج احدی م وظنوا الحمام جمله مستانفه است از برای
بیان علت نا دیدن کافران ایشان را گویا از شخصی سوال
میکنند سبب طلب ناکردن و نادیدن کافران چه شد جواب گفتم
ان بود که کافران گمان بردند کبوتر را و ظنوا از افعال قلوب است
و فعل و فاعل است الحمام مفعول اول او و حمام کبوتر است و ظنوا
نافی عطف است بر ظنوای اول و هر دو جمله راجع است کجار العنکبوت
مفعول اول علی خیر متعلق است بلم تنسج بمنزله مفعول دوم مسعوند
هر فاعل لم تنسج و فاعل لم تحم هر دو عاید بعنکبوت باشد و فی
شاید هر یکی عاید بحمام باشد و دیگری بعنکبوت علی طریقه اللف
والنشر غیر مرتب و تانیث فعل بنابر آن باشد که عنکبوت
عنکبوت است و بعضی گویند که عنکبوت مؤنث عنکب است
و بریه مخلوق را گویند نسج تنیدن است و حوم گردیدن است
گشتن یقو حام الطایر حول الماء اذا دار و اراد ان یقع
و لم تنزل المعنی طلب نا کردن کافران آنحضرت را و صدیق را و

وظنوا العنکبوت علی خیر
خیر البریة لم تنسج و لم تحم ۲۳

و نادیدن آن جماعت ایشان را بجهت آن بوده که کافران
بر وند آن کافران کبوتر را و عنکبوت را چون بینند در گرد
نم گشت و در خیر البریة آورده اند که چون آنحضرت
علیه السلام با یار خود در غار در آمدند خاری بر در
غار درختی سبز شد و بر آن درخت دو کبوتر آشیانه
ساختند و بیضه نهادند و عنکبوت بر آن تنید چون
کافران نزدیک غار رسیدند یکی را پیش فرستادند از
غار خبر کرد آن کس چون بدر غار رسید دید که درختی
سبز شده و کبوتران خانه کرده اند و بیضه نهاده اند
و عنکبوت بر آن تنیده برگشت و قصه باز گفت آن
کافران باز گشتند کبوتران حرم شریف از نسل آنها
اند و از آن تاریخ قتل عنکبوت حرام کردند

و قایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع و عن
عال من الاطم و قایة الله مبتدا است و اغنت خبر آن
و قایه نگاه داشت و اغنت بی نیاز گردانیدن

عن مضاعفة

عن مضاعفة متعلق باغنت مضاعفة من الدروع گفته و در دو
مضاعفة ارزده نموده و درع مضاعف زره گویند که دو زره
بالای هم نهاده بافته باشند و همچنین زره را استحکام هست
و عن عال الاطم عطف بر عن مضاعفة ای وقایة الله اغنت عن عال
من الاطم سان عال و اطم جمع اطمه بمعنای قلعه المعنی نگاه داشت
ربانی و حمایت سبحانی بی نیاز گردانید آنحضرت را از زره های
مضاعف و از قلعه های بلند زیرا که تار عنکبوت مشهور که زره
درع مضاعف گردان غار بی مدار که زهره چه است استوار
بجای آورده اند چون آن برگزیده احمد مختار روان مصداق
کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار و دید کفار بر در غار آمدند
گفت ای سید ابرار و ای حضرت پروردگار اگر یکی از ایشان
را نظر بر قدمهای خود افتد هر آینه ما را خواهد دید رسول علیه السلام
فرمودند لا تحزن ان الله معنا و در صحیح بخاری و مسلم آورده
که پیغمبر علیه السلام فرمودند ما ظنک باثنین الله ثالثهما ما شاء
منی الدهر ضیما و استجرت به الا و نلت جوارا منه لم یضم ما شاء

وسامنی قصد و نی مفعول ان و الدهر فاعل و سوم رنج و خوار
رسانیدن است و این جمله در جواب قسم واقع شده که عبارت
از قسمت با بقسم اه و ضیما مفعول دوم سام ضیم ظلم را گویند
و استجرت عطف است بر سامنی و استجاره زنهار خواستن است
بجست یعنی عاید است بر معنیکه رسانید نست و زنهار خواستن را
به متعلق است با استجرت و ضمیر عاید است برسول علیه السلام الا استثنا است
از مقدر است از ضمیر به و قد مقدر است و عاید و او است و ضمیر منه
تقدیر کلام چنین مشود که ما جمع سوم الدهر ایای ضیما ضیما و استجاره
بی و شئ من الاحوال الخ و قد نلت جوارا منه صلی الله علیه وسلم
لم یضم جوار در زنهار گرفتن یعنی پناه بردن و صفة جوار
یا حال از و و لم یضم نیز صفت جوار المعنی ترب نیامد مرا روز
هیچ ظلمی و زنهار خواستم از روزگار با آنحضرت علیه السلام
مگر آنکه یافتم و رسیدم بجز یکمال از آنحضرت علیه السلام پناه و ام
و زنهار خواستم البته از آنحضرت پناه یافتم و دور زینهاری
او نشدم بر وجهیکه دیگر باری بر من ظلم نرسیدم م ولا التمست غنی

الدارین

الدارین من یده الا استلمت الندی من خیر مستلم التمست
عطف است بر سامنی و الا از ادات است و ابرا از برای تاکید نفی آمده
و التماس خواستن و غنی بی نیازی مفعول التمست و مراد از
دنیا و آخرت است من یده متعلق است بالتمست و ضمیر عاید برسول
علیه السلام و الا استلمت مستثنی مفرغ و استلام دادن و مس
کردن الندی عطا و مفعول استلمت من خیر متعلق باستلمت و مستلم
اسم مفعول است از استلام بمعنی بوسه داده شده و خیر مستلم
کنایت از دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم المعنی
نخواستم و طلب نکردم بی نیازی دنیا و آخرت را از دست مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقارن هیچ حالتی مگر آنکه مقارن بآن
حالت بوسه دادم من عطا را از دست مبارک آنحضرت علیه السلام
و بوسه دادن عطا کنایت است از گرفتن آن و رسیدن به آن زیرا که عادت
عطا را از دست گیرنده بوسه نهادن بتعظیم آن م لا تنکر الوحی من
رؤیاه ان له قلبا اذا نامت العینان لم ینم م این بیت
از برای دفع آن کسیست تو هم کرده که آنحضرت علیه السلام در خواب

وخواب مستلزم غفلت و غفلت منافی نبوت است پس اگر
منکر شود لو وحی الله اله لا الکن خفی نبی ست فی قال ضمیر مستتر و او
مفعول او من رؤیا متعلق بنا شی مقدر ای لا انکر او حرا الکاینا
من رؤیاه و ضمیر رؤیاه عاید برسول علیه السلام ان از حروف
مشبه بالفعل و له خبر او مقدم و سهم او وحی او و اذا کلمه شرط است و ما
العشیان جمله شرطیه است و نوم خواب العاس ... عین یعنی چشم
و لم یرم جزا شرط المعنی منکر شود وحی الهی نازل شده از خواب آن
حضرت علیه السلام مدرستکه مر آنحضرت علیه السلام را دلیلست و قلب
در خواب شود چشمهای او در خواب نشود دل او که لکن العواد ما رای
مصداق این معنی است و این بیت اشارتست بآن حدیث که رسول
علیه السلام فرموده اند تنام عینای و لا ینام قلبی و ذاک حین بلوغ
من نبوته فکیف ینکر فیه حال محتلم و ذاک عطف بر ان
و ذاک اشارت است برؤیا و حین ظرف زمان است مضاف بسوی بلوغ
بمعنی بالغ شدن و من بیان بلوغ است و متعلق باصل مقدر
بنیک و ضمیر عاید برسول علیه السلام است حال مفعول علم ... فاعله

ومحتلم

ومحتلم علی صیغه اسم الفاعل خواب بیننده و بعضی محتلم بفتح لام قرات
کرده اند بمعنی مقصد داشته اند یعنی احتلام شدن المعنی بود ان
خواب دیدن در وقت بالغ شدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مرتبه که حاصل بود آن مرتبه از نبوت او صلی الله علیه و سلم کی
انکار کرده شود در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال خواب
بیننده حلو یا حال خواب دیدن زیرا که خواب دیدن الوار
بلوغ حقیقی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزله احتلامست در حین
بلوغ کودک و احتلام را در حین بلوغ انکار نتوان کرد چه نبوت
پیوسته یک ایام وحی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیست و سه سال
بود و در شش ماه اول آن وحی در خواب بود و قول نبی علیه السلام رؤیا
المؤمنین جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة اشارت باین است که
تمام شش ماه از جمله ... بیست و سه سال است المعنی تبارک
الله ما وحی بمکتسب و لا نبی علی غیب بمتهم تبارک الله بسبحان
از برای انشاء ثنا در محل نعمت یا در ... و مراد اینجا
ان خبر ثنا جل و علا بعظمت و کبریا نیست ... منابه ...

وحی سمع اوست و بلکه جز او و الکتاب کرده نیست و لا نفی
عطف است بر وحی لازم آید که این برای ما که نفی علی غیب متعلق است
بهم و غیب مجاز نیز شهادت است فی انداهم کس لا بد روز
نسبت کردن است الغی به نیز کلمه و عظمت حق سبحانه و تعالی
نیست هیچ وحی یا کتاب یعنی کتاب حاصل شده و شنود ملکه بعضی
و عنایت حق است فی نیست هیچ نبی بر نیست منهم یعنی آنکه میگوید
از نزد حق میگوید نه پیش خود که کریمه و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی مصدق و تحقیق این معنی است

م کم ابرأت وصبا باللمس راحته ✤ وطلعت ربا من ربقة اللمم
کم را در موضع استفهام و خبر استعمال میکنند و این موضع خبر
و از برای تکثیر است فی تمیز او محذوف است تقدیر کلام چنین است
کم من الناس ای کثیر منهم او کم من الازمنة ابرأت ابرا بر کرد
و خالص ساختن و صبا منصوب است بمفعولیه ابرأت و صب
بیمار باللمس متعلق یا برئت و لمس دست کردن است و … راحته
فاعل ابرأت یعنی کف دست و ضمیر عاید است به رسول علیه السلام و اطلقت

عطف است

عطف

عطف است بر ابرأت و جمله فعلیه بر جمله فعلیه و تقدیر آنکه … نیدن
مجنون از جنون مکرر واقع شده و اول عطف است بر کم ابرأت
و احتمال دیگر آنست از جنون معنی حقیقی مراد نباشد بلکه مراد ازان
پریشانی باشد … فلاسفی و ملکی معاش حاصل شود از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم به بخشش و عطا ازان پریشانیها داده باشند …
این معنی شبیه است فی لفظ ارب یعنی حاجتمند … این معنی …
علم الاطلاق رهای دادن ارب منصوب است بمفعولیت
حاجتمند و من ربقه متعلق است باطلقت و ربقه رشته را گویند
که بر گردن بزغاله بندند و اضافه ربقه بسوی لمم اضافه بیانیه
و لمم جنون را گویند و تواند بود که مراد بوصف مرض …
بفتور طبیعت کرده و مراد بارب مرضی باشد که …
چنانچه لمم یعنی مذکور … آن است المعنی بسیار زمان بود که
مست حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیمار را بمالید کف دست مبارک
خود و بسیار بود که رهائی داد حاجتمند مجنون را از ربقه
جنون از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت زنی …

پیش حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا
جنون است هرگاه و بیگاه بر وی غلبه کند رسول علیه السلام دست
مبارک خود را بروی مالیدند و دعا کردند آن پسر فی الحال قرار گرفت
از درون او چیزی مثل بچه سگی سیاه بیرون آمد و در زمان نیک
شد و احیت السنة الشهباء دعوته ؛ حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم
و احیت عطف است بر ابرأت یعنی احیا و زنده کرد آنحضرت و السنة
منصوب است بمفعولیت سنه سال قحط را گویند و شهباء مونث
اشهب است یعنی آنکه رنگ او سیاه باشد مختلط بسفیدی و مراد
از سنه شهباء سال قحط است که مطلقا در او گیاه نباشد و نروید
و دعوته فاعل احیت و ضمیر عاید است برسول علیه السلام حتی بمعنی الی
از برای انتهاء غایت است و حکت بتقدیر ان در تاویل مصدر است
ای الی ان حکت حکایت بمعنی مشابهت است غرة مفعول حکت
و غره بیاضی را گویند که در پیشانی اسب باشد فی الاعصر متعلق بحکت
و اعصر جمع عصر است بمعنی روزگار الدهم جمع ادهم است بمعنی سیاه
المعنی بسیار زمان بود که زنده کرد دعای حضرت قحط

بی گیاه

بی گیاه بیاضی را ماند در پیشانی اسب در میان روزگارهای سیاه یعنی
ببرکت دعای آن حضرت صلی الله علیه و سلم سال قحط که بمنزله اسب سیاه است
نسبت بعدها گویا بسبب فراخی و بسیاری نعمت آن سال قحط در میان سالهای
دیگر بمنزله غره پیشانی اسب شد هرچند آن سالها پر نعمت و فراخی
بوده بعارض جاد او خلت البطاح بها ؛ سیبا من الیم او سیلا من العرم ؛ بعارض متعلق باحیت است
و صفت ساتر پوشنده عارض ابر را گویند که روی آسمان را گرفته
باشد جاد فعل ماضی است از جود بفتح بمعنی باران و فاعل و ضمیر
عاید بعارض و این جمله صفت عارض است او بمعنی الی و خلت
از افعال قلوب است البطاح مفعول اول خلت جمع بطحاء بمعنی
رودخانه گشاده که در روی سنگریزها باشد بها متعلق بخلت
و باء از برای سببیت و ضمیر عاید بعارض و سیبا مفعول دوم
خلت بمعنی آب جاری من الیم متعلق است بمحذوف که مقدر است
و صفت سیبا و او از برای منع خلو است و سیلا عطف است
بر سیبا و من العرم متعلق بمحذوف مقدر که صفت سیلا است و اشاره است الی
این آیه الله فارسلنا علیهم سیل العرم است یعنی از جهار ضر بیان کرده اند

اول بند که قوم بسته بودند آن بند ویران شد و سیل آمد
و شهرهای ایشان را خراب ساخت و ذم اسم بیابانی است که سیل
دران بیابان آمد سیوم نعمت یعنی سیل که موجب سختی
و شدت آن قوم شد چهارم موش که بفرمان خدا تعالی سوراخها
دران بند افکنده است و آب از آنجا روان شد و آن بند او
ویران ساخت و بواسطه کفران نعمت خداوندی آن قوم را مانند
آب هلاک گردانید اللغة بریان شدن آن سال قحط
بدعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب بریان بود که باریدنانکه
گمان بردیکه رود خانها الا بسبب آن عارض که زیرت بار بسبب لکن
آن عارض که بر بعد برای آنکه عارض ضمیر عاید بکوه باشد آنجا را از
دریا یا سیل نشی از عرم سیگی از چهار معنی در تفسیر آیه کریمه کر
یافته دران هنگامیکه شکایت کرا کسیکه عمده ریزه های الطیحا یعنی
ها را از جای خود بر داب گفته اند رسول علیه السلام باران که بر تلها
و کوهها بار انی فی الله علم و غنی و وصفی آیت لطرت ظهور نار الزول
لیلا علی علم ۳ دع امر است بمعنی که تخصیص فی مفعول آن او علم و معیت

ووصفی

و وصفی مفعول او و آیات مفعول و صف جمع آیه است بمعنی
علامت و لا متعلق است بغایب مقدر که صفت آیات است و جهر
عاید است برسول علیه السلام ظهرت فعل ماضی و فاعل مستتر عاید بآیات
و ظهور منصوب است بمصدریت و نار آتش قری الهاء است و لام بمعنی
علی علم متعلق است بظهور اللغز بکند از مراد وصف گردن آیاتی
که ثابت است برسول علیه السلام که ظاهر شد آن آیات هم چون ظهور
آتش مهمانی در شب بر کوه که نام آن کوه علم است این کنایه است از کمال
ظهور این آیات است زیرا که آتش مهمان بران کوه بلند و غایت
ظهور است که گویند عرب برای صلای مهمانی آتش افروزند
بر بلندی تا همه حاضر آیند ۴ فالدر یزداد حسنا و هو منتظم و لیس
ینقص قدرا غیر منتظم ۳ فا از برای سببیت در مروارید بزرگ
را گویند حسنا تمیز است از نسبت یزداد یعنی زیاد حسن او
منتظم جمله حالیه است از فاعل یزداد و انتظام ترتیب دادن است
و لیس عطف است بر یزداد و ضمیر مستتر در لیست او است اسم او
و ینقص خبر او و قدرا تمیز است از نسبت ینقص الی ضمیر فی ره و غیر منتظم

حالیست از فضائل نفیس المعنی این آیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در درستی زیاده میشود از آنکه حسن در حالیکه او منتظم است یعنی آیات
او فی نفسه لطیفست و حسنی ندارد با آنکه در سلک نظم آورده
شد فاما اگر در سلک نظم آورده شود حسنش بیشتر میگردد و لطافت او
بیشتر میشود بلکه بلطافت فقط اما هر منظوم م فما تطاول آمال
المدح الی ما فیه من کرم الاخلاق والشیم ۳ فانه ابرار ست
و ما فیه تطاول معنی دراز جمع امل آرزو و ست مدح فعیل بمعنی
فاعل یعنی مدح کوینده و الی متعلق بتطاول و ما موصوله و فیه متعلق
بکائن و صله اوست و من کرم بیان موصول است شیم جمع شیمه
بمعنی عادت نیک المعنی بس کردن درازی امید و قدم پیش نمی
ماند از آرزوهای مدح کنند و بسوی آن چیزها که کائن در آن حضرت صلی الله
علیه وسلم اوست از جمله اخلاق کریمه و عادات پسندیده کما هست یعنی
اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم بحدی و مرتبه است که قدم درو
بیابان آن تواند نهاد و رهایی بیابان آن نتوان کرد م نظم
صحرای حسن تو گفتن چه حد جا بدل ؛ بهر جا که رسیدم و نو برتر از آن ؛

آیات

م آیات حق من الرحمن محدثة ؛ قدیمة صفة الموصوف بالقدم ۳ آیات حق
خبر مبتدا محذوف است ای هذه آیات حق و الاضافه آیات بسوی
حق از قبیل اضافت موصوف بصفت است بقصد مبالغه و ممکن که اضافت
برین وجه باشد که آیات امر حق و برین تقدیر اضافت حقیقیه
من الرحمن متعلق است بمنزله که صفت آیات است و محدثة و قدیمة
و صفة الموصوف صفات آیات متعدد است شاید که آیات حق مبتدا باشد
و من الرحمن باعتبار متعلق صفت مبتدا و محدثة خبر او و قدیمة
مبتدا دیگر صفة الموصوف بالقدم خبر آن المعنی آیات حق نازل است
از پیش خدا رسانجات بیش و صفت دیگران آیات آنکه
قدیم است و صفت دیگر آن است که صفت موصوف بقدم است محدث است
باعتبار نظم مقرو و قدیم است باعتبار معنی زیرا که کلام نفسی است یا گوییم
آیات حق که نازل است از پیش رحمن و حادث است یعنی نظم مقرو
و قدیم صفت ذاتی است که موصوف بقدم یعنی آنکه صفت ذاتی است
کلام نفسی است آن قدیم است زیرا که فنا نیاید که قدیم محل حوادث افتد
بادر له مقطوعة کوره در کتب ... م لم تقترن بزمان وهی تخبرنا

عن العماد وعن عاد وعن ارم ۳ لم تغترن صفت دیگرست
مر آیات را و ضمیر مستتر عاید با آیات ست و بزمان متعلقست
بلم تغترن و هی تجری تا جمله حالیه است و ضمیر مونث عاید با آیات ست
تجری فعل ست و فاعل او ضمیر مستتر و ضمیر منصوب مفعول او و عن
العماد متعلق بتجری معاودت اخرت ست و عن عاد عطفست بر عن
العماد و عاد نام قبیله قوم هود علیه السلام بودند و ارم نام شهرست
شداد ابن عاد بنا کرده بود و زمین عدن المعنی آن آیاتها
چنان آیات ست که پیوسته نیز جاری شده و حال آنکه این آیات
خبر میدهد حالا از شیء اخرت و از آن شهر که شداد بنا کرده
بود یعنی این آیات خبر میدهد از امور که از ارم و ارکان علم آخرت
م و ما تستدیا ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاوتهم و لم تدم
فعل ست و فاعل او ضمیر مستتر عاید با آیات لدی از ظروف مکان ست
و این جمله صفت دیگرست مر آیات را و فا تعلیلیه ست و فاقت
فعل و فاعل او ضمیر مستترست عاید با آیات و کل معجزه مفعول او و معجزه
امر خارق عادت را گویند که ظاهر شود بر دست آنکس که مدعی نبوت

باشند

باشند من النبیین متعلقست بمقدر و صفت معجزه ای برای تعلیل
جاءت فعل و فاعل ضمیر مستتر عاید بمعجزه و لم تدم عطفست بر جاءت
المعنی همیشه هست آن آیات نزد عالم حق لیکن آمدن آیات هر
معجزه را که صادر شده از پیغمبران دیگر زیرا که این معجزات اگر
ظاهر شدند نپایند و این آیات همیشه بوده و همیشه خواهد بود
م محکمات فما یبقین من شبهة لذی شقاق و لا یبقین من حکم
محکمات صفت دیگرست مر آیات را یا خبر مبتداء محذوفست
ای هن محکمات و در بعض نسخ و محکمات بواو واقع شده و بر
تقدیر نصب ست در صفت باعتبار عطف بر صفات سابقه و احکام
استوار گردانیدن و محکم اسم مفعول ست یعنی محکم گردانیده شد
فا از برای سببیت ست و یبقین صیغه جمع مونث غایبات ست
از ابقی بمعنی باقی گذاشتن و فاعل ضمیر مستتر علیها بآیات و من زاید
شبهة مفعول یبقین جمع شبهه ست فی لدی متعلق ست بیبقین و شقاق
بمعنی خلافست و لا یبقین عطفست بر یبقین و لا زایدست
اذ برای تاکید نفی ابقا حکم بست و من زایدست حکم الکبر گویند

حکم کند میان دو شخص متخاصمین بر وجهی که خصومت میان ایشان
نماند المعنی این آیت را استوار کردانیده شده است
یا استوار کرده شده است پس باقی نگذاشته است این آیات
هیچ شبهه از برای اهل خلاف یعنی کفار و طلب نکرده اند
این آیات هیچ حکمی را و حاجت نشده در افحام معارضان
و در سکات ایشان بهیچ چیز غیر از فصاحت و بلاغت خود

م ما حوربت قط الا عاد من حرب

اعدی الاعادی الیها ملقی السلم ش ما نافیه است حوربت
فعل مجهول مفعول ما لم یسم فاعله ضمیر عاید با آیات و مجاز است در این
مقام یعنی معارضه است قط ظرف زمان است و الا از برای استثنا
و مستثنی منه مقدر است و این جمله حال واقع شده و من حرب متعلق
عاد و عود بر گشتن است و حرب جنگ را گویند و مراد اینجا معارضه است
اعدی فاعل عاد و فعل تفضیل است از عداوت یعنی دشمن الاعادی جمع
عدو و الیها متعلق است بملقی و ضمیر مؤنث عاید است به آیات
القاء انداختن است السلم السلاح و بفتح السلم کنایت از انقیاد و تسلیم

المعنی

المعنی معارضه کرده نشد این آیات را هرگز در هیچ حالی
از احوال بلکه برگشت از معارضه کردن دشمن ترین
دشمنان در حالتی که انداخته سلاح بود یعنی آنکه در مقام
معارضه بود چون این آیات را دید از معارضه در گذشت
و استادگی معارضه را یکسو نهاد و انقیاد و تسلیم بجا آورد

م ردت بلاغتها دعوی معارضها * رد الغیور ید الجانی عن الحرم

و این جمله نیز صفت آیات است ردت فعل است بلاغة فاعل
او و بلاغت کلام کمال او است و ضمیر عاید با آیات است و دعوی
مفعول ردت و معارضه اقامت دلیل بر خلاف غیر است رد الغیور
مفعول مطلق است اندر این تشبیهی رد الغیور مشتق فعول است
از غیرت است یعنی رشک الجانی اسم فاعل است از جنایت بمعنی
خیانت عن الحرم متعلق برد و مراد اهل الحرم المعنی باز گردانیده
آن آیات دعوی معارض آن آیات را هم چون باز گردانیدن
مرد رشکین دست جانی را از اهل خود و این مبالغه است در دفع

معارضه معارضان م لها معان کموج البحر فی مدد * و فوق جوهره فی الحسن و القیم
کثرة

چون ابیات بقیه در بیان لطایف لفظی آن آیات بود
و ایراد نمود این را از برای بیان لطایف معنوی آن آیات
خبریست مقدم آمده بر مبتدا که معانی است و مجموع صفت
معانی است و تشبیه معانی به موج بحر تخییلیست و بار است تعوب
و ضمیر جوهره عاید بهجر است و حسن بخوبی قیم جمع قیمت است
یعنی بنا بر المغنی مر آن آیات را معانیست که مانند موج
دریاست در مدد و بعضی در تقویت و تقاضه بعضی بعضی را گویند
و لیکن آن معانی فوق جوهر بحر است در حسن و لطافت و نباهت و قیمت
و مقصود از تشبیه معانی به موج بحر تصویر معقول است به امر محسوس
نه الحاق ناقص بکامل بنا بر ان نظم طوطیا را هیچ نسبت با آن
خاک پای خالی ظاهر کرد نباشد نسبتی با طوطیا. فی ما تعدو لا تحصی
عجایبها ولا تسام علی الاکثار بالسام. فاء تفریعیست زیرا که
مصراع اول متفرع است بر مصراع اول بیت سابق و مصراع
دوم متفرع بر مصراع دوم بیت سابق ما نافیه است تعد
فعل مجهول است از عد بمعنی شمردن و کحصی عطف است بر تعد لا

زلدت

لا زاید است از برای تاکید نفی الاحصا شمردن بر وجه استقصا
و عجایبها فاعل بطریق تنازع فعلین و رود است چه هر دو عجایبها
علی الاکثار بسیار ساختن چیزی را و باء آخر متعلق است بالسام
السام ملالت است المغنی پس شمار نباید و در حساب نگنجد
عجایب این آیات چنانکه موج بحر در شمار نمی‌آید و چه آید آن
آیات را یعنی که نخسته بود قرائت او را با وجود بسیار قرائت کردن
به بسیار ملالت عبرا دمالکامیة چنان است که هرچند بسیار
خوانده شود مسن خاطر بسته نشود چو اوم و قرئت بها عین قاریها
فقلت له: لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم ۳ قرت فعل است و فاعله
او عین و قرت مثل قوه روشنی چشم بها متعلق است بقرت و ضمیر
عاید بایات است و قاری قرائت کننده است و ضمیر له عاید بقاری است
لام لقد از برای تاکید است در جواب قسم ظفر فیروز شدن است
و دست یافتن حبل ریسمان است و مراد بحبل الله قران است که حبل
متین عبارت از آن است فاء از برای سببیت و اعتصام چنگ در زدن
جستن المغنی و روشن شد بسبب آن آیات چشم قرائت کنندهٔ آن

هشتم

و روشن شدن چشم کنایت از خوشحالی و سرور است
گفتم مر آن فار را سوی کند بجدی دست و فرو رفتن بجبل اشد
اشدت یا بعضی است: ان تکلما حنیفة مرهم نار نظی اطفات
جو نلظی مرو و رها الشمس: این بیت از جمله مقول قول است که
در بیت سابق گذشت و شاید صفت دیگر باشد مر آیات
را و لا ات بمعنی قراءت است و ضمیر عاید با آیات است حقیقة مفعول
است و جرم متعلق است بخفتا و آتش و نلظی آتش افروخته
و ایضا علم زبانه چشم را نلظی گویند اطفات جزء شرط است اطفا
فرو نشاندن آتش است و جو کریم مرد و رد با متعلق با اطفات
و ضمیر عاید است با آیات اگر چه تو تکفیر کنی این آیات را از جهت
ترسی که از گرمی آتش جهنم است و بنشانی تو گرمی را از جهت
درد که سیر و خوشی از زندگانی م کانما الحوض نبض یبوده
بناء العصاة وقد جاؤه کالحمم: این بیت نیز صفت آیات است
کان از حروف مشبهه بالفعل است ضمیر راجع با آیات اسم او
والحوض خبر او و نبض و ضمیر به عاید است بحوض و این جمله صفت حوض است

وابیضاض

وابیضاض سفید شدن مر وجوه العصاة متعلق است بکان
صفت وجوه است جاء حال از و وقد جاؤه جمله حالیه است
از عصاة و ضمیر منصوب عاید است بحوض کالحمم حال است از فاعل
جاؤه و حمم انگشت است و المعنی گویا که آن آیات حوضی است
سفید میشود روی عاصیان بآن حوض لیکن آن وجوه که از عصاة
و حال آنکه این عصاة بآن حوض در حالیکه مثل انگشت سیاه
بودند از دود دوزخ م و کالصراط و کالمیزان معدلة: فالقسط
مر غیرها فی الناس لم یقم م و کالصراط و کالمیزان هر دو خبر مبتدا
محذوف است ای هی کالصراط و کالمیزان صراط پلی است که از مردم
بر روی دوزخ روز قیامت و میزان آنست که وزن کنند از جهت
ترازو المیزان گویند معدلة تمیز است از نسبت از کاف مفهوم
شده فا در جواب شرط محذوف است ای اذا کانت الآیات
کالصراط و کالمیزان فالقسط ای قسط بمعنی عدل است و مر غیرها
متعلق بلم یقم فی الناس متعلق است با ولم یعنی و آن آیات تمام
میزان است از روی معدلت یعنی معدلت آیات مثل معدلت

نرا زوت همچنان نرا زور زیاده تا و کمی خبر را معلوم میکنند
و بان آیات نیز حق و باطل و صلاح و فساد نیز معلوم میگردد
ربکس سعدلت اند بعزان آیات در میان مردمان قائم
نشود عجب انکار است برا رحمه اصول اند در احکام شرعیه قرآن
چنانکه در ترجمه بیان یافته م لاتعجبن لجهول یا نکرها :
تجاهل و [illegible] بین الحاذق الفهام ۳ این بیت استئناف است
در جواب سوال مقدر واقع شده گویا که شخصی سوال میکند
آن آیات چون مصنف بصفت مذکوره بود و مناسب آن مرید بود
هیچ کس انکار آن نمیکرد و بصدق آن اعتراف مینمود پس
باین آیات مرا ورد بیش انکار آن جماعتی بر و چگونه باشد در
جواب میفرماید لاتعجبن فعل نهی است موکد بنون خفیفه تعجب شگفت
و خطاب عام است لجهول متعلق است بلاتعجبن و جهول صیغه مبالغه است
از برای حفظ [illegible] بروجه قصد زوال آن از غیر [illegible] اما الحمد طلب
از برای حفظ [illegible] قصد زوال آن از غیر آن را ضبط خوانند و
صفت [illegible] مشتق از افعال [illegible] و ضمیر مستتر [illegible]

و نکر

و نکر خبر او و این جمله صفت جهول است و [illegible]
و ضمیر نکرها عاید است بآیات تجاهل مفعول له است و عامل در وی
نکر و نشاید [illegible] مضاف الیه مصدر محذوف است که آن مفعول مطلق است
ای نکرها انکار تجاهل مضاف است حذف کرده و مضاف الیه بجای
او اقامت کرده و بدین تقدیر علت انکار [illegible] بود
از جهول مفهوم نگردد زیرا که حکم بر مشتق مشعر است بعلیت ماخذ
اشتقاق و او حالیه است و ضمیر عاید بجهول است یعنی ذات
حذاقت زیرکی کردن [illegible] و فهم بکسر الفاء بمعنی [illegible]
دریافتن [illegible] رو دور [illegible] از هر [illegible] جهول
انکار کنند آن آیات را از جهت تجاهل یعنی خود را نادان نمایند
و حال آنکه آن جهول از کثرت حذق زیرک و فهیم است یعنی
انکار جهول نه از جهت آنست که او را شکی و شبهه بوده باشد
بلکه از جهت آنست که خود را بتکلف نادان نمودن بجهت حسد او
[illegible] ۳ [illegible]
نظیر است از برای انکار جهول آیات را از جهت تجاهل یعنی انکار

حسود ان آیات را هم انکار صاحب رمدست ضوء شمس را وهم
چون انکار صاحب سقمست طعم آب را یعنی صاحب رمد با آنکه میداند
ضوء شمس را از همه روشن ترست و روشنتر از عالم از
درست و صاحب سقم میداند آب شیرین است و حیوة اشیا
باوست لیکن از جهت رمد و از جهت سقم روشنی آفتاب و
شیرینی آب او را خوش نمی آید و نزد او خوش آینده نیست از آن
جهت منکر میگردد حسود را نسبت بآن آیات این چنین ملاحظه
باید کرد چه او را نمیگذارد که اقرار کند و شرایط انقیاد
بجای آورد و قد از برای تقلیلست می شاید از برای تحقیق
باشد تنکر فعلست العین فاعل و ضوء مفعول آن یعنی روشنی
من رمد متعلقست بتنکر رمد درد چشم را گویند و ینکر الفم عطف
بر تنکر العین عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه الماء مفعول ینکر طعم
انچه بقوهٔ ذایقه دریافته شود من سقم متعلقست به ینکر و سقم
بیماریست المعنی که چنانست منکر میشود یا بتحقیق منکر میشود
چشم روشنی آفتاب را از جهت درد چشم و انکار میکند دهن طعم را

از جهت

سعیا و فوق متون الاینق الرسم

از جهت بیماری و از اینجا لازم نمی آید که آفتاب روشن نباشد و آب شیرین
نباشد یا خیر من یمم العافون ساحته یا از حروف ندا خیر منادی
مضاف من موصوله است یا موصوفه و یمم العافون صله یا صفت یمم
از تیمم است یعنی قصد کردن کقوله تعالی فتیمموا صعیدا طیبا العافون
یعنی الطالبون ساحته مفعول یمم بمعنی فضای درخانه و ضمیر عاید
برسول علیه السلام و سعیا منصوب بحالیت ای ساعین سعی بمعنی
رفتن و فوق ظرفست و عامل در وی یمم است و این جمله نیز در
موضع حال واقع شده ای راکبین فوق متون جمع متون
جمع متن است بمعنی میانه پشت الاینق در اصل انوق بود
جمع ناقه است و ناقه شتر ماده بزرگ است الرسم جمع رسوم است
بروزن رسول نعت است از رسم بمعنی رفتن شتر بر وجهی که اثر
کند در زمین مراد ازین کفایت است از تیز رفتاری اشتران
و قول ناظم سعیا شاید که کفایت باشد از آنکه از
نزدیک آیند و دور آیند زیرا که از نزدیک پیاده آمدن شایع
و از دور سواره آمدن متعارف می توانند از غیرت بقوی

وضعیف باشد که قوی ماده مر تواند آمد و ضعیف را حاجت سوی
منبع و منشأ بود که مر افقر بود ببینا باشند المعنی ای بهترین کسیکه
قصد کرده اند سالکان طریقت و طالبان راه حقیقت وصال
درگاه عالم پناه او را در حالیکه بعضی زایران ماده سیار اند
و بعضی رونده شتران تیز رفتار اند م و من هو الآیة الکبری لمعتبر ۲ و من
هو النعمة العظمی لمغتنم ۳ من میتواند که عطف باشد بر ظلم بیعنی
چنین شود ای بهترین مردم اگر من موصوله باشد جمله که بعد اوست
صله او و اگر موصوفه باشد صفت خواهد بود و آیت بمعنی
علامت الکبری صفت آیت مؤنث الاکبر است بمعنی بزرگ است
لمعتبر متعلق است بکبری اعتبار عبره گرفتن و در عایت هم نظر
کردن و حمل مصراع دوم بر قیاس مصراع اول است لمغتنم متعلق
بالعظمی نعمت اغتنام غنیمت شمردن و غنیمت دانستن است المعنی
ای آن کسیکه اوست علامت بزرگی و نشان عظیم درستی حضرت
حضرت حق سبحانه و تعالی نزد آنکسیکه بچشم اعتبار در شیء
می اندازد و بدیده انصاف در امور ملاحظه می نماید و ای آنکه

کسیکه

کسیکه اوست نعمت عظمی نسبت بآنکسیکه نعمتهای حق را غنیمت
میشمارد م سریت من حرم لیلا الی حرم ۲ کما سری البدر فی داج
من الظلم ۳ سریت بفعل فاعل است و خطاب برسول علیه السلام و سری
و سری بمعنی آمده اسری بشب رفتن است من حرم متعلق است
و مراد باین حرم مسجد حرام است بروایتی خانه ام هانی بنت ابی طالب
و بروایت دیگر لیلا ظرف است و عامل در وی سریت و تنوین
بکسر لیلا از برای تقلیل مدة اسری است و الی حرم متعلق بسریت است
و مراد باین حرم مسجد اقصی است که عبارت از بیت المقدس است
لقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله الآیة ما مصدریه است و فعل که در محل
او واقع شده در کما و دل مصدریت و آن صفت مفعول مطلق
محذوف است تقدیر کلام چنین شود که و سریت سیرا مثل سیر البدر
عامل و فی داج متعلق است بسری و داج اسم فاعل است بمعنی موجود بمعنی از وجود ۲
تاریک شدن شب یقال دجا اللیل اذا ارکد او یقال دجی اللیل
ای البس ظلمته و داج در اصل داجو بوده واو در طرف واقع شده

اورا بیا قلب کرده شد بعد از ان یا محذوف گشت
از جهت التقاء ساکنین من الظلم متعلق است بمقدر که
ظلم جمع ظلمت است یعنی آنرا که المفر سری رفتی تو ای رسول خدای از حرم
یعنی از مسجد حرام در اندک زمانی از شب سوی مسجد اقصی که بیت
المقدس است شب رفتن بود و شب رفتن ماه چهارده در ماه
شب آورده اند که رسول علیه السلام فرمودند در آن حین که در حجره که
نزدیک خانه مبارک بودند میان خواب و بیداری بودم ناگاه
جبرئیل براق را آورد و مرا سوار ساخت تا آنکه برد بمسجد اقصی
و بروایتی شبی در خانه ام هانی بنت ابی طالب بودند بعد از آن
غت جبرئیل علیه السلام آمد این امام را برده بمسجد اقصی و بعد از آن از آنجا
برگشته قصه را با مردم گفتند همه متحیر گشتند و از آن جمله قریش را
از آن واقعه تعجب شد بعضی تعجیل شمردند و بعضی از مسلمانان مرتد شدند
و جماعتی پیش ابی بکر صدیق آمدند و از واقعه خبر دادند ابوبکر
صدیق فرمودند اگر محمد علیه السلام این سخن گفته راست گفته است آن
جماعت گفتند تو این را از آن تصدیق میکنی ابوبکر فرمودند والله که

معراج او

معراج او بعد ازین را الصدیق میگفتند پس او را بدین صدیق
نام کردند بعد از آن جماعتی از احوال بیت المقدس خبر گرفتند
نشانها پرسیدند رسول علیه السلام سر فرو برد در ساعت جبرئیل
علیه السلام آمد و بیت المقدس را معاینه نمود آنحضرت بخصوصه جواب
دادند و آن جماعت حیران ماندند و گفتند هذا الا سحر مبین الخ
واقعه یک سال پیش بود از بعثت و علما را اختلافات
در آنکه در خواب بود یا در بیداری هر دو بود و اصح
اقوال آن است که در بیداری بود و بجسد مبارک تا به بیت المقدس
و از آنجا بسوی آسمان تا آنجا که خدای تعالی خواسته بود و بعد
ترقی الی ان ثبت منزلته من قاب قوسین لم تدرکه الاوهام
و بیت عطف بر سری است که در بیت سابق گذشته بیتوت
شب کردن و شب بودن است از افعال ناقصه است و
ضمیر مخاطب اسم او و من حرم او و ترقی حال شده است
متعلق است بمن حرم آن مقدار است و منزلت مشتق از نزل بمعنی
با فتح حرم و منزله مفعول است و پوشیده نماند که منزلت

را بستر در معنی مرتبه استعمال می نماید و بغیر تا معنی ان محل
نزول است مراد ازین بیان منزلت است قاب بمعنی مقدار
و نصبت او بنا بر انکه حکایت است از ایه کریمه فکان
قاب قوسین او ادنی و این منزلت ساطع در میان عز
نزد ارادة کمال قرب استعمال مینماید لم تدرکه ولم ترم
بر وصفت منزله اندلم ترم علی صیغة المجهول از روم است
بمعنی طلب کردن المعنی نیافتی تو ای رسول خدا در حالیکه
بالا میشدی تا انکه رسیدی بمرتبه و منزلتی از قرب قاب قوسین
بود یعنی دو کمان قدر بود یا کمتر از ان بود میان تو
میان ذات پروردگار تو آن مرتبه و منزلت یدرک
هیچ احدی نشده و هیچ کس خود آن مرتبه را طلب ننموده و قدمتک
جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم و قدمتک
عطف است بر بیت تقدیم پیش کردن جمیع فاعل قدمت و کاف
خطاب مفعول او و تاء نیست فضل باعتبار مضاف الیه فاعل است
بجهت انکه در حقیقت فاعل بمعنی مضاف الیه است و ذکر جمیع از برای

تا تاکید است

تا تاکید است و بها متعلق است بقدمت و ضمیر عائد بمنزلة الرسول
یا بسلوک و جمع رسول است معطوف بر انبیا عطف خاص بر عام است
و تقدیم منصوب بمصدر به است بر مضاف محذوف و مضاف مقصد تفاعل
مفعول محذوف است ای التقدیم محذوف لعلمه و نا ید
تقدیم مقصد منبه بر مفعول شد و برین تقدیر از قبیل اضافه
بسوی فاعل شود بلکه بسوی مفعول کلم هم فاعل باشد و علی خدم
متعلق است بتقدیم خدم جمع خادم است المعنی و پیش کردند
ترا جمیع انبیا در ان وقت بمرتبه رفیعه بود و جمیع رسل
هم چون پیش بودن مخدوم یعنی چنانچه مخدوم پیش است
میشود و خادمان در پس او بخدمت می باشند چنان
تو در پیش بودی و جمیع انبیا و رسل در پس تو قرار گرفته
بودند نقلست که انحضرت علیه السلام بمسجد اقصی رفتند ارواح همه انبیا
و رسل آمدند و وقت نماز در آمد انحضرت را پیش کردند و همه
ایشان اقتدا نموده نماز گذاردند و انت تخترق السبع
الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم و او حالیه است و انت

مبتدا است و تخترق با ضمیر مستکن در وی او جمله خبر او خبر ثانی مرور
کردن است بقوت و خرقت الارض مررت فیها و این جمله کرحال است
از مفعول قدمتک که در صدر بیت سابق مذکور شد و السبع
الطباق عبارت از هفت آسمان است که در بالای هم است بمعنی فوق است
و شاید که از برای مصاحبت زیرا که مخالف شود با حدیث در وقعه
محقق نماز ذکر یافت که رسول علیه السلام در وقت خروج بر کب
از ارواح حضرات رسل شد و هر یکی از ایشان مرحبا گفتند
و رسول از ایشان در گذشتند و هیچ یک از محل خود تجاوز
نکردند و اگر با از برای مصاحبت باشد لازم می آید که رسول علیه
همراه حضرات انبیا قطع مسافت کرده باشند فی موکب متعلق
بتخترق و موکب لشکر است و کنت فیه صفت موکب است و ضمیر
فیه عاید بموکب و صاحب العلم خبر کنت المعنی تقدم کردند بر جمیع
انبیا و رسل در حالتی که بود قطع میکردی تو مر هفت
آسمان را در اثنای لشکر معاشر ملائکه عظام که تو در میان آن
لشکر صاحب علم معظمت و بودی مکرمت بودی حتی اذا لم تدع

شاوا لمستبق

شاوا لمستبق من الدنو ولا مرقی لمستنم حتی حرف غایت که
داخل میشود به جمله اسمیه و فعلیه و آنچه بعد از و مذکور میگردد
غایت ما قبلش باشد اذا ظرف زمان است متضمن معنی شرط و
شاوا مفعول لم تدع و شاو پیش شدن است لمستبق متعلق
بالم تدع و مستبق پیش کننده است من الدنو بیان شاوا و لا مرقی
با عطف است بر شاوا و لا زاید است زیرا که نفی و مرقی
مصدر میمی است بمعنی الارتقاء یا اسم مکان است بمعنی محل الارتقاء
لمستنم متعلق است بمرقی یا لم تدع و مستنم از استنام است
بالارتفاع ماخوذ از سنام که کوهان شتر است المعنی و طی
مسافت سماوات کردی با نوعی که بگذاشتی پیش شدن
هیچ پیش شونده را که از پیش شدن از جمله نزدیکی بحضرت
او بود تعالی و تقدس و نگذاشتی تو بالا شدن هیچ بالا رونده
را و این اشاره بآن جبرئیل علیه السلام باشد در سدرة المنتهی همراهی کرد
از آنجا قدم پیش ننهاد و رسول علیه السلام فرمود که تنها گذاشتی
جبرئیل گفت برکت تو ای حبیب الله من تا اینجا آمدم و گفت لو دنوت

انملة لا احرقت هم نفرزد نفس یعنی دو نوبت مرد و شر فی الف

خففت کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم

این بیت جواب شرط است که در بیت سابق گذشت خففت

بیان کردن و کل منسوب است بمفعولیت و بالاضافه متعلق

بخففت و الف لام عوض است از مضاف الیه یا بجای مقامها

و بسته و اذ ظرف زمان است بمعنی وقت و متعلق بخففت

و بیشتر استعمال می‌باید کقوله تعالی فسوف تعلمون اذ الاغلال

فی اعناقهم نودیت فعل مجهول است و ضمیر مخاطب که راجع

برسول علیه السلام است مفعول ما لم یسم فاعله است و بالرفع متعلق

و برفع بالا کردن و مثل صفت مفعول مطلق محذوف است

ای نودیت بالرفع مثل رفع المفرد العلم المفرد لکانه

الم گشت و صح مشترک نباشد میان متعدد المعنی است

کردی تو ای رسول خدا هر مقامی را نسبت بمقام خود و قبله

خوانده شدی تو برفع منزلت و عروج صوری و معنوی رفع

منزلتی همچون رفع مفرد علم است یعنی همچنان که مفرد علم یکی است

ومشهور

مصنو

ومشهور و معروف است و مشترک میان متعدد نیست همچنین

رفع منزلت تو یکی است و دیگری را این منزلت نیست

کیما تفوز بوصل ای مستتر عن العیون و سر ای مکتتم کی از برای

تعلیل است و ما مصدریه است و فوز فیروز شدن و توصل بمعنی

بفوز و کلمهٔ ای را از برای نعت کثیر می‌آرند تو مررت برجل ای رجل

یعنی کامل فی الرجولیة استتار پوشیده بودن و عن العیون

متعلق است بمستتر و سر عطف است بر وصل ای مکتتم نعت سر است

الکتمام پنهان بودن المعنی از عروج صوری که در غایت پوشیده

بود از چشمهای اهل عالم و فیروز مند شوی بسری که در غایت

پنهانی است و این کنایه است از کمال محرمان پادشاه میان

وحزت کل فخار غیر مشترک و جزت کل مقام غیر مزدحم فا

از برای سببیت است و حیازت جمع آوردن و کل منسوب است

بحزت و مجاز المصدریه یعنی آنچه بان نازش کرده شود غیر مشترک

حال است از فاعل حزت و جزت عطف است بر حزت و مسوق

از جواز بمعنی گذشتن و اضافه مثل ماضی است از دو حام انبوه

کرفت ود

المعنی پس جمع کردی تو ای رسول خدا هر فخر که یافتن آن ممکن
تو آن که از فضایل و کمالات در حالی که آن فضایل و کمالات
مشترک نبود میان تو و غیر تو بلکه غیر تو هیچ کسی را نیست م وجل مقدار
ما ولیت من رتب وعز ادراک ما اولیت من نعم ۲ وجل عطف است
بر حزت عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و مقدار فاعل او و جل لازم
بر ترکیب است ما موصول و ولیت علی صیغة المجهول صله آن لست
ولی و حاکم گردانیده شدی و ضمیر عاید بموصول محذوف است ای ما ولیته
و من بیانیه است که بیان موصول کرده است و رتب جمع رتبه است
بمعنی قدر و منزلت و وصل مصرع دوم مثل مصرع اول است و عزت
کمیاب بودن ادراک دریافتن است و اولیت نعمت دادن و دور
یافتن نعم جمع نعمت است المعنی بزرگ است مقداری که حاکم
گردانیده شده تو از مرتبها و کمیاب است دریافت لطف
داده شده تو از نعمتها یعنی آن مرتبه که تو بآن رسیده بس بزرگ است
و آن نعمتها که تو داده شده است بس کمیاب و عزیز است هیچ
احدی بآن مرتبه نرسیده است و هیچ کسی آن نعمت نیافته م بشری لنا

معشر

معشر الاسلام ان لنا ؛ من العنایة رکنا غیر منهدم ۲ بشری
مژده است مبتدا است و لنا متعلق است بثابت خبر اوست و معشر منصوب است بنا
بر اختصاص ای اخص بعنده البشارة معشر الاسلام و میتواند که منادی
مضاف باشد و حرف ندا محذوف ای بشری لنا یا معشر الاسلام
و معشر گروهی را گویند که شریک باشند در امری و احد آن از حروف
مشبه بفعل است و لنا خبر او و معنی اصل است متعلق بثابت شده
آن رکنا اسم او و یا بیان رکنا باشد مقدم آمده بنابر سبب آن
و اگر آن را بیان بشری داشته شود لازم آمد فاصله میان اسم آن
و خبر و این را نیک شمرده اند غیر منهدم صفت رکنا و منهدم
ویران شده المعنی مژده باد ما را و خاص مکرو ایم بآن مژده
گروه اسلام را بآن بشارت ما و ما را ای گروه اسلام بدرستی
و راستی که ثابت است ما را رکن غیر منهدم که آن عنایت حضرت
پروردگار است جل و علا و آن عبارت از دین محمد است علیه
م لما دعا الله داعینا لطاعته ؛ باکرم الرسل کنا اکرم الامم ۳
لما ظرف است متعلق بدعا بمعنی وقت بر که داخل شود بر فعل ماضی اندرا

جامعة الرياض
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

نفرت و هر وقتیکه داخل شود بر ما گاهی از برای نزولات وگاهی
از برای ظرف و عاملش فعل ماضی است یعنی مشتق از دعوة یعنی خواندیم
و الله فاعل او و داعیا مفعول او و داعی عبارت است از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و عدم ظهور علامت نصب بیان رعایت
وزن لطاعته متعلق است بداعی و ضمیر طاعته راجع است بالله
و شاید که عاید باشد بداعی یا کرم متعلق است بدعانا اکرم الامم
جواب لمّا المعنی وقتیکه خواند خداوند تعالی خواننده ما را از
برای طاعت حق تعالی یا از برای اطاعت خود ما کرم سعادت
یعنی وقتیکه خداوند تعالی حضرت محمد علیه السلام بگفت ما که
امت او هم اکرم امتانیم زیراکه اکرام و کرامت امت تابع کرامت
دین است باعتبار کرامت صاحب این م راعت قلوب العدی — و کرامت دین م
انباء نعیت کنبأة اجفلت غفلا من الغنم م راعت یعنی شوراند
روع است یعنی ترسانیدن و قلوب مفعول راعت و انباء
فاعل او و قلوب جمع قلب است یعنی دل و عدی بکسر دال و فتح
ثانی عدو یعنی دشمن است و فی الصحاح و هو جمع لا واحد له و انباء

جمع

جمع نبأت و نبأ خبر را گویند که آنرا ارتفاع باشد و نبأت یعنی
نبوت و مراد بانباء اخبار است که از کتب سماوی پیش شده
باشد یا بشارت که در زمان ولادت آنحضرت واقع شده
یا معجزات او و نبأت در اصل صوت خفی را گویند اما مراد اینجا
مطلق صوت است اجفلت فعل فاعل او در وی ضمیر مستتر است عاید
به نبأة و غفلا مفعول او و اجفال گریزانیدن و آن متعدی استعمال
یافته و قائل بحذف یاء تعدیه شدن مبنی بر سماع حذف حرف
جر است از صله فعل و غفل در معنی غافلان است اما جمع غفل نزد اهل
... مثل نیامده است و بعضی جمع اغفل دانسته اند و این فی عام شود
افعل تفصیل درین باب شده باشد و من الغنم بیان غفل است المعنی
ترسانید و زایل کرد دشمنان را خبرهای نبوت آنحضرت هم چنانکه
ترسانیدن آواز نبأة مذکوره از گرگ و غافلان گوسفندان
غافل را م ما زال یلقاهم فی کل معترك حتی حکوا بالقنا لحما علی وضم — خ م
ما زال از افعال ناقصه است و اسم او ضمیر مستتر عاید برسول علیه السلام
و یلقاهم خبر او و صیغه مضارع بنا بر قصد استمرار کرده است یعنی

یعنی همیشه این کار را آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌نمود
والقتال یعنی کارزار کردن است و ضمیر جمع عاید است بعدو که
در بیت سابق مذکور شده بود و مفعول مطلق است فعل محذوف که
متعلق است بملتقی یعنی محل کارزار و اسم مکان و اسم مفعول از
غیر ثلاثی مجرد بر یک وزن می‌آید حتی حرف ابتدا است و ما بعد وی
غایت ما قبل و است حلّوا صیغه جمع مذکر فعل ماضی است مشتق
از حلول است بمعنی ثابت است بالقنا متعلق است بمتلبسین مقدر
اگر باء از برای ملابسه باشد و یا متعلق است بکاینین اگر بمعنی
فی باشد و بهر تقدیر حال است از فاعل حلّوا ای حال کونهم متلبسین
بالقنا او کاینین فی القنا، و از قنا رمح را اراده کرده
و آن در اصل درختیست که رمح را از آن می‌سازند علی و ضمیر متعلق
بکاینین مقدر صفت لحما یا حال از وی و مراد قناره را گویند الخ
همیشه کارزار میکرد آنحضرت با دشمنان خدای تعالی در رزم
گاه تا آنکه ثابت پیدا کردند دشمنان در حالیکه مثل گوشت بودند
به نیزه‌ها در حالیکه بر سر نیزه‌ها بودند بگوشت پاره‌ها که بر سر قناره آویزان اند

وچون در بیت

وچون در بیت سابق اعدا را تشبیه کرد بگوسفندان بنا بر تنبیه
بر کمال عجز و دهشت ایشان و در اینجا تشبیه کرد ایشان را
بر سر نیزه‌ها بگوشت پاره که بر سر قناره و این تشبیه مناسب
افتاده است زیرا که بیشتر بر سر قناره گوشت گوسفند است

العقبانِ ٢

٣ وَدُّوا الفِرَارَ فَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ * أَشْلَاءَ شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ
وَالرَّخَمِ ٣ چون در بیت سابق احوال الجماعت که شجاعت اید
اهل اسلام ایشان را با آن احوال الجماعت هنوز القتل نرسیده
و هرکه خود را بگونه کشیده گانه سایل سوال میکند که مردگان
ایشان معلوم شد آیا احوال زندگان ایشان چگونه باشد در
جواب میگوید که ودّوا الفرار و ودّوا صیغه جمع است و ضمیر عاید است
بکفار و الفرار مفعول او و فکادوا فاء و او در وقت محبت و فرار
کردن و فاء از برای سببیت و کادوا از افعال مقاربه است و آن
فعل است که موضوع است از برای دلالت کردن بر قرب حصول
فعل مر فاعل را و آن دو قسم است بطریق امید یا بطریق علم و جزم و کادوا
در اینجا از قسم دوم است و ضمیر جمع که در وی است اسم کاد است و

ویغبطون حبرا و و فاعل یغبطون ضمیر جمعیت عاید بکفار و غبط
طلب نعمت غیرست در جواب و به طریق زوال آن از دیگر
الغیر بلکه خواستن مثل آن نعمتست در حد طلب زوال نعمت
غیرست اعم از آنکه آن نعمت از بعد خود و خواهد یا نخواهد و به متعلق
بیغبطون و ضمیر عاید بست بو و وابا افراد اشلاء جمع شلوست
یعنی گوشت پاره و حال از فاعل یغبطون من الجمله فعلیه است
صفت اشلاء انقبان بکسر اول جمع عقابست و بضم کرکس را گویند
و ارحم عطف است بعقبان و آن جمع رخمه است بر وزن طلبه و آن
مرغیست بطیر الطیران که غیر از مردار و جز آن دیگر نخورد و آنجه
بر غیر طیران معروفست عقاب است المعنی دوست داشتند
و آرزو مند گشتند آن کافران کرنجتین را با وجود
آنکه کرنجتین امر است موهوم و کار دلیست و گروه پیش نزدیک
بودند که آرزو بردند سبب آنکه کرنجتین یا بسبب آن دوستی
ایم را که گوشت پارها ایشان بالا رود یا مصاحبت
عقابها و رخمها یعنی روی زمین بر کام زاغان نیک شدند که دوست

العقبان جمع

میداشتند

میداشتند که ایشان طعمه جانوران گردند و در روز نیم
غایب شدو و می گفتند خوش اگر کس یاران شدیم مرا خوش
که در حیوه خود داشتم بدبست دشمن خوارم تمضی اللیالی و لا یدرون
عدتها ما لم یکن من لیالی الا اشهد الحرم تمضی فعل مستقبل
فاعل و معنی گذشتن است و لا یدرون جمله فعلیه است حال
از لیالی و عاید ضمیر عدتها و احتمال دارد که لا یدرون
حال باشد از ضمیر علیهم که مقدرست در تمضی اللیالی علیهم لا یدرون
درایه و شناختن عده شمار است از باب دوم است لم یکن که ضمیر
باشد اسم او است ضمیر عاید بلیالی و من لیالی خبر او و الا بمعنی
من لیالی او ای ما لم یتحقق لیالی الا اشهد الحرم المعنی میگذرند شبها
بر ایشان که فرا نمی گیرد و حال آنکه نمیدانستند شمار آن شبها را مادام که
نباشند آن شبها از جمله شبهای ماهها که حرام است در ان
ماهها قتال کردن یکی ماه رجب و دیگر ذو القعده و دیگر ذو الحجه
و دیگر محرم و تخصیص الا بذکر آنها است بزینه حال ایشانست
در ان ایام زیرا که حال ایشان در شبها که زمان وقت

فرزست چون این نوع باشد معلوم شد که ور روز
حال این چنین چون باشد و بعضی فرموده اند که بر این آن جماعت
غریب را اثبات نکرده اند چرا که روز این نیم چون شب
تیره و تاریک بود پس گویا که ایشان را روز ننمود کأن تحتها
الذین ضیف جنّت ضیّم : بطل قوم الحم الغدر قوم ۲ کأنّ
از حروف مشبهه بفعل است و ماکافه است که منع کرده است
کأن را از عمل الذین مبتدا است و ضیف خبر او و جمل فعل او
و ضمیر مستتر فاعل و این جمله تعلیلیه است صفت ضیف و ضیف
معانی را گویند جلّ ای نزل وسط حیّهم فضای حوالی خانهاست
و ضمیر جمع عاید بعد بطل متعلق است بحل و ابرار مصاحب است
و قوم بزرگ لشکر را گویند و الحم متعلق است بقوم بعد از
مذکور است و قوم ارزومند را گویند الغدر گویا که دین
اسلام مهمان غریب است که فرود آمده در فضای سرای
دشمنان با هر بزرگی که آرزومند است بجنگ کوشت و شمکم
یعنی دشمنان خبات زدند بودن اهل اسلام خنند چنانکه میزبانان

هر خزا

هر خزرا که غریز مید ارد دشمن انجام گرز خود میل و رغبت
می آرد و همچنین ان دشمنان خود ها را میل و رغبت
مانند گوشت کباب بر سیخ نیزهای اهل اسلام می کنند
و سزا بهر که از دست ایشان بچشیدند ۲ بحر خمیس
فوق سابحة : ترمی بموج من الابطال ملتطم ۳ بحر مشتق از
جر است بمعنی کشیدم و جرار کسی را گویند که از جانب باد
شاهی یک لشکر کشد و خمیس بمعنی ان لشکر و در جمله
منابع بکار برد و آن کس را سپه سالار نیز گویند اگر
ضمیر مستتر عاید برسول علیه السلام باد شاه جز حق سبحانه و تعالی
نباشد یا سپه سالار المضرت را اعتبار توانند نمود و اگر
ضمیر عاید بدین باشند باد شاه حضرت رسالت پناه خود
بود صلی الله علیه و سلم و اسناد جر بدین تقدیر مجاز باشد
و بحر مفعول جرّ است و اضافه بحر بخمیس اضافه فرمانیه است
و خمیس لشکر را گویند و طلاق بحر بطرق استعاره است
رسول و خلق لشکر را بیج بخشش میکردند نقد و جنسی و

و میمنه و میسره و فوق ظرف مکان است متعلق بکا یا صفت
مرجمیس است یا حال از وی و سابحه تندرو است و نرم
رفتار را گویند خبر مبتدا ضمیر مستتر در وی عاید است بجره و جمله
فعلیه حال از وی است و می ترانند حال و او کاه متعدی
بنفس است و کاه متعدی بباء است کقوله ربت اسهم والسهم
و درین محل از قبیل دوم است و من الابطال بیان موصوف است
و در تعلق دادن من بابطال اشارت است بر سر صفوف
ابطال و شتافتن و وصول ایشان بعد و مانند نیز ملتئم صفت
موصوف است و النظام بر یکدیگر خوردن موج دریا المعنی میکند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم تاختن در میان لشکر را که کان است آن
لشکر بر پاکان اسپان نرم رفتار رو در حالیکه می اندازند حضرت
آن لشکر موج بر هم زننده را که ان دلیرانند بسکه علاوه
مانند نیز م من کل منتدب بیده محتسب ۴ نشط مستاصل الکفر
مصطلم ۳ من کل بیان الطال است الانتداب جواب دادن
یقال ندبه فانتدب ای دعاه فاجاب منتدب مبتدا و محتسب

لامر الله

لامر الله محتسب صفت منتدب است الاحتساب طلب کردن اجر
عمل و مراد درین مقام آنست که حق سبحانه را اجر دهنده اعمال
مید انست مشد صمه کعمل برای مزد کردن نیکوبات و آنکه
گفته اند بر حقیقت محمول است زیرا که بهترین مزد در لقای
خدای تعالی است بر تقدیر تمام است که علم را مزد معنی نمانند
کما لا یخفی نشط صفت منتدب است یا صفت بعد نشط و جمله
آوردن بستاصل متعلق است بنشط و استیصال از بیخ بر کندن
تا از رای ملابست و ان مشعر بر صفت تجدید است چنانچه
در صدد این رساله بیان یافت و شاید که استیصال الی
حالت و کیفیت لا اعتبار کرده شود در و منتدب است و
حین از باب تجدید خواهد بود و للکفر متعلق بمستاصل و مصطلم
ما کید مستاصل است المعنی در حالتیکه میرانند حضرت ام دلیران
اجابت کننده امر حق تعالی بودند بجانب کفار و طلب بوی دهند
مستاصل کفر و کفر را بیخ و بنیاد میکنند حاصل معنی آنکه آن
دلیران اهل اسلام از امر حق تعالی تجاوز نمیکردند مضمون

ان الله لا یضیع اجر المحسنین اعتقاد داشتند و نفع غنیمت
آن بجانب کفار حمله می‌آوردند بر وجهی که کفر را از بیخ
و بنیاد می‌انداختند م حتی عادت علیه الاسلام و من یسلم
من بعد غربتها موصلة الرحم ۲ حتی ازین بیان معلوم کرده شد و
سابق است عادت از افعال ناقصه است بمعنی صارت
اسم او و جمله یست که بهم متعلق بموصلة الرحم خبرش
خوانده شود و این جمله اسمیه خبر او عادت و در خبر افعال
ناقصه که می‌رود داخل میشود و او بواسطه مثلث لاکن خبر کان
یقال کان زید ابوه قائم و شاید که واو حالیه باشد و
حین بهم متعلق بموصله خواهد بود که بنیابت مقدر خواهد بود
و این جمله حال خواهد بود از آیة الاسلام و خبر عادت موصلة الرحم
باشد اگر متصل باشد من بعد متعلق است بموصلة الرحم و خبر
عاید است بلکه و رحم خویش را و قرابت را گویند المعنی مسکینه
الحضرت صلی الله علیه وسلم و زبان کرد تا غایتی که گردید
الاسلام باین گروه منتدب محبت بعد غربت آن موصلة الرحم تا بنگ

تاغایتی

تا غایتی که گشت اسلام در حالیکه ثابت بود ملة اسلام باین گروه
منتدب محبت بعد از غربتش موصلة الرحم حاصل معنی آنکه اسلام در اول
مرتبه مثل غریبان بود و بکسرکم الفت داشت و بواسطه آن حضرت
الحضرت مانند خویشان با اهل زمان الفت گرفت فی بن بشارت
البشارت است بحدیث حضرت ابو هریره رضی الله عنه که گفت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء
فطوبی للغرباء الحدیث م مکفولة ابدا منهم جزاء ب و خبر
نعم فلم یتنعم و لم یم ۲ مکفولة را اگر مرفوع خوانده شود خبر بعد
از خبر است از ضمیر که در یست سابق مذکور شده و اگر منصوب خوانده
شود خبر بعد از خبر است از عادت چنانچه بشارت است باین یا حال باشد
مکفولة کفیل داده شده ابدا ظرف است عامل در وی مکفولة
منه متعلق بنیابت مقدر و صفت مفعول مطلق محذوفست
ای مکفولة کفالة ناشئة منه و ضمیر منه عاید است بسوی
و در بعض نسخ منهم واقع شده و برین تقدیر ضمیر جمع عاید
باین گروه منتدب محبت و بیان جزاء و خبر بعد نعت مقدم آمده

وقبل شوهر وفادار و وفا از برای فضیحت که در جواب شرط
محذوف و واقع شده ای لو کان الرسول علیهم کفیلا منها فلم تیتم
الیتیم بفتح اول وضم و سکون الیاء بی پدر شدن صغیر و بمعنای
شدن در شیرخواره که و هم نیم عطف بر لم تیتم الایام و ام
بی شوهر شدن و ایم زن بیوه را گویند المعروف ...
کفیل داده شده بود همیشه کفالتی ثابت بوده از ...
و بهترین شوهر از وفا که بهترین پدر بود و بهترین شوهر کفیل
آن ملت شده باشد یتیم نخواهد بود و بی شوهر نخواهد
کما بنداران ملت الاسلام م ام الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا
رأی منهم فی کل مصطدم ضمیر هم عاید است بمشرکان مسندا منه که
الجبال ضمیر او و رسول علیهم را ... که کوهها ...
کادرات ... را حذف کرده مثل زید اسد ...
کمال قوة و سطوت ایشان گویا شخص سوال میکند و میگوید
که فکان حال هم ... و جواب میگوید الجبال فی الثبات
و التمکن و الحلم و الوقار ... از برای فضیحت که در جواب شرط

محذوف

محذوف و واقع شده ای ان لم تصدق فسل عنهم اهل الحرب
ارسال البال [illegible] فسل البال ... و عنهم متعلق
بسل و مصادم مفعول سل مصادم بفتح میم جمع مصدم
اسم مکان از صدم و بضم میم روایت کرده برین تقدیر اسم
و مصادمت بلید ... و کوفتن است و ضمیر جمع عاید است بلشکر رسول علیهم
و ماذا از برای استفهام است رای فعل است از رؤیت و ضمیر
عاید بمصدم و ضمن مصادم فاعل او و در بعض نسخ راو آمده
اسناد رؤیت بمصادم کرده و امر سوال کردن از ایشان نمود
کانه ایشانرا از جمله عقلا فرض کرده با بن الاحطار ...
بر و کرده و متعلق است برای ما براو و ضمیر جمع عاید بکفار ... منهم
و فی کل نیز متعلق است برای او و مصطدم یا مصدر میمی بمعنی
بهم واکوفتن یا اسم زمان است بمعنی وقت بهم واکوفتن المعنی ای ...
مثل کوهها ... و ... یا ...
ای مخاطب بپرس از احوال ایشان ...
و آن ... خواهد گفت که چه چیز دیده اند ...

یکدیگرم وشن جنبتا وسل بدرا وسل احدا: فضول حیف لهم ادهی
من الوخم ش وسل عطف است بر سل که در بیت سابق مذکور شده
بود از قبیل عطف خاص بر عام زیرا که بعد ادم شامل این موضع
نیز بود پس این موضع تخصیص بعد از تعمیم است بنابر قصد تعظیم
و اشارت است بعظم شان این مواضع جنبتا مفعول اول سل
و آن وادی است ما بین مکه معظمه و طائف که آنجا میان مومنان
و کافران محاربه واقع شده و بدر نام چاهی است میان مکه
معظمه و مدینه منوره که آنجا نیز جنگ واقع شده میان دو لشکر
و بعضی گویند آبی است میان مکه معظمه و مدینه منوره چهار
روزه راه است و احد نام کوهی است بعرب چهار میل از مدینه
شریفه فضول جمع فضل است و مفعول دوم سل و فضل طایفه از
کلام را گویند و مراد بفضول درین مقام قصص و وقایع مقاتله
مسلمانان است با کافران الحتف بمعنی الموت لهم متعلق است بمقدر
که صفت حتف است صفت فضول و ادهی صفت بعد صفت
مر فضول را و در ادهی شده و مشتق است گویند و اختیار افعل تفضیل که

ادهی است

که کلینگ تا رتبه بپوند هم تا مکام رسیدن   تا سر حلقه کیسوی تعلق فشانکیم

ادهی است بنابران است که قتل و مرگ اعظم دواهی است و خم
صلا ادهی است و خم وبا را گویند المغنی و هر جمل ای المخاطب
ازین مواضع که حنین و بدر و احد است فصل ها قصه موت کافران
که آن دشوار تر از بلای وبا بود مراد از ان م المصدر یعنی
حمر البعد و قرنت: من العدا کل مسود من اللمم ش المصدر منصوب
بتقدیر اعنی یا مدح جمع مصدر است مضاف بسوی ضمیر ما فی الفظ لون
جمع بواسطه اضافه افتاده جائز است دخول لام بر مضاف با فتح
لفظیه و مصدر بدون اراده است فی البیض مضاف الیه مصدر است بر
الکه مجرور باشد و ازین منصوب باشد مفعول المصدر و حذف من
تقدیر بجهت تجرد و تخفیف است و آن جمع بیض و مراد اینجا شمشیر است
و اطلاق بیض بر شمشیر و خنجر برهنه در میان عرب شایع است
حمر احوال است از بیض که آن مفعول المصدر است و حمر جمع احمر است
احمر است و بعد ظرف حمر او میتواند که المصدر باشد و ما مصدر
وردت از ورود است بمعنای فرو رفتن من العدی متعلق است بمقدر
و حال از کل منیه و کل مسود مفعول وردت و مسود از سواد

سیاه شدن است مسود سیاه کرده شده الام گویند و اللمم
بیلین بیان کل مسود و اللمم جمع لمة است و لمه موی است که بر دوش
فرو آمده المعنی میخواهم هر بار که آن کوهها خمهای زلف که بیرون آمده است
شمشیرها را در صورتیکه سرخ شده است آن شمشیرها بعد از
در آمدن این شمشیرها از دشمنان مسود کرد از لمم است در حالیکه
آن لمم بعض از کل مسود است حاصل معنی آنکه صفت دلیران اهل اسلام
و این است که شمشیرها سفید و در میان موهای سیاه دشمنان
در می آورند و از آنجا سرخ بر می آورند و اجتماع لفظ بیض
و حمر و مسود مناسب افتاده که اجتماع اضداد شده است و الکاتبین
بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم و الکاتبین
عطف است بر المصدر و این نیز منصوب است بر علی المدح و بسمر
متعلق است بالکاتبین و اجتماع سمر الخط از قبیل الصاحب و
[illegible] سمر الخطه و مراد بسمر نیزها است و خط نام موضع
در کنار دریا که نیزها را از دیار هند آنجا آرند و
تکمیل بار زنند و باطراف بر میدارند [illegible] حرکت فعل است و فاعل و

اقلام

حالیکه

اقلام و این جمله فعلیه است حال از فاعل کاتبین یعنی مسرت
و حرف نیز ترکیب است اضافه حرف بجسم از قبیل اضافه
مشبه به است بمشبه ای جسمی که ظرف غیر مفعول است و هم نیز
منعجم یعنی نقطه دارد المعنی میخواهم من بان کوهها
کاتبان یا نیزها را که منسوبست آن نیزها بخط که نام موضع
معین است در حالیکه ترک نکرده قلمهای ایشان آن حرف
اعدا را بی نقطه و در اینجا چند تشبیه واقع شده یکی
آنکه نیزه داران را بکاتبین تشبیه کرده و دیگر نیزها
ایشان را بقلمها تشبیه کرده است و دیگر تشبیه کرده اجسام
ایشان را بحروف و زخمهای نیزه که در اجسام ایشان
افتاده بنقطها تشبیه کرده است شاهد [illegible]
بسیماهم [illegible] و انور [illegible] ممتاز [illegible]
بدلیت از ضمیر [illegible] و در اصل [illegible]
و بواسطه اضافه نون افتاده و اصل [illegible]
بوده مقلوب شده [illegible]

از جهت تخفیف و شاکی السلاح کامل السلاح را گویند
و مراد درین مقام این است که به همه سلاح کار تواند کرد
والا دلاور بجمیع سلاح هست ظلهم مسلوب است بجای
مقدر و خبر سمائه مقدم است و این جمله اسمیه صفت شاکی
السلاح است سیما علامت است ... صفتها
و او حالیه است لون مبتدا است ... از جهت او و این جمله
حال است از فاعل تمیز یا از مفعول آن و در کل صنعت ...
و من اکلم هر دو متعلق اند بمتاز و سلم در حضرت خادر درا
در میان عرب مروید المعنی انجماعت همه کامل السلاح بودند
مرا شما از اعلامت بود که جدا میکرد شما را از غیر
تعدم
از عدوان شان در جائیکه جدا میشد از خانه تعدی
الیک باع انهم نشرهم فتحت لنهر فراکام کل الم
تعدی صفت نائمه شاکی السلاح است و احد اعداء اته
فرستانیدن و فرستادن است الیک متعلق است تعدی
و خطاب الیک عام است و باع فاعل تعدی که جمع ریح است

فتحت از زهر

بمعنی باد

بمعنی باد و بهنصر یاری دادن و نشر مفعول الله و من صحابت
بستو ضمیر جمع عاید است بکامل السلاح و با آن بوی خوش
خواهند فا از برای فصیحه است که در جواب شرط محذوف
واقع شده ای تو کا شد الیک ریاح لغمر فتحت آنه حسنات
بند شتن است از زهر مفعول دوم تحت بمعنی شکوفه و اکمام
متعلق است بقدر ای حاصل فی الاکمام جمع کم بکسر کاف بمعنی
غلاف شکوفه و کل ... مفعول اول تحت ... و ورست المعنی
ما اینه منه رسید کسی تو باد ما نصرت خداوند تو
خوش این جماعت کامل السلاح را بس منها دی تو هر لاله وزرا
شکوفه های در غلاف و در بچانت بخیه کرده و لاور ان
در حوش آن شکوفها در غلاف و وزیدن باد نصرت انشان است
با آنکه شکوفه لطیف طراوت از کمام سلاح برون آیند
همچون گل سوری و سرور شگفته و هندوان باشند کانهم
فی ظهور الخیل نبت ربی من شدة الحزم لا من شدة الحزم
کان از حروف مشبهه بفعل است هم اسم او که عاید است

رسول صلی الله علیه وسلم فی ظهور مقلوبات بکار می رود و از
اسلام ... جمع ظهر بفتح بمعنی پشت الجبل اسمانیست جزر کان
بفتح کناره ... جمع ربوه است حرکات ... در اول ... مشبه
... شده مقلوبات معنی ... که از کان ... مفهوم ... علیه السلام
و شده محکم ... داشت و زیرا که اطاعت بر من شده ...
... جمع ... است یعنی تنگ ... که اصحاب رسول علیه السلام
در حالیکه ... اسمان مثل کوه هند ... بر ...
از جهت کمال محکم در علم و دانش نه از جهت بستن ملکات
اسلام از ترس دشمنان ۳ طارت قلوب ... فرقا
ما تفرق بین ابیهم و ابنهم ۳ طارت قلوب ... فاعل ...
که بپرورت ... پریدن قلوب جمع قلب است العدی جمع عدو
... متعلق ... اسلام حال ...
... مفعول له طارت ... که ... متعلق
بفرقها ... فرق خوف ... تفریعیست
تفریق جدا کردن ... تفرق ... غایه ...

او نهم

او نهم مستثنیست عاید بقلوب و بفرق جدا گردن
بین ظرف تفرق ابهم بفتح با و سکون ها
بچه گوسفند را گویند ابهم بضم با و فتح ها و سکون یا
جمع بهمه است مثل ... و بهمت بمعنی دلاور معرب
دلهای دشمنان از جهت خوفی که ... از سختی
و دلیری اهل اسلام در حالیکه حاصلست ان
خوف از ... و دلیری ایشان میان وقت
تفرقه و جدا نمی گردد قلوب ان که فرزان میان
بچه گوسفند و میان دلاوران یعنی هر چه در نظر
ان ... نکنند از ترس و خوف خواه
ضعیف باشد همان ... مثل بهم و خواه قوی باشد
بهمه ... و من یکن لرسول الله نصرته ان تلقه
الاسد فی اجامها تجتهم ۳ من شرطیه است و یکن از افعال
ناقصه است و ضمیر مستتر که عاید است بمن ... رسول متعلق
بنصرته و با و از برای استعانت است و نصرته خبر یکن است و جمله

حو
منکه ... الهی ...
گر ... هر که ... بود

کفر دین الهی پروردگار صبوح مشوق دان   که در حجاب حرام کاه درنجانه باشد

۱

ان ملقاه آه جزاء شرط اول است تلقی فعل است و ضمیر مفعول اول
فاعل او و ملقا کارزار نمودن است فی احجامها متعلق است بتلقی
و احجام جمع احجم است بروزن کتب و احجم جمع اجام بروزن
و اجام جمع اجم بروزن جبل و آن اسم جنس است و واحد او
اجمة است که بیشه را گویند و احجام از حجوم بمعنی خاموش شدن
المعنی هرکه باشد با استعانت بعد از آنکه منصور شدم او گر
کارزار نماید با او شیران در بیشها خود بندند خاموش میشوند
و گردن تسلیم می نهند م ولن تری من ولی غیر منتصر به ولا من عدو
غیر منقصم ۳ لن تری عطف است بر من تلق در بیت سابق و گو
شده لن از برای تاکید نفی است و تری از افعال قلوب است
اگر رویت بمعنی علم باشد و بر تقدیر لا بد است و را از خو
مفعول من ولی مفعول اول او و غیر مفعول دوم و اگر مشتق
از رویت بصر باشد از جمله افعال قلوب نخواهد بود و بر ان
تقدیر من ولی مفعول اوست و غیر و غیر منتصر حال از ولی یا صفت
او و من زاید است و ولی دوست را گویند و منتصر نصرت یابنده و به

متعلق است

منتصر

مبحث دم حمرا فاضه هو هو بیکاه   هر کجا سرو قد دریت سلامت باشد

متعلق است بمنتصر و ضمیر عاید است بر رسول علیه السلام و لا عطف
بر من ولی عطف دو امر بر مفعول بیک حرف عطف که عامل او وحد است
القصم با تفاق شکستن است بر وجهی که اجزا از هم جدا شود المعنی
و هرگز نخواهی دیدن هیچ دوست داری علیه السلام را غیر نصرت
یابنده باستعانت او و نخواهی دیدن هیچ دشمن او را غیر شکست
یابنده م احل امته فی حرز ملته کاللیث حل مع الاشبال فی اجم ۳
چون اثبات شجاعت و دلاوری کرد با صحاب رسول علیه السلام
و این بیت را بمنزله دلیل بر ان مدعا ایراد نمود و احل فعل است
و ضمیر مستکن در تحت او فاعل اوست که بر رسول علیه السلام احل فرود
آوردن امته مفعول احل فی حرز متعلق است باحل و حرز جای محکم
را گویند کاللیث حال است از فاعل احل و لیث شیر است و حل فعل لازم
و ضمیر مستکن او عاید است به لیث فاعل او و حلول فرود آمدن است
الاشبال جمع شبل است و شبل شیر بچه را گویند فی اجم متعلق است بحل
اجم بیشه است المعنی فرود آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مانند شیر بچه فرود آمده قرار گرفته با بچگان خود در بیشه جد است ... کلمات التقدم

موتو جاى خشمت بغمزه لب شكرخنده ميكند تفسير آيت جعل الموت والحيات

ما يمدح به را گويند مستقيل به صفت مدح است و مستقيم الطريقة
و اقاله العثرة فسخ كردن بيع و عفو كردن گناه و متعلق است به مستقيل
و با از براى سببيت و ضمير عائد است به مدح و ذنوب جمع ذنب بمعنى گناه
و عمر مدت را گويند بر آنچه شخص به آن رسيده باشد معنى صفت است
فى الشعر متعلق است به مضى و الخدم عطف است بر شعر و خدم جمع خادم است
المعنى خدمت كردم رسول عليه السلام را به مدحى كه طلب عفو ميكنم به سبب آن
مدح گناهان عمر را كه گذشته بعضى از آن عمر در شعر و خدمتها
اهل دنيا گويا طلب فسخ بيع ميكنم به سبب آن مدح عمر را كه گذشته
بعضى از آن عمر در شعر و خدمتهاى اهل دنيا چون اختيار خدمت
اهل دنيا بمنزله فروختن دين است به آخرت از اعراض از آن مانا عالم
تعبير كرد كه آن در معنى بمنزله فسخ است ٢ اذ قلّداني ما تُخشى عواقبه
كانني بهما هدي من النعم ٣ اذ تعليلست تقليد قلاده در گردن
انداختن و ضمير تثنيه فاعل قلّد عائد به شعر و خدم و ى مفعول
اول و ما موصوله است مفعول ثانى و تخشى صفه مجهول صفت و عواقب مفعول
ما لم يسم فاعله جمع عاقبت بمعنى انجام كار و كانني استيناف است از

براى بيان

وعده گفتگو نادم اهل سنت رسم عاقلان راكه بدبرم كوه صد رمال له سنجوان

از براى بيان حال خود گويا كسى سوال ميكند و ميگويد كه وقتيكه
قلاده در گردن تو انداخته شد حال تو چگونه گرديد در جواب
ميگويد كه كانني هدي بهما حالت از هدي و متعلق است به مشبها
مقدر و تقديم مجرور الحال بنا بر ضرورت او هدي حيوانى را
گويند كه از براى قربانى برند من النعم بيان هدى است المعنى
ما بواسطه شعر و خدمت اهل دنيا گناهكار شدم زيرا كه ايشان
دو كار انداخته در گردن من چيزى را كه ترسيده ميشود از عاقبت
و انجام او گويا كه من در حالتيكه متلبس به شعر و خدمت بودم
مانند قربانيم در گردن او نشانه آويخته اند و بكشتن ميبرند
اطعت غيّ الصبا في الحالتين وما حصلت الا على الآثام والندم ٣
اطعت فعل و فاعل است الطاعت فرمان بردارى كردن غيّ مفعول
اطعت بمعنى گمراه شدن و صبا بلوغ نارسيدن و مراد جوانيست
في الحالتين متعلق اطعت و مراد به حالتين چون آنها بر يا حالت شعر
و خدمت و ما حصلت جمله فعليه منفيه است معطوف بر
اطعت الا على الآثام استثنى مفرغ است ما حصلت في حال من الاحوال

الا عزّ علی الانام و مدّ و لو ما علیها آثم جمع اثم بمعنی گناه و ندم عطف
بر آثام و ندم پشیمانیست المعنی فرمان بردم هر زمان بدرای حوادث را
در حالت شعر و خدم یا در جوانی و پیری و حاصل شدم بر حال از
احوال یکی در حال اصرار داد او بر گناهان یعنی در تمام عمر خود
غیر گناه چیزی از من بوقوع نیامده و پشیمانی در عقب آن هم و خسارة
نفس فی تجارتها لم تشتر الدین بالدنیا و لم تستم فاز بر آن تفریع است
و یا حرف ندا است و خسارة منادای مضاف است و نفسی مضاف
الیه خسارت او بمنزله [illegible] این عبارت است که این خسارة و زیان
زده کیست بیا که این حالتی است که می باید حاضر شوی در رثا
چنانچه قاصد مصاب کردی در تعزیه یا حسرة علی العباد بر یک وجه بیان
کرده و شاید که منادی محذوف باشد و خسارة مفعول فعل
محذوف تقدیر کلام یا قوم احضروا البزو خسارة نفسی تجارتها
متعلق است بخسارة و مصراع دوم بیان خسارة نفس است
مشتق از سوم است بمعنی خریداری کردن المعنی ای بسیار زیان
زده کی نفس من در تجارت خود بیا حاضر شو که وقت حاضر شدن

نیست

نیست تا بو بیند این حالت را یا گویی ای قوم حاضر شوید تا ببینید
خسارة نفس مرا در تجارت خود که نخریدم این نفس من دین را بدنیا
و خریداری نکردم و من یبع آجلا منه بعاجله یبن له الغبن فی بیع
و فی سلم ۳ من شرطیه است و یبع مجزوم باو و آجلا مفعول یبع و منه
متعلق است بمقدر و صفت آجلا و آجل نفع آینده را گویند و عاجل
عاجله [illegible] و یبن مشتق از بیان است و جزاء شرط و له متعلق یبن
و الغبن فاعل یبن بمعنی زیان کردن فی بیع و فی سلم هر دو متعلقند
بغبن [illegible] بیع فروختن نقد است بنقد و سلم فروختن نقد است
بنسیه المعنی و هر کسیکه فروخت نفع آینده را که حاصل است [illegible]
دین بنفع حاصل دنیا یا نفع حالی خود ظاهر میشود مر او را زیان
کردن در فروختن نقد بنقد و در فروختن نقد بنسیه آنکه آنست
دنیا ما عهدی بمستقض من الناس و لا عهد منهم ۴ ان شرطیه است و [illegible]
صیغه متکلم وحده است اصل او ودت بوده است همزه او را
بالف بدل کرده بمناسبت فتحه ماقبل بکراهت اجتماع الهمزتین یا
بواسطه حرف شرط ساقط گشته این جمله شرطیه است فا تعهد جزاء آن

بمستقض م

وما نافیه مشابه بلیس و عهد اسم او و فی جوابه متعلق بقضا عهد
نقال است یعنی جانا ازمن بسلام با سرور صلی الله علیه وسلم که پیمان
آوردن است با او و که آمده با او یا اضافه مصدر بمفعول است یعنی
عهدی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بستن کرده است و آن وعده شفاعت است
زیرا که رسول علیه السلام فرموده که انی شفیع لکل محمد یوم القیامة
مستغفر خبر ما او و با زایده است در خبر فی ما حرم النبی متعلق بحاصل
مقدر و حال از عهد یا متعلق است بمستغفر و لا بمعنی مستعلق است
منصرم که عطف است بعهد و منقض عطف دو شی بر دو معمول
با جار و عامل که طلب ما است که عمل کنند و لا ابتدائیه است و انصرام
بمعنی انقطاع یعنی اگر متکلم کنار نیست عهد مرا منقض
از حضرت نبی علیه السلام یعنی شکسته شد در حالیکه حاصل آن عهد مرا
حرز علیه السلام با کوی لیس منت عهد مرا مستغفر از حضرت نبی علیه السلام
و منت رشته امید مرا منقطع یعنی گسسته و حاصل جنانکه شود
هرچند از من گناه در وجود آید ایمان بجای خود و ما بجای
بجا خود است رشته امید گسسته نشود از شفاعت آنحضرت چراکه

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

چرا که وعده او موقوف نیست بر آنکه گناه در وجود نیاید
جواب است ... رحمت را که با شهد چون نوح کشتی بان ☙ جواب است از موج بحر
آن که با شهد نوح کشتی بان ☙ م فان لی ذمة منه بتسمیتی محمدا و هو
اوفی الخلق بالذمم ☙ این بیت بمنزله دلیل است از برای عدم
انتقاض عهد و حبل از جناب آنحضرت و ان از حروف مشبهة
بالفعل است لی خبر او و منه اسم او و ذمة عهد را گویند و منه
متعلق بکائنة و صفت ذمة است و ضمیر عائد است برسول علیه السلام و با از
برای سببیت و بتسمیتی متعلق بکائنة مقدر و اضافه تسمیه بسوی یای متکلم
اضافه مصدر بمفعول محمدا مفعول دوم تسمیه است و او حالیه است
و تسمیه نام کردن را گویند هو مبتدا است راجع بسوی جمیع ...
با محمد علیه السلام استخدام و ما بعد او خبر او و این جمله حالیه است از
ضمیر منه او فی افعل تفضیل است از وفا بمعنی بجای آوردن عهد
و بالذمم متعلق است باوفی و ذمم جمع ذمة است المعنی پس ...
و درستی که مرا که این است ذمه که حاصل است از آن سرور علیه السلام
بسبب نام کردن مرا محمد و حال آنکه او وفا کننده ترین خلق ...

بوعدها و عهدها و آن وعده این است که رسول علیه السلام فرموده اند
من شفیع روز قیامت هر کس را که محمد نام دارد و از حضرت ابن
عباس رضی الله عنه مروی است که فرموده که چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که هر کس محمد نام دارد برخیزد و بهشت
درآید بنا بر برکت نام شریف محمد علیه السلام این لم یکن فی معادی
اخذا بیدی : فضلا و الا فقل یا زلة القدم : ان حرف شرط است
لم یکن فعل جحد است از افعال ناقصه است و اسم او ضمیر
مستتر که عاید است برسول علیه السلام فی معادی متعلق است بلم یکن
و معاد جای بازگشت را گویند و آن عبارت است از احوال بعد الممات
اخذا حال لکن بعید متعلق است باخذا فضلا تمییز است از نسبت
اخذ برسول و الا بتنوین عطف است بر فضلا و ان بکسر همزه و
تشدید لام بمعنی بجای آن گویند تا اینجا تعلق بجمله شرطیه دارد
فقل ای جزا شرط است و بعضی الا بفتح و تنوین روایت کرده اند
بدین تقدیر تا فضلا تعلق بجمله شرطیه دارد و جزا محذوف است
تقدیره مضمون بیت سابق تقدیر کلام چنین شود که ان لم یکن

فی معاد

فی معادی اخذا بیدی تفضلا فشفیعی محمد المصطفی صلی الله علیه
علیه و سلم و درین حین لا امنع ان لم یکن شفیعا ای ان لم یکن
من ابو عهده و الاخذ بیدی فضلا و این شرط دیگر است فقل یا زلة
القدم جزا و ذلک لغزیدن است و قدم معروف است یعنی
اگر نباشد رسول دستگیر من در روز قیامت بفضل و کرم
خود بمقتضی عهد و پیمان خود پس بگو و برسان من که ای قدم لغزنده
حاضر شو که وقت حضور است و بر تقدیر روایت الا بفتح همزه
معنی این چنین شود که اگر نباشد رسول در روز قیامت دستگیر
من بمحض فضل خود پس شفیعم محمد و نام من محمد بسبب عهد
عهد او علیه السلام که فرموده انی شفیع لکل من سمی محمد یوم القیامة
و اگر نباشد هیچ یکی ازین دو امر که دستگیر او است چرا
بمحض فضل خود و آن عهد که وعده کرده است پس بگو در
مشکل ای قدم لغزیده تا بت باشی بجای خود و با این دعا
هنوز نومید مشو که اینجا نیز حکمتهاست م حاش ان یحرم
الراجی مکارمه : او یرجع الجار منه غیر محترم ۲ حاش

تنزیه است که از برای تنزیه یا بعد شی ایراد نموده خواه فعل
استعمال یابد خواه حرف خواه اسم و ضمیر علیه است سوال آن
بجزم دریناه و احرمان در این جا و عن محذوف است ای حاشا
عن حرمان از احد من کارم او یرجع عطف است بر لم یجزم الجار
فاعل یرجع بمعنی پناه برنده منه متعلق است بیرجع و ضمیر علیه است
برسول و غیر محترم حال است از جار المستجیر یعنی حاشا که مرا و منزه
مستم آن حضرت را از آنکه محروم کرداند از درگاه او
امیدوار از مکارم و یا باز گردد پناه برنده نحیح حضرت او
از نزد او غیر حرمت یعنی بی حرمت یابنده ۲ و منذ الزمت افکاری
مدائحه ۞ وجدته خلاصی خیر ملتزم ۳ واو حالیه است و مفعول
بیت حال است از ضمیر جا، شاه که در معنی مفعول است زیراکه
جا شاه در معنی تنزیه است منذ ظرف زمان است الزمت
فعل فاعل است و الزام لازم گردانیدن افکار و مدائح
هر دو مفعول الزمت و مفعول دوم مقدم آمده و افکار
جمع فکر است بمعنی اندیشه وجدته از افعال قلوب است و ضمیر متصل

ملتزم

مرفوع

مرفوع فاعل او و ضمیر منصوب مفعول اول و خلاصی مفعول است
بوجدت و خیر ملتزم مفعول دوم وجدت ملتزم اسم مفعول است
بمعنای لازم گرفته شده و اسم فاعل لازم گیرنده و مقصد شود
المعنی از این باز لازم که دانیدم فکرهای خود را بمدایح آن حضرت
دریافتم من او را از خلاص عوایق بدنیه و علایق جسمانیه برای
خلاصی از قاطع بهترین مقصد شونده ۲ و لن یفوت الغنی منه یدا
ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم ۳ لن از برای تاکید نفی است در یفوت
فعل مضارع است منصوب بلن و الغنی بالقصر فاعل او و منه متعلق است
بمقدر و حال از غنی و یدا مفعول یفوت و مراد بید بخصلتی را که
استعمال ید در شخص شایع است و تربت فاعل خود که ضمیر منه
الجمله فعلیه است و صفة ید التربت تربت و اتراب بالمتربه درویش
شدن و خاک آلوده گردیدن کنایت از مذلت و خوار زمین شدن
الحیا باران بزرگ اسم ان ... را احیا از آن جهت گویند که سبب
حیوة زمین و نتیجه است نبت فاعل خود که ضمیر مستتر است
فعلیه است خبر ان الازهار ... مفعول نبت

جمع زهره بمعنی شکوفه فی الکم متعلق است به ینبت الکم بروزن
قفل جمع الکمه است بروزن طلبه و کمه شکوفه را گویند المعنی هرگز
فوت نخواهد شد و انقطاع نخواهد یافت غنی در حالیکه حاصل است
این غنا از آنحضرت کسی را که در وی نشده باشد و حجاب
کرده باشد یعنی کرم آن حضرت کسی که ذات ذی الجود اوست له
عاریان طاعت و فقیران گناهکاران را بضاعت نباشد
آنکه باران میرویاند شکوفه‌ها را در شجرها که آب در روی
قرار ندارد و مخصوص است در رویانیدن شکوفه‌ها بر غنچه‌ها
و بوستانها یا درختها که آب بر روی جاری ندارد و چون
از بیت سابق وهم آن شد که مراد بدین از هار روئیدنست
که عبارت از متاع آن باشد بنابر دفع توهم این بیت را
آورد و گفت وَلَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي اقْتَطَفَتْ يَدَا زُهَيْرٍ
بِمَا اَثْنَى عَلَى هَرِمِ این بیت عطف است بر بیت سابق و لم ارد
فعل جحد است و ضمیر مستتر فاعل و زهره مفعول و مضاف
بسوی دنیا و التی موصول و اقتطفت با فاعل خود که جمله فعلیه است صله موصول

و این موصول

و این موصول با صله خود صفت زهره و قطوف جمع قطف است
و زهیر نام شاعریست از شعرای ثلاثه که در زمان خود مسلم
بود او در فصاحت و بلاغت امرء القیس و زهیر بن ابی سلمی و نابغه
و از این میان زهیر امتیاز تمام داشت در قصائد و اشعار
او که در مدح هرم بن سنان که شیخ قبیله غطفان بود و در
اطراف عالم مشهور و جایزه‌های ممدوح شعر در السنه مردم
و افواه مذکور و گویند که پدر زهیر و خالش و خواهرش
و دو پسرش و نبیره‌هایش همه شاعر بودند و در فصاحت
و بلاغت کمال داشتند و با متعلق است باقتطفت و ما مصدریه
و اثنی در ماضی و بل انما علی هرم متعلق است باثنی و هرم نام ممدوح
زهیر است چنانچه بیان یافت المعنی و نمیخواهم من بیان
از هار که در بیت سابق مذکور شد زهره و حالی چیده
آنرا دو دست زهیر بواسطه ثنا گفتن او بر هرم یعنی من
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدایح خود نمیخواهم آن چیزها را که
گرفته است از ممدوح خود که پادشاه هرم است که این مبالغه

باشد بلکه مرجو امید نجات اخروی و شفاعت مصطفوی

یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به ✽ سواک عند حلول الحادث العمم ۲

یا حرف ندا است و اکرم منادی مضاف است بسوی خلق و ما نافیه
مبتدا و لی متعلق بجار محذوف خبر مقدم اسم ما که مقدم آمده است
من است الوذ صیغه متکلم واحد است از لوذ است و ضمیر
و فاعل او مستتر صفت من است باصله او و مشتق از ملاذ بمعنی پناه
جستن و به متعلق است بالوذ و ضمیر عاید است بمن سواک و عند
هر دو ظرف اند بالوذ و الحلول النزول الحادث شدتی
و مصیبت بود بهد اشد و العمم بکسر میم اول و فتح آن بمعنی عام المعنی
ای گرامی ترین خلایق نیست مرا کسی که پناه برم بوی بغیر جناب برم
حضرت تو نزد نزول مصیبت حادثه شدید و واقعه جسیم که
هر کس را شامل و همه مردم را استوار است چنان موت و قیامت

ولن ملاذ و ملجا خود جز تو کسی نمیدانم ✽ خدا را از در خود
رو مگردانم ولن یضیق عظمت بر حالی که در سیاق
ولن ازبرا تاکید نفی است و الیضیق منصوب است و رسول علیه السلام

ولن یضیق رسول الله جاهک بی
اذا الکریم تحلی باسم منتقم ۲

منادی

منادی محذوف حرف ندا است جاهک فاعل یضیق و بی متعلق است
بیضیق مراد ظرف و متعلق بضیق الکریم مبتدا است و تحلی
با فاعل خود که ضمیر مستتر است خبر او باسم متعلق است بتحلی
و اضافه اسم بمنتقم اضافه بیانیه است و منتقم انعام و
افضال کننده المعنی و هرگز تنگ نخواهد شد ای رسول خدا
دستگاه جاه و جلال تو بسبب شفاعت کردن مرا در آن وقت که
کریم تجلی کند و ظاهر شود حضرت کریم و جبب التعظیم با اسم منتقم یعنی
وقتیکه کریم قدیم در مقام انتقام عاصیان و گمراهان شود
اگر تو دست گیر من نشوی نزکنی در دستگاه عظمت و جلال تو هیچ
نقصان پدید نخواهد آمد م فان من جودک الدنیا و ضرتها ✽
ومن علومک علم اللوح و القلم ۳ این بیت بمنزله دلیل است
مر بیت سابق را فاء تعلیلیه است و ان از حروف مشبهه بالفعل
من جودک متعلق است بمحذوف خبر ان و الدنیا اسم آن و ضرتها
عطف است بر دنیا و ضره نامند که دو زن باشد و در
عقد یک شوهر باشند هر یکی را از ایشان دیگری ضره گویند و
م

حرمان گویند بجهت آنکه هر که مغفرت ندید او را و آخرت را
هره دنیا اعتبار کرده اند ار الجنت که میل و اشتغال به
مانع میل و اشتغال با آن دیگر است پس دنیا و آخرت هر دو
حرمان باشند و معطوف علیه عطف است بر جزا جود است عطف دو
معمول بر دو معمول زحل واحد المعنی و عدم نکاو ثنا
جاه و جلال او سبب التفات بحال مرحمت آن است که از جمله
جود و بخشش است دنیا و آخرت و از جمله دانشمند است
دانش عموم و علم الکنش و متعلق بغرض و غایت است
و دانشمند گویند شهر محمد و نیابت فی ۲ یا نفس لا تقنطی من زلة
عظمت ان الکبائر فی الغفران کاللمم ۳ یا حرف ندا است
و نفس منادی است مفرد معرفه اعتبار کرده شد مبنی بر ضم
و اگر مضاف بیاء المتکلم بشد یا را حذف کرده و اکتفا
بکسره ما قبل کرده باشند معرب بنصب باشد است لا تقنطی
فعل نهی است و در تحت او نون مستتر است که عاید است بر نفس فاعل
القنوط ناامید شدن و من زلة متعلق است بلا تقنطی عظمت فاعل

خود کی

خود کی ضمیر مستتر است فی در تحت آن است جمله فعلیه و صفت زلة
ان الکبائر مرجع بمنزله دلیل است مضمون مصراع اول فی الغفران ... الغفران ۴
متعلق است بمنزله کی از که ف تشبیه مضمون میشود کاللمم
جبران است لمم صغایر و نوبات گویند المعنی ای نفس مال نفس
مرو نومید مباش از جهت گناهان بزرگ و واقع شده از سستی
گناهان کبیره در جنب غفران و آمرزش حضرت او مانند گناهان
صغیره ۴ لعل رحمة ربی حین یقسمها تأتی علی حسب العصیان فی القسم
لعل از برای رجا و از حروف مشبهه بالفعل است رحمة اسم او
مضاف بر رب مضاف بیاء متکلم حین ظرف زمان است و متعلق بجمله
یقسم فعل ضمیر مستتر عاید بر رب فاعل او و ضمیر بارز عاید بر رحمة
مفعول او و قسمت جدا کردن نصیب کسی را تأتی خبر لعل
حسب متعلق است بتأتی حسب مقدار و اندازه را گویند العصیان
گناه و یقسم متعلق است بتأتی و قسم جمع قسمت المعنی امید
میدارم که رحمت پروردگار من در وقت قسمت کردن
آن رحمت را آید بمقدار و اندازه گناهان و در قسمتها گناه

بیشتر است رحمت او بدرجات از وی بیشتر است و اکرم
رحمت هم باندازه اوست م یا رب فاجعل رجائی غیر منقطع
لدیک و اجعل رجائی غیر منقطع م یا رب منادی مضاف است بیای متکلم
در اصل ربی بود بعد از حذف یاء اکتفا بکسره ما قبل کرده اند
رب شده و اجعل عطف است بر ارحم که از فحوای کلام مفهوم
میشود زیرا که عبارت یا رب مشتمل و رحم رب هر یکی دلالت
بر طلب رحمت میکند و در بعض نسخ فاجعل بفاء واقع شده
بر تقدیر شرط است بر الا تقطع رجائی مفعول اول
اجعل و غیر منقطع مفعول دوم و لدیک ظرف است متعلق برجائی
و جمله اجعل عطف است بر اجعل اول و حسبی مفعول اول و غیر منحرم
مفعول دوم و مراد بعدم انقطاع است المغفرة ای پروردگار
مرا محروم مگردان امید مرا که او برحمت متعلق است باندازه امید که
از تو دارم و ظن و گمان نیکو که دارم بمن معامله کن زیرا که
خود فرموده انا عند ظن عبدی بی تا غفور و مراد
آن حسب و گمان مرا که رحمت تو افزون از حسنات من منقطع مکن

عطفاً

عطاها خود را در حق من منقطع مگردان م والطف بعبدک فی الدنیا
ان له صبر است نعمه الاهوال غیر تم والطف عطف است بر اجعل
لطف مهربانی را گویند بعبدک فی الدنیا هر دو متعلق
بالطف اند و شبه بفعل که خبر کم مقدم است بر اسمش که صبر است و کلمه
شرط است که را جزم کرده است و در اصل تصبر است الا
الاهوال جمع هول است یعنی که مرد و بیم حضرت العز و لطف
ای پروردگار من بنده خود را در دنیا و آخرت مهربانی کن
مر این بنده را صبر و شکیبایی است که وقتی که خود این
متوجه شود با هولها و سختیها متوجه یعنی میکرد
آن صبر و شکیبایی از آن م و ادن بسبب صلوة ... الخلق
علی النبی المرسل و سلم م و ادن نیز عطف است بر اجعل و ادن
دستور داده است و ... متعلق است با ادن ...
مانند ادن و ادن و ادن جمع ... بر صلوة ...
منک متعلق بکاینة مقدر است که صفت صلوة است ...
بر رسول علیه السلام است و ... و رحمة ... صفت ...

و صلوة را و اگر منصوب باشد حال است از فاعل علی از نسخ متعلق
بصلوة و صلّ منسل و منسج محذوف است ای منسل و منسج علی الذین
اثر متعلق بفعل منسج باشد الانسال باریدن باران
الانسجام ریختن ریختن المعنی اذن ده بر ایشان صلوة رحمت
را که ثابت است از تو و دائم است بر ایشان علیهم بباریدن باران
بارنده و ریزنده بغیر اجازت و دستوری ده سحاب مطار
رحمت و غفران خود را که رفته بر سر ذوی الاقدر حسب قدم
نطالف بارنده و ریزنده کرده اند و این اشارتست بعمود
و مقام محمود و شفاعت کبری است م و الآل و الصحب الناصبین
لکلم ای اهل التقی و التقی و الحلم و الکرم ۳ و الآل عطف است بر النبی
آل در اصل اهل بوده بدلالت تصغیر او بر اهیل هاء را بالف بدل کرده اند
بنابر تقارب مخرجات و در بعضی از کتب قراءات آمده در اصل
آل اهل بوده هاء را بهمزه قلب کرده اند و بعد از آن همزه را بالف بدل
کرده اند و بعضی گفته اند این قول ضعیف است زیرا که عادت
اینست که حرف الثقیل را بالخفیف بدل میکنند و اینجا بعکس واقع شده زیرا که

همزه اثقل

همزه اثقل است از هاء با آنکه اگر ابتداء هاء را بالف قلب کنند
مؤنث المرتب فی عین الکلمة نه یقول سمعت اعرابیا فصیحا
یقول اهل و اهیل آل و اویل و قیل اصله اول تحرکت الواو و فتح
ما قبلها فانقلبت الفاء لکون مشتقا من الاول لاعتبار ان الآل
یرجعون الی ابائهم و استعمال آن مختص است باشراف ناس
ها آنکه گویند آل محمد و آل ابراهیم و نمیگویند آل حجام و حمام
و آنکه در قرآن آل فرعون آمده بجهت شرف آنست که در دنیا
اگرچه در آخرت از شرف است بدان که آل حضرت مختلف
آمده بمعنی اولاد دوم من حرم علیه صدقه از زکوة
معانی دو مصادق است بر بنی هاشم سیوم کل تقی و نقی و باین معنی
صادق است بر صحابه و بعضی تابعین و تبع تابعین و
و خلفه چهارم اهل بیت اولاد
و هم حضرت است الصحب جمع صاحب جمع صاحب
قائل برین وزن نیامده و صحابی یقول گفته
بصحبت آن حضرت در حین اسلام مشرف شده باشد و بایمان رفته

باشد خواه در میان ارتداد واقع شود خواه نی
خواه غزا در سفر شده باشد خواه نی خواه روایت حدیث
کرده باشد خواه نی و بهر یکی ازین احتمالات مثلی ست
تابعی مسلمانی را گویند که او را با صحابی ملاقات واقع
شده باشد و با ایمان رفته باشد ظاهر او ممکن است که
والتابعین آل پاک و صحب جمع صاحب و صاحب النبی ع
کسی را گویند که در حال ایمان صحبته ایمان لا والتابعین
عطف است بر آل و اهل متعلق است بتابعین باعتبار
اصلی معنی به دور است و ضمیر ... راجع است باآل و صحب
و آل راجع ... است از آل و صحب یا جایز است که
مرفوع خوانده شود بنا بر خبر و مبتدا او محذوف
تقدیره ... شود که همراه اهل التقوی و تقوا نیکو
منصوب باشد بتقدیر اعنی اهل التقی بمعنی تقوی است
پرهیزکار از التقی بمعنی پرهیزکاری و اهل ده ایمن رحمت
خود را که ... آخرت و بر

مصاحبان

مصاحبان او و بی روان اینها که همه پرهیزکارند
از مجاهدات و شجاعت و باکی که ... از اطاعت ... و حلم
تمکین و وقار اند که ... و صاحبان
جود و سخا اند که ابدان و اموال در سبیل الله مجاهده نمودند

ما رنحت عذبات البان ریح صبا ؛ و اطرب العیس حادی العیس
بالنغم ما برای مدت است و آن ما مصدریه است که ...
درنا و این مصدر ... است و قبل از او مدة مصدر است
بآن مصدر از مدة الترنح عذبات البان و این ظرف است
بفعل که قبل ازان است الترنح و عذبات جمع عذبه است
نازکیه بنظر ... و در نماید البان درختی که قامت محبوب
بدان نسبت دهند هم چون سرو و شمشاد و ریح فاعل رنحت
و تانیث ریح سماعی است اضافه ریح بصبا بیانیست صبا
بادی را گویند و نیم روز از جانب مشرق می وزد و اطرب
عطف است بر رنحت اطراب ... و العیس شتران
سفید موی ... و حادی اسم فاعل از حدی ... راندن نغم

برق تیغ صفحه مژگان سراپا داغ کرد   خال خطت داغ بر بالای داغم میکند

جمع توزیت معنبر صوت خفرم از خفران است از اعتدال
بیرون نباشد آواز خوش است الغرض اذن بده ای پروردگار
رحیم غفار را بر کار رحمت و رافت خود را که بیارود و برد
بر جنت ... علیه السلام ... و ... و بر انا نیکو ...
روا ... و بر او ما و امید ... شاخ درختان ...
با و ... و امید ... آورد و اشتران را رانده
... از نغمه دلکش مراد دوام
و استمرار باد آمین ۱۲

تم تم تم تم

سوده و کتبه المذنب المحقر قلیل العمل الراجی عفو
علی سوء الایمان و استعد الدعاء من الناظر والقاری
بقبول نبینا ... وشفیعنا خیر الناس ...
... بالمال والعیال ... وغیرهم المسمی ...
... غفر الله ذنوبه وستر عیوبه بحرمة ...

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب
الا الظهور رباعی ای گشته نهان ز غایت پیدائی علمی همه
عالم از بس یکتائی زان بیشتری که در عبارت گنجی زان پاک
تری که در اشارت آئی الهی بحرمت آنانکه بکام همت بی
بسراپردهٔ عزت وحدت تو برده اند و در راه ایشان نه
کام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق محبت تو خورده اند
و در بزم ایشان نه جام پیدا و نه می که بفرق ذلت ما خاک
نشینان از شاهراه آن نازنینان تحفه گردی فرست
و بکام امید ما خام کاران از بزمگاه آن کامکاران جرعه
دردی رسان رباعی یا رب ز می محبتم جامی بخش
وز ساغر دولتم سرانجامی بخش کامم ز تو جز عنایت ناکامی نیست
ای غایت کامها مرا کامی بخش الهی بحرمت آنانکه قدم عزیمت

بعزت ۵۰

عزیمت متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم کرامت
از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و نیستی افراشته اند
که قدم همت ما سست قدمان را از رسوخ بر جادهٔ شریعت
و سجادهٔ طریقت او بهره مند دار و علم دولت ما [illegible] را
با قتفاء آثار و اقتباس انوار و سربلند گردان رباعی
یا رب بحرم هستی بارم ده باشد که بشعور نیستی کارم به محال
نه مجبور نه در راه فنا سر در قدم احمد مختارم نه صلی الله
علیه و سلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله و مرائی اسرار کماله
اما بعد این ورقی چند یست در شرح الفاظ و عبارات
و کشف رموز و اشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ فارضیه قدس
سرها نظمها که در وصف راح محبت که شریف ترین مطلوبست
بلطیف ترین مطلوب اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوع کامل
و شهرت تمام گرفته رباعی زین نظم که هست درد آن عشق
آفاق پر از صدای رقصانهٔ عشق هر بیت چو خانه هر حرف درو

ظرفیت هر از شراب خمخانهٔ عشق و چون شروع در مقصود
تعرض تعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن متعذر
می‌نمود و حرفی از کلمات این طایفه متعلق بدین امور رقم
مذکور میگردد و مسطور هر مقدار مستقل ازین کلمات جامعه
تقدیر میباید بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف
والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود مراد الله الموفق
للسداد منه المبدأ والیه المعاد رباعی یا رب مددم نوید
اکرام رسان ¤ نقدی بکفم ز گنج انعام رسان ¤ در حسرت همیشگی
این کار مرا بنیاد نهاده ام باتمام رسان لامعه حضرت
ذو الجلال والاکرام والافضال در ازل حیث کان الله ولم
یکن معه شیء رباعی آنجا که نه لوح و قلم بود و هنوز ¤ اعیان
هم در کتم عدم بود و هنوز ¤ خود را بخود میدانست و جمال
و کمال ذات خود را بخود میدید و بهمین دانستن و دیدن
همه متنوعات شیون و صفات را که در غیب هویت ذات
اندراج و اندماج داشت بی شائبهٔ افتقار بظهور غیر و غیریت

و غیریت میدانست و میدید و صدای استغنای ان الله
لغنی عن العالمین بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد
عدم میزد و میگفت رباعی در ملک بقا منم باستغنا فرد ¤
با من دگری را نرسد صلح و نبرد ¤ عاشق خود و معشوق خود و
عشق خودم ¤ نشنیده ز اغیار اثر انانم کرد ¤ تا در ضمن آن
کمال ذاتی کمال دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و غیریت
و نسبت و اعتبارها و در متعارف این طایفه مسمی است
بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرده کمال جلا یعنی ظهور او
در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشیون والاعتبارات
متمایزة الاحکام متخالفة الآثار روحا و مثالا و حسا و کمال
استجلا یعنی شهود خود مر خویش را در همین مراتب تا
همچنانکه خود را بخود در خود میدید و در مقام جمع احدیت
همچنین خود را بغیر خود در خود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود
ببیند در مراتب تفصیل و کثرت رباعی عشق است نموده
روی نیک و بد را ¤ نیرنگ زده نقش قبول و رد را ¤ در جلوه

گر رست کل یوم فی شأن ، خواهد بهمه شیوه به بیند خود را ،
لامعه پس از آن شعور بکمال اسمائی حرکتی و میلی و طلبی از غیب
یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب و حرکت
سر جمله همه عشقهاست و محبتها ، همه محبتها همه عشقها و محبتها
و میلها و مودتها صور تعینات و مراتب تقیدات است
چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال
و فروع آن جمال است تعالی کبریائه و تقدست اسمائه رباعی
ای بر قد تو قبای حسن آمده چست ، بر قامت ما لباس عشق از
تو درست ، زان سان که جمال همه عکس رخ تست ، عشق
همه از تو خواست در روز نخست ، رباعی ، بر شکل بتان
هم کنی جلوه گری ، و ز دیده عاشقان در و می نگری ، هم
جلوه حسن از تو هم جذبه عشق ، باشد ز غبار غیر کوی
تو بری لامعه و این محبت در مقام احدیت چون سایر
صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت
بی صفتی و نشان از بی نشانی علم و عقل را در بیان ماهیتش

ماهیتش زبان عبارت بسته و ذوق و معرفت را بوجدان
حقیقتش امکان اشارت نه ، ساحت قدس جلالش از غبار
ساحت وهم و حواس خالی است و کنگره اوج کمالش
از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی رباعی ، ز آغاز ازل
عشق بود پیشه ما ، جز عشق مباد هرگز اندیشه ما ، پس مرد
که گردش در اندیشه عشق ، حاشا که رسد بگرد غیر اندیشه ما ،
اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل
تمایز است بین الصفات والذات و از ذات و سایر الصفات محمل اشارت
و سبیل معرفت بر ارباب دانش و بینش باز لیکن سری است
پنهان و امری است ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون
بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه بغیر وجده ستر وا
لاظهار بغیر ذائقه اخفاء رباعی هر کس که بوی باده عشق
شنید ، از کوی خرد رخت بمیخانه کشید ، و آنکس که
بکام ذوق از آن می بچشید ، فهمش هرگز بسر آن می
رسید رباعی با پیر مغان حدیث زن بیچاره ، گفتم ز مزار

زمن بگو نهانی: گفتا بود آن حقیقی وجدانی: ای جان پدر
تا نچشی کی دانی لامعه با وجود آنکه محبت شربتی ست که
تا نچشند ندانند و محبتی ست که تا نکشند ادراک آن نتوانند
جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و مالوف
جبلت ایشان ست گوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند و در کشف
حقیقت و بیان اقسام آن گفته اند که محبت میل جمیل حقیقت است
عز شانه بکمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود
بجمع و آن شهود جمال ذات ست در مرات ذات بی توسط
کائنات رباعی معشوقه که کس سر جمالش نشناخت: در ملک بقا
لوای خوبی افراخت: بی ظاهر سپهر بود فی مظهر مهر: هم خود
بخود نرد محبت میباخت: و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات
یگانه در مظاهر بیحد و کرانه میخود مشاهد لمعات جمال خود
میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانا که
غم عشق زند با همه کس: کس را نرسد بدامنش دست هوس:
مرات شهود داشت ذرات وجود: با صورت خود عشق همی بازد و بس:

بس
و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق
را در مرایای تفصیل آثاری مشاهده کنند و جمال مقید را بدل
مقصود اصلی و کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق
دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده:
صد عاشق و معشوق پدید آورده: بر بوی تو لیلی دل مجنون
برده: و ز شوق تو وامق غم عذرا خورده: و یا از تفصیل
بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال
و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شیون و صفات که
مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همم و قبله‌گاه توجهات
ایشان جز ذات متعال اصغار رفیع الدرجات امر دیگر نیست
رباعی آنم که بملک عاشقی بی بدلم: در شهد وفا بسا کباز ازلم:
پاک آمده ز آلایش علم و عملم: بنهاده نظر بقبله‌گاه ازلم رباعی
بیرون ز حدود کائنات ست دلم: برتر ز احاطه جهات ست
دلم: فارغ ز تقابل صفات ست دلم: مرات تجلیات ذات ست
دلم: چون ذو الجلال و الجمال بحکم ان الله جمیل یحب الجمال:

محب جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدم را بموجب خلق الله
آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلعت صفات
خودش پوشانیده لاجرم بالضروره میل خواطر بجنس جمال
شیوه اصلی او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال سیرت جبلی
او در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود
او در آید دل در آن بندد و رشته تعلق بدان پیوندد
رباعی که در هوس روی نکو آمیزم * که در خم زلف مشکبو آویزم
القصه ز هر چه رنگ و بویی یابم * فی الحال ز شوق تو در او آویزم
لامعه شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت
طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن
و جمال و بهجت و کمال ارجمندتر محبت طالب را پایه همت بلندتر
و اعلی درجات آن محبت ذاتیست که محبت طالب را میلی
و تعلقی و انجذابی و تعشقی بمحبوب بر حق و مطلوب مطلق
در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند که گنجایی
و توانایی بر دفع و رفع آنش نماند نه تعلیل سببی تواند که

که و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نه میداند که چون و چرا
در خود کششی مشاهد لیک نمیداند که از کجاست تا بکجا رباعی شد جان
بسر اسیمگی لا ابمرا * با تو کار عجب افتاد مرا * محبوب منی لیک
ندانم ز چه رو * مشغوف تو ام لیک ندانم که چرا * و علامت
صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون وعد
و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت
و اضلال بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار
نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام و صفات
لطف و جمال بر وی آسان گردد رباعی خواهی تو شکل یال
همه خوش * با عشق تو جان خرد و دل همه خوش * خواهی
تو کوش خواهی بستم * هست از تو صفات متقابل همه
خوش رباعی گر نور دهی دیده گریان منی * ور داغ نه
سینه بریان منی * بهر تو قدم بر سر عالم زده ام *
باز آکه ز سر تا بقدم جان منی لامعه محبت ثمره مناسبت
بین المتحابین و حکم غلبه جانب الاتحاد بر جانب الامتیاز لیس

خونش ده
ز تو نوش خواهی از تو نیش دل
و هی

محبت ذاتی را با جاریت از مناسبت ذاتیه بین الحق والعبد
بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت
عین عبد مر تجلی وجودی را ضعیف بود و کثرت احکام امکانی و خواص
وسایط سلسلهٔ ترتیب نزول منتهی بتعین آن تجلی بواسطهٔ بعد
تعین عبد در قدس ذاتی او تأثیر نتواند کرد و طهارت
اصلیه او را تغییر نتواند داد و تفاوت درجات مقربان
محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و نقصان
ازین وجه تواند بود رباعی دیدم پیری که زیر این چرخ
کبود : چون او دگری ز خود باکی نبود (بوده) : بود آینه که
عکس خورشید وجود : جاوید درو بصورت اصلی بنمود :
و وجه دیگر از مناسبت جمعیت حظ عبد خود است از جمعیت
مرتبهٔ الهیت یعنی باعتبار تخلق باخلاق الهی و تحقق باوصاف
نامتناهی و این تفاوت هیبات شد بحسب تفاوت جمعیت
هر کرا است دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ
بیشتر و مرجع بین هذین الوجهین من الجانبین فهو محبوب

محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقته مرآت الذات و
الالوهیة معا و احکامها و لوازمها جمیعا بلکه او برزخیست
جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان و مرآتیست واقع
بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لا
هوتیست و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی
علی الدوام لسان مرتبتش بدین ترانه مترنم که رباعی
بر اوج کمال صبح صادق مائیم : حل نکت کشف دقایق مائیم :
سر حق خلق از دل ما بیرون نیست : مجموعه مجموع حقایق مائیم :
لامعه وتالی محبت ذاتیست محبت حق سبحانه و تعالی
بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام با آن حضرت
داشته باشد چون معرفت و شهود او و قرب و وصول
بدو و این نسبت بمرتبهٔ (اولی) اگرچه متنزلست و معلول اولی
للمحبة فی المرتبة الاولی و توقفا مع الحق سبحانه و فی هذه
المرتبة و توقف مع حظ منه و شتان بینه و بینها رباعی
معشوقه که شد زکار ما عاشق من : دی گفت بعاشقی

ای بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه ۱۲

لایق من ؛ وصل چنین کام تو آرزو مستی ؛ تو عاشق کام
خویشی نه عاشق من ؛ اما نسبت هر مرتبه که تالی اوست
رفیع و عالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطه اموری
که اختصاص کلی و ارتباط مذکور ندارند شده باشد چون فوز
بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات
و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله از حور و قصور
و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان
وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه و همچنین فرق
بیشمار است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ
من الآیة و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله
و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی است
و حضرت حق سبحانه را وسیله آن ساخته و واسطه وصول
بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که مطالب اصلی
را بمطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد
مجازی پندارند رباعیه آنم که وفای دلبری خواست مرا ؛ تو

گوئیم بتا بلکه موی تو هم را ؛ شرمت بادا که خواهی حسن و جمال ؛
داری ما را طفیل دیگر او دوست مرا ؛ من نخجله شهد دلبرانت هستم ؛
زان یار که بر جان مقدس باشم ؛ خوبان جهان طفیل خوبی منند ؛
هیهات که من طفیل کس باشم لامعه ما عدای مرتبه اولی که محبت
ذات است از قبیل محبت اسماء و صفات و یا افعال و آثاری
تواند بود و محبت اسماء و صفات آن است که محب بعضی از اسما
و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر
اضداد آنش ایثار و اختیار کند بی من حظ و وصول آثار آنها
باشد بوی و محبت افعال و آثاری آن است که آن ایثار و
اختیار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت
لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال میباشد هرگاه که
محبوب با اطوار حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت است
تجلی کند بیکی قصد و همت خود بران اقبال نماید و در آن
آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملائم هوا
و موافق رضای او نباشند تجلی کند تمام حول و قوت خود از آن

اعراض کند و بپرهیزد قال الله تعالی ومن الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه رباعی چون یار وفا کند درو آویزی ؛ ور تیغ جفا
زند ازو بگریزی ؛ اینست رخ عاشق گرامی زری ؛ کاتش از
سر کوی عاشقان برخیزی لاسیما ادنی مراتب محبت آثاری است
ومتعلق آن جمال آثاری است که معبر میشود بحسن وجمال و مظهر
میگردد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقة ظهور
سر وحدت است در صورت کثرت و آن معنوی روحانی
باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان مکمل که
متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد و ارادت
و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند
و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از
صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحت موصوف باشند
و مشاهدان آن صفت جمال در صور عنصری انسانی بر چهار
طبقه اند طبقه اولی روشنند لانه نفوس طیبه ایشان از [illegible]

از کدورت شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان
از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق
نمیکنند و در مرائی کونیه جز مطالعه جمال مطلق و نمی نمایند در
عشق بشکلهای مطبوع و صور زیبا مقید نگشتند بلکه
هر صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال
و صور میکنند رباعی مه را بینم روی توام یاد دهد ؛ گل را بینم
بوی توام یاد دهد ؛ چون زلف بنفشه را بر هم دهد باد ؛ آن
آشفتگی موی توام یاد دهد ؛ عارف نه چو خلق رست رحق
در بحر شهود حق بود مستغرق ؛ بر خود صحبت حسن مقیده زده عشق
حیران شده در نور جمال مطلق طبقه ثانیه بالکبار انهم الفضلاء
بعنایت به علت یا بواسطه مجاهده و ریاضت از احکام کثرت
و انحراف ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشند
اگر چه آن احکام بالکلیه زایل گشته باشد ادراک معانی مجرده شان
بمظاهری مناسب حال و نشاء ایشان میسر نشود لاجرم برابطه
معنی حسن صوری از حیث مظهریت انسانی که اتم مظاهرست آتش

عشق و شعلهٔ شوق در نهادشان شعله ور گردد و بقایای
احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد و حکم ما به الاتحاد قوت یابد
آن تعلق و میل حسی از آن مظاهر منقطع گردد و سر جمال مطلق
از صورت حسن مقید تجرید یابد و در راز در ایشان مشاهده بروی
ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت
حقیقی اصلی گیرد رباعیه بس کس که بدید روی خوبان طراز
وافتاد ز داغ عشق در سوز گداز ٭ در مجلس اهل ذوق شد
محرم راز ٭ نوشید می حقیقت از جام مجاز طبقهٔ ثالثه گروهی
را اند که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانچه
بعضی از بزرگان از آن استعاذه کرده اند و گفته اند نعوذ
بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق ان حرکت
و میل حسی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن
موصوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدشان
دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع
گردد بصورت دیگر که آن بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دائما

و دائما در بند گشش بمانند و آن تعلق و میل صوری فتح
باب حجاب حرمان و فتنه و آفت و خذلان شود در دین و دنیا
نعوذ بالله من ذلک رباعیه در مانده کسی که بست دل در خوبان
دل ٭ و ز مهر بتان نگشت پیوند گسل ٭ در صورت گل معنی
جانان دید و بماند ٭ پای او تا بقیامت در گل رباعیه
ای خواجه ز حسن جالگیان خو واکن ٭ آهنگ جمال اقدس اعلی
کن ٭ تا چند در آب جاه می بینی ماه ٭ مه یافت ز اوج چرخ بر بالا
کن طبقهٔ رابعه آلودگانی که نفس اماره ایشان نمرده است
و آتش شهوت ایشان نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت
افتاده اند و در سجین بهیمت رخت نهاده اند و صفت
عشق و محبت از ایشان منتفی است و نعت رقت و لطافت
در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با
محبوبان مجازی دست در آغوش آورده بار زوی طبع آرام
گرفته و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات رباعی ایشان
ز کجا و عشق بازی ز کجا ٭ هندو ز کجا زبان تازی ز کجا بعجمی داخل

حقیقت سخن عشق کند ٭ بیهوده این قوم مجاز رگیست ٭
رباعی قومی که نیامدند در عشق تمام ٭ خوانند هوای نفس را عشق بنام ٭
کی شاید شان در حرم عشق مقام ٭ چون هست برایشان سخن عشق حرام ٭
عشق ار نه کمال جنس آدم بودی ٭ آوازهٔ عشق در جهان کم بودی ٭
در شهوت نفس عشق بود خر و گاو ٭ سر دفتر عاشقان عالم بودی ٭
لامعه ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوانی ست و این
نسبت با محجوبی چند ست که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص
نیافته ست و پرتوی کشف و مشاهده بر ساخت ذوق و ادراک
او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوب ندانند هر چه دهد
بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با
اهل الله که ارباب کشف و شهود اند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار
الظاهر ست بلکه از اصحاب خصوص حکم رضی الله عنه اعظم شهوات
دانسته است و ائمه علما و عرفا آن را مدحت کرده اند و از مراتب
بهیمیت شمرده اند نسبت با اهل حجاب ست الا تری ان النبی علیه السلام
کیف قال حبب الی من دنیاکم ثلاث النساء والطیب و قرة عینی فی الصلوة

فی الصلوة مع انه اکمل الوری و نزل من حقه ما زاغ البصر و ما
طغی و شرح این حدیث و شرح ابن محبت در حکمی و دیگر
فصوص مذکور ست فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و
مقصود اینجا تنبیه ست بر آنکه آنچه جهله میکنند از دعوت
شهوت و طبیعت ست نه حقیقت آن که تا محجوبان حال این
طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه انکار و
ادبار نیندازند رباعیه خوش نیست قیاس پاکبازان کردن ٭
در شهوت و از پی جسمان لئیم ٭ زان آتش جان عزور
کش دیده کلیم ٭ تا آتش خانه سوز فرق ست عظیم رباعی
احکام طبیعت که بود گوناگون ٭ نحس ست یکی را و یکی را
میمون ٭ در قصه شنوده باشی از نیل که چون ٭ بر سبطی
آب بود و بر قبطی خون ٭ لامعه اساس محبت بر پنج نوع ست
اول محبت نفس و وجود و بقای او و بالضرورت معلوم ست
که همه کس طالب بقای وجود خود ست و اهتمام همه در جذب
منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای وجود خود ست چون

محبت وجود بقا ضرور از آن باشد محبت موجد
و مبقی بطریق اولی و عجب از کسیکه از گرما گریزد و سایهٔ
درخت را دوست دارد و درخت را که سایه و قوام
وی است دوست ندارد مگر آنکه این خود نداند و شک نیست
که جاهل حق را سبحانه دوست ندارد زیرا که محبت وی
ثمرهٔ معرفت وی است **رباعی** تا کی بهوای خویش بیدل باشی *
وز حق بقای خویش غافل باشی * ای برده بسایه درخت در نفس
های درخت * سهل است که از درخت غافل باشی **دوم**
محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آفریننده منعم و منعم به
حضرت حق است سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیز
وی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت
و خیریت او در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و او را
در آن مضطر میگرداند که نتواند که نرساند پس حضرت سبحانه حق
بمحبت اولی و انسب باشد از هر منعم و محسن **رباعیه** من
نعمت از آنکه نعمت فی بدان ار دوست * بخشش ز خدای دانکه در

۱۱۶

در ملک وجود * بخشنده بخشنده بخشیدن ازوست *
سوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی که
از صفات کمال موصوف است از علم و سخا و لطف و غیرها
آن صفت کمال موجب محبت میگردد و چه نه که منبع
جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف
رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی باشد **رباعیه**
هر بت که کند کمان زیبای زه * صد دل شده هیش باشش
از کرده ای از همه به بلکه از جمله فره * بس عشق محبت
تو هست از همه به **چهارم** محبت جمیل است چون جمال
عارضی که در حقیقت عکسی و خیالی بیش نیست که از پس
پرده آب و گل در حجاب پوست و گوشت می نماید و
مع هذا الحدوث اندک عارضه متغیر میگردد فی حد ذاته
محبوب است پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات
پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظاهر صوری
مقید نه بمحبت اولی باشد **رباعیه** که جلوه کر از عارض

گلگون باشی که خنده زن لؤلؤ مکنون باشی در پرده
حسن لطف موزون باشی الا لحظه که بی پرده شوی
چون باشی **نظم** محبتی که نتیجه تعارف روحانیست
و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیست بین
المتجانسین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مراتب
بآن معنی که مزاجهای ایشان در یک درجه از درجات اعتدال
واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه
مزاج دیگر زیرا که موجب تفاوت ارواح در شرف
و علو بعد قضاء الله تعالی و قدرته تفاوت درجات امزجه است
فالاقرب بالنسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح
اشرف و اعلی والابعد بالعکس و الحظ و نزول الدرجة
لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه یکی
قریب باشد بدرجه دیگر مرتبه روح فائض بر یکی
ازان دو مزاج در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری
باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان

میان ایشان تعارف واقع شود موجب ایلاف محبت
گردد پس چنین تعارف روحانی که مرتب بر تناسب همه اسباب
موجب محبت گردد حضرت مسبب الاسباب که بتقدیر این
اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی هر آینه بمحبت
اولی باشد **رباعیه** ای رفته بعشق داستان من و
تو در مهر و وفا یکیست جان من و تو من بنده آن یگانه
کز عهد ازل زو خواست یگانگی میان من و تو **بدانکه**
عشق و محبت را و می حقیقی را بشراب مجازی صوری مشابهت
تمام است لاجرم الفاظ و عباراتی که در عرف جماعتی با برای او
موضوع است برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت
مثلا مرا و مدام و می تعبیر مینمایند و این مشابهت را
جهات متعدده و وجوه گوناگون است و از الجمله آنکه
چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی چون شیرین که خوف
خم و فرون است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان
تحرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنانکه

سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق و سویدای دل هر
مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا باعث بروز
مقتضی المشتاق و مفاخر ظهور است رباعی عشق تو که
بود شاه در ملک درون ؛ چون دبدبهٔ شاهی از و گشت ور کرده بدر
فزون ؛ شد همدم اب دیده همدم آه ؛ و ز ضمهٔ سرای سینه
زد ضمه برون ؛ و از الجمله آنست که چنانکه مر آبی را حد ذاته
شکل معین و صورت خاص نیست بلکه اشکال و صور او
بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل مدور
خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت
درون پیمانه است همچنین معنی محبت حقیقت مطلق و ظهور
او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی
استعدادات ایشان است و در بعضی بصورت محبت
ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی
و در بعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب
این تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست

جامعة ... المكتبة المركزية قسم المخطوطات
١٢١

نیست رباعی عشق از چه بسوی هر کسش آهنگ است ؛ با هیچ
کسش نه آشتی فی جنگ است ؛ پس هیچ زنگ است باده عشق در و
این زنگ ز شیشهای رنگارنگ است ؛ و از الجمله عموم سرایت است
چنانکه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضای شا
ربش جاری است و همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر
و قوای صاحبش ساری است بگوی بزن اواز اهلای
محبت نزهد و یک ریک بر بدان او نمی اقتضای محبت
و مودت بجهند چون خون در گوشت و پوست او را
گرد است و چون جان درون و برون او را منزلگاه گرفته
رباعی فصاد بقصد آنکه بردارد خون ؛ شد نیز که نشتری
زند بر مجنون ؛ مجنون بگریست گفت از ان میترسم ؛
کاید بدل خون غم لیلی برون ؛ و از الجمله آنست که مر شار
خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل بود و لئیم ؛
جواد و ساز دو کریم ؛ اما ثمرهٔ آن کرم بذل دینار باشد
و درم و مقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود است می درم

عشق

بخشد و دینار * مست می نقد و جهان بیکبار * مست
می اگر دست کرم جنباند * جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند * بر فرق فلک کوس ستانی
افشاند * و از الجمله آنست که هر یکی از مستی عشق و مستی
می بی باک کند و لاابالی * و از صفت جبن و ترس تنها که حایل
در مخاوف دلیرند * و در مهالک از جان سیر * اما شجاعت
این از مغلوبی عقل حرمت است * و دلیری آن از غالبی
نور کشف و یقین این بهلاک * دو جهانی کند و آن بحیات
جاودانی انجامد رباعی ما مست معربدیم رند چالاک * در
عشق نهاده پا امید از هلاک * صد بار بتیغ عشق اگر کشته شویم
آن مایه عمر جاودانست چه باک * و از آن جمله تواضع است
و نیاز مستی عشق و سکر محبت نار سینا نرا از کاه ترفع
و سربلندی باستان تواضع و نیازمندی اندازد و
عزیزان جهانرا از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت
و خواری افکند رباعی ربانی جا که دگر در پی ساغر بردم
بس لحت نشین کند رسوا او ... در

در چنین گدایان تو بر خاک نشست * سر در تو نهاده بوسند
سگ را بنیاز ها و سگبان از دست * و از الجمله افشای اسرار است
از توحید * و حقایق از ذوق و موجید * که بر صحیفه روزگار
و صحیفه لیل و نهار مانده است * ثمره گفتگوی منجرعان جام سلسبیل
معرفت و نتیجه قیل و قال سلطان و شراب تجلی عشق و محبت
رباعی عشق تو در زمین نشیمن بی سر و بن * آورد مرا که بو گفتم عشق
کهن در کام رحمت جامی از خم لدن * سر خوش گشتم زبان کشادم
بسخن * و از الجمله شیوه بیهوشی است و مستی * و جلاهمی از قید
هستی وجود پرستی اما مستی محبت * کمال شعود و آگاهی است
از محبوب * و مستی می غایت جهالت و غفلت * از هر مطلوب
این دو را از طریق درکات بعد و بکمال نماید * و آن ثمر
دیگران را علو درجات قرب و وصال افزاید عیسم رباعی عیسم
ملکی ای خواجه اگر می نوشم * در عاشقی و باده پرستی کوشم
چون هشیارم نشسته با غیارم * چون بیهوشم بیارم آغوشم
و از آن جمله آنست که هر چند بیش نوشند در طلب و سعی کوشند

وهر چند بیش خورند در حسب و خوی او رنج افزون برند
نه آن هوشمند گردد و نه حریص او خردمند بزرگی بدیگری
نوشت رباعی حاشا که دگر در پی ساغر بروم یا در طلب باده
احمر بروم آن جام لبالبم که گر خود بخشی یکجرعه شود زیادت از
خود بروم او در جواب که شعر شربت لطیف گاه ساقی بعد کاس
فما نفد الشراب ولا رویت یعنی رباعی من بجریم تشنه لب بلب
با یاب هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب عمرت همه آب
میخورم باده ناب نه باده شود تمام نه من سیراب وازا جمله
رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت
چون بسکر محبت استیلا یابد محب از همه روی برتابد بر بساط
انبساط نشیند و دامن از هرچه غیر آن در چیند رباعی
خوش آنکه شوم مست بهوت کده زم گستاخ آیم بیار روت
نگرم که حقه لعل درفشانت بوسم که حلقه زلف مشکبوت شم
لامعه نکته در ادای معنی محبت در لباس صورت چند چیز تواند بود
اول آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از

از محسوسها بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را دانسته
بس ادراک معانی خود در ضمن صورتهای محسوس لفظی ها لوف طبع او باشد
اگر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت اد
راک آن نیارد رباعی هر چند هزار بار جفا کاری نیست در سینه
تمنای دل آزاری نیست به پرده بسوی عاشق خود منگر زکش
طاقت آنکه پرده بردار نیست دیگر آنکه در ادای معانی بلباس
صور غیر اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما چون بلباس صورت
مؤدی گردد نفع آن عام باشد و فایده آن عام رباعی معنیست که
دل همی ربایدت هم معنیست که مهر می فزاید کین هم لیکن بلباس
صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیده صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعض معانی
در لباس صور شده باشد باستماع آن میل افتد و جمال معنی
از پرده صورت پرتو انداز و فهم او را نیز گرداند و سیر او را
لطیف سازد از صورت گذرد در معنی آویزد رباعی بس کس که
کشد بره بیهوده رنج تا که بر اوش فرو رود پای بگنج و بس کس که
بجهده

بقصد سنگ شکافد کوه تا که شود از کان گهر کوهر سنج دیگر
آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت
نیستند پس از برای ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ
و عبارتها که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال معانی آن از دیده بیگانگان
مستبعد ماند و از نظر نامحرمان دور رباعی در شانه زدن آن ماه
خم گیسوانش بر چهره زلف و خال عنبر بوران بوسند بدین حیله رخ
نیکوش باهر که نه محرم نه شناسد اورا دیگر آنکه اذواق و مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چنین طلب آن است
مذکور کرده تا هر در نفوس مستمعان از باده آن آن باشد که
بصریح عبارت ولهذا بسیار از این طایفه را از استماع آیات
قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
یا بیشتر با عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال
خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و شاهد و همه
حال متغیر شود و شور افتد رباعی چون عاشق نماید آن پریچهره جمالی

عاشق

عاشق بود از عشوه او فارغ بال ❀ و ز غمزه زند نهفته با غنج و
دلال ❀ بر عاشق بیچاره بگرداند حال لامعه چون بنابر صحیح بیان
معانی در لباس صور و مرجحات الکه در این دو لامعه مذکور شد شیخ
ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب و صبور بیان نمود
از جمله الفاظ و عبارات که بازاء آن موضوع است لفظ مدام را
اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت جز که
آن و کدام مداومت از این افزون تواند بود که بدایت این
ازلیست و نهایت ابدی رباعی ما مستان آن مهستیم جام در ده
از هم بکسل علی الدوام در ده ❀ چون در لغت عرب مدام آمد
مست اما به عجم تو هم مدام در ده ❀ و چون کمل این طایفه محقق
اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذات است و لفظ ذات مؤنث
و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید
موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدام را که صیغه مؤنث
از برای محبت ذاتیه استعاره کرده اند نه مدام را رباعی هر روز
بباغ رضیت آنیم ❀ باشد که دهد لاله گل تسکینم ❀ هر جا که گلی رنگ گوش

منیم : ان لمن یلومنی بما غ ان لم یحبهم قال الشیخ الامام العالم العامل
والسالک العارف الکامل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی
المعروف بابن الفارض المصری قدس سره و علی فی الملاء الاعلی ذکره
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة : سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم :
الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و غیره از باب سمع از
ابواب ششگانه ثلاثی مجرد و مدامه خمر را گویند باین اعتبار که شاید
آن هر آن مداومت میتواند نمود و سکر بالفتحتین مست شدن
از باب سمع الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است
و جار مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید نوشی
کردیم که با کمال سکر بد و سنگانه خود زدیم بر یاد حضرت دوست
شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور است و
باده شراب مشهور پر شر و شور رباعی روزی که مدار چرخ
افلاک نبود : و آمیزش آب آتش خاک نبود : بر یاد تو مست
بودم باده پرست : آنجا که نشان ز باده و تاک نبود رباعی
ما هم ز جام عشق تو جرعه کشانیم : بر جرعه کشان خود نگذر جرعه

١٠٥

فشان : بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم : کز تاک نشان نبود از
تاک نشان : لامع حضرت ذات حق را سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت
از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان
در قابلیات و استعدادات ایشان و در ضمن تجلی اعیان متصف
بوجود غیبی هستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق
و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است و پنهان
دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است
سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان روحا و مثالا
و حسا و این تجلی ثانی مرتب بر تجلی اول است و مظهر است مر
کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیات ایشان
اندراج داشته رباعی ما را طلب نیاز دادی ز آغاز :
پس بر جست طلب کرم کردی ساز : آنها همه جست تا کنی گنج
نهان : بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز : پس میشاید که مراد بحبیب
محبت ذاتیه باشد و بشرب مدامه قبول استعدادات آن محبت
در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم

بصور اعیان و قابلیات و چنین اضافت ذکر محبت از قبیل اضافت
مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان
زمان یا حقیقت سکر در مراتب دیگر ازان فروتر و بکرم کثرت
وجود عینی یعنی قابل و مستعد گشتیم نزد تجلی علمی عینی حق سبحانه و تعالی
بصورت اعیان ثابته در حضرت علم صفت محبت ذاتیه
را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت
سکر در مراتب دیگر ازان فروتر و این قبول استعداد پیش از
ظهور کثرت وجودی عینی بود در رباعی خویش آنکه برون ز عالم
ستر علن ۰ از راحت روح دیده از زحمت تن ۰ در زاویه کتم
عدم کرده وطن ۰ من بودم و عشق تو و عشق تو و من ۰ و می شاید که
مراد بشراب مدام محقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح
و چنین اضافت ذکر محبت از قبیل اضافت مصدر باشد بمفعول
و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمان که ارواح کمل را
در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی ما نیز مدام
پیش از تعلق جان بتن و تعلق روح به بدن بریاد دوست خورده ایم

شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده جمال
و جلال او بآن شراب بود رباعی زان پیش که خضر جان فتد
در ظلمات ۰ در چشمه تن روان شود آب حیات ۰ خوردیم می عشق
زمیخانه ذات ۰ با کام دهان جام اسما و صفات سؤال اگر کسی
گوید که توجیه ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش
از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آن است که
وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است
و امام حجة الاسلام رحمه الله علیه با ایشان موافقت کرده است
و آن خبر مشهور که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام بران حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملائکه است
که مبادی سلسله وجودند و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس
و مراد باجساد اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است
جواب گوییم که شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونوی را
قدس سره در بعضی رسائل خود ایجاد تحقیق و تفصیل هست
و تقریرش آن است که وجود نفوس جزئیه انسانیه عموم

آدمیان راست بعد از حصول مزاج است و قبل آن واما
وجود نفوس کلیه ایشانرا که کمّل و خواص راست پیش از حصول
مزاج است و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند
و میگوید که اخبرنا الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیراً الی
حاله ان ثمة من یکون مدبراً للاجزاء البدنیة قبل اجتماعها بالعلم
و شعور و بعد ازان میگوید و ذلک لکلیة نفسه فمن یکون
نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تعاین الا بعد
المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء
البدنیة بعلم و شعور و مراد بنفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور
در همان رساله معلوم میشود که نفوسی است جزئیه که در استعداد
ایشان باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیه و منسلخ شدن از
صفات تقیدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و متصل
گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها محال
ان تشاهد المبدأ الاول اذ من المتفق عند اهل الشهود انهم
لا یشاهدون کلیاً ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیاً

ترقیاً بالاتصال بالکلیات علی الوجوه المذکورة فی الموضع
طبقة بعد طبقة یستفیدون من کل اتصال استعداداً وجودیاً
و نوراً و بصیرة حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من اتصالهم
به ما یستفیدون به من المشاهدة للمبدأ کما هو شأن العقل الاول
سؤال اگر کسی گوید که دلایلی که اقامت کرده اند بر وجود
ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی
ندارد جواب گوئیم که آن دلایل ناتمام است دلیل بر
ناتمامی آن همین بس است که مکاشفات ارباب کشف و
شهود که مقتبس از مشکوة نبوت است صلی الله علیه و سلم
بخلاف آن گواهی میدهد رباعی در روحی جلیل کی رسد عقل
علیل ٭ هر چند که هر دو را نهی نام دلیل ٭ گر نیست چو فیل صاحب
خرطوم است ٭ هیهات که پشه را بود قوت فیل ٭ هر جزوی
از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم
مظهر جمیع اسماست اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت
انسانیه کماله احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای عالم

هست که مرو را در انسانی کامل نمود ار هست لیکن بر
سبیل جمعیت و اجمال گویا عالم کتابیست مفصل و مبوب
و انسان کامل انتخاب آن با قدریست فصول و ابواب آن
رباعی ایزد بنگاشت جامع هستی ✿ ابواب کتاب عالم و
ارکانش ✿ بر لوح وجود زد رقم هستی ✿ در آخر کار نام
کرد انسانش ✿ پس می شاید که ایراد شراب و سکر تا الغیر ها
فوق منتظم و احد از برای اشارت جمعیت مذکوره بود
باشد بملاحظه مشارکان در میان شرب و سکر و مشاهده
که بنا بر ملاحظه این مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح
کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب با شیخ ناظم
مشارک باشند و ما هم رباعی تنها نه منم ز عشق تو باده پرست
آن کیست تو خود بگو کزین باده نرست ✿ امروز که مرا گرفتم
این باده بدست ✿ بودند حریف می پرستان الست قال
قدس سره لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ✿ هلال وکم یبدو
اذا مزجت نجم الکاس للشمس کالسماء وفیها الشرب والشمس للطف

لطلق علی الجرم و الضوء البدو ظاهر شدن و المزاج منحتین هر دو
از باب اول و او وهی شمس هر یک از حال و عطف را می شاید
و ضمیر کم خبر محذوف است ای کم مرة یبدو و نجم تشبیه کرده است
جام مدامه را در استدارت و اشتمال بر امر صافی لطیف الفیضان
بماه تمام و مدامه را در صفا و تنویر و فیضان لضوء شمس و آنکه
ساقی را حین اخذ الکاس در وقت و استقواس بهلال
و شکلهای حباب را در استدارت در آینه و در صغر حجم بنجم
میگوید مر آن شراب را علی الدوام ماه تمامیست جام و حال
آنکه خود شید آفتابیست در فیضان و بر افق کف میگرداندش آن
هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختن با آب
ستاره های رخشنده از شکلهای حباب رباعی ماهیست تمام
جام می مهر منیر ✿ آن مهر منیر را هلالیست مدیر ✿ صد اختر
رخشنده هویدا گردد ✿ چون آتش می ز آب شود لطف پذیر
لامعه حقیقت محمدی را صلی الله علیه و سلم که صورت معلومات
ذات است مع التعین الاول و صورت وجود وی که قلم اعلاست

نسبت با شمس ذات احدیت محاذات تمام و مقابلهٔ کامل که
بر تر از ان مرتبه منصور نیست حاصل است در استفاضه نور وجود
و کمالات تابعهٔ آن جناب بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفاضه
مذکوره بوی محتاجند پس نسبت وی در کمال محاذات
با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق
امکان در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت
مقابله تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان
شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنابر این علاقه
لفظ بدر را که موضوع است بازاء ماه تمام برای آن حقیقت
استعاره توان کردن رباعی ای جان دل آخر چه نامت خواهم
هم جانی هم دل بکدامت خواهم چون یافت شب تمام عالم
ز تو نور معذورم اگر ماه تمامت خواهم و بعد از تعبیر از
ان حقیقت ببدر رو از محبت بمدامه چون متعطشان بادیه
ضلال و گمراهی بسبب حرمان سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب

زنجبیل مودت و آگاهی بدست یاری هدایت او توانند رسید
او را کاسی آن مدامه توان داشت و جام آن شراب توان انگاشت
رباعی دور مه رخسار تو ای ماه تمام جامیست کزو خورم
می عشق مدام از بس که فتاده بیخودم زین می جام می چیست
نه می شناسم کجاست جام چون مقصدی او ادارت این کاس
جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث قلب
المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن ازان باصابع تعبیر
رفته میتواند هلال را که مشیر بانگشت ساقی است اشارت
بدان است و اسناد ادارت کاس باو توان کرد رباعی
این بزم چه بزمیست که ارباب کمال نوشند می محبت از
جام وصال بین بر کف ساقی قدح مالامال بدریست که بود
مدیران چند هلال لامعه واصلان و کاملان دو قسمند
جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجه
کمال حواله تکمیل دیگران بایشان نرفته چند شراب عشق
محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را از ایشان ربود

بربودند غرقه طرح جمع گشتند از ربقه علم و عقل منخلع شدند احکام
شریعت و آداب طریقت از ایشان بر خواست سالکان عالم
عزت و قطان حجاب حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی
نبود و بدیگری که تواند پرداخت رباعی خوش شوقی که مکی
در بیر منجانه ؛ از خم سبو کشند نه از پیمانه ؛ صد بار اگر مست
شود عالم هست ؛ واقف نشود که هست عالم یا نه قسم دوم
آنانند که چون ایشان را از ایشان بربایند از تصرف جمال
ازل ایشان را بایشان دهد از استغراق در غلبه جمع و لجه
فنا باحل تفرقه میدان بقا خلاصی ارزانی دارند باحکام
شریعت و آداب طریقت معاودت نمایند شراب تجلی
جذب و محبت را باز لال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند از
مزج این آب با آن شراب لسان حال بنجوم آثار معارف
و اسرار بر خیزد و هر یک نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت
بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا که بشارت باحوال
این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره که و کم مبدوا اذا

دیگر

ادا فرحت بنجم رباعی این طایفه اند مطلق از قید رسوم ؛
فارغ شده ز اندیشه احوال علوم ؛ بر طاهر شان لوامع
انوار خدا ؛ للدین نجوم للشیاطین رجوم و قال قدس سره
ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ؛ ولولا سناها ما تصورها
الوهم شذا رایحه طیبه است و حان جمع حانه و حانه خانه میفروش
سنا بقصر ضوء برق است و بمد رفعت و ضمیر ها عاید بمدام
میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب
بصوب خم خانه او ندانستمی بردن و اگر نه لمعه نور و پرتو
ظهور وی لایح گشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او
نتوانستمی سپردن رباعی گر رهبر مستان نشدی نکهت می
مشکل بردی کسی بمیکده پی ؛ ور چشم خرد نیافتی نور
از وی ؛ کی درک حقیقتش توانستی کی لامعه همچنانکه
جمال آثاری متعلق عشق مجازی است ظل و فروع جمال
ذات است که متعلق محبت حقیقت است همچنین عشق مجازی ظل
و فروع محبت حقیقت است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقه طریق حصول

این وسیلهٔ وصول بآن زیرا که چون مقبل را الجبلت فطرت صا
قابلیت محبت ذات جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد
و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانی طبیعی در حجاب مانده اگر ناگاه
پرتوی از انوار آن جمال از پرده آب و گل در صورت دلبر
موزون شمائل متناسب الاعضاء متماثل الاجزاء رشیق القد
صبیح الخد حسن الاخلاق طیب الاعراق. رباعی شیرین کاری
خوش سبحی چالاکی مرهم نه داغ دل هر غمناکی همچون گل نو
شکفته دهن پاکی زالایش دست برد هر ناپاکی نموده
گردد هر آئینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و در هوای
محبت او پر و بال گشاید اسیر دانه او شود و شکار دام او
گردد از همه مقصود دنیا روی بر گرداند بلکه جز او مقصود
دیگر نداند رباعی از مسجد و خانقه بخمار آید می نوشد و مست
بر در یار آید از هر چه نه عشق یار بیزار آید او را بهزار
جان خریدار آید آتش عشق و شعله شوق در نهاد وی افروختن
گیرد و حجب کثیف که عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سو

سوختن پذیرد و غشاوه غفلت از بصر بصیرت او بگشایند و
غبار کثرت از آئینه حقیقت او بزدایند دیده او تیزبین
گردد و دل او حقیقت شناس گردد و نقص احسن جمال اسرع زوال
را در یابد لقاء کمال و جمال ذو الجلال را ادراک کند اگران بکرد
و در ین آن بزد سابقه عنایت استقبال او کند اول جمال
وحدت افعال بر و ظاهر شود چون در محاظره افعال متمکن
گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفه صفات
رسوخ یابد جمال ذات تجلی نماید محبت ذاتی متحقق گردد
ابواب مشاهده بروی مفتوح شود و چون در این اول الی
آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شیونات و اعتبارات
بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون باحکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت
بر هر چه که نظر او را باید و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه
روی در شهود خود کند رباعی در سینه نهان تو بوده محرم عامل
در عین عیان تو بوده من غافل عمری ز جهان نشان می جستم

چو ز جمله جهانم تو بوده مراد عاشق ؛ چون اینجا برسید بدانکه عشق
مجازی بمنزلهٔ بویست از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری
بمثابهٔ پرتوی از پرتوی آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بوی
نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی اگر پرتو آن نیافتی
ازین آفتاب بهره نیافتی رباعی خوش وقت کسیکه بوی
میخانه شنید ؛ رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید ؛ آمد برقی
زکوی میخانه پدید ؛ در پرتو آن حریم میخانه بدید وقال فیه شعر
ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة ؛ کان خفاها فی صدور النهی کتم
حشاشه بقیهٔ روح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را
گویند باعتبار نهی کردن او از ناشایستها الکتم والکتمان
پنهان کردن از باب اول اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع
بمدامست و ضمیر خفاها بحشاشه و جمله کان خفاها صفت
حشاشه و می شاید که هر دو ضمیر راجع بمدام باشد و جمله
ثانیه موکد مضمون اولی اضافهٔ صدور بنهی یا بر حذف مضاف
یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره بالکنایه است که نهی را

را باصحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور که از لوازم
مشبه به است مر اورا اثبات کرده میگوید باقی نگذاشت
مصرف روزگار و محول لیل و نهار ازان می که جان عالم
جان است و جان عالم را بمثابهٔ بدن جز نفسی چند که گویا
نهانی در سینهای خردمندان پوشیده گشته است و نهان
رباعی فریاد و فغان که باز در کوی مغان ؛ می خوارهٔ رند نام
یابد نه نشان ؛ زان کهنه مغان گشت که بر خلق جهان ؛
گشته است نهان گشتن او سر نهان لامع حضرت حق سبحانه
را اسمای متقابله است و هر یکی را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی
و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام
او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس و این همه
بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حضرت سبحانه و هر یک در
موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال رباعی گر جلوهٔ
دهی طلعت از ماه فزون ؛ ور شانه زنی طره بر تاب کره ؛ ور
همچو کمان کنی خم ابروزه ؛ حقا که بود جمله زنیکو به ؛ ور

و از قبیل اسما متقابله است اسم الظاهر و الباطن و ظهور و کثرت
چون بطون و وحدت متلازم اند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم
آن و این تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت
و شک نیست که در کثرت غلبه احکام ما به الامتیاز است بر
ما به الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه که حضرت
حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز
بر ما به الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که علم و معرفت
و محبت و امثال آن همه را احکام ما به الاتحاد است بین العالم
و المعلوم و العارف و المعروف و المحب و المحبوب پس نزدیک
غلبه احکام ما به الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون باشند
و ارباب آن در حجاب ستر و مکمون زیرا که بسبب غلبه احکام
ما به الامتیاز بینهم و بین سایر الخلایق هیچکس را علم و معرفت
بر ایشان تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة و چنا
نکه شیخ ناظم قدس سره در این بیت اشارت بدین خفا و بطون و

ستر و مکمون کرده است این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه
مشهور است بسیار بوده اند رباعی هر چند که سیر از وصال
مرهم کم نابد: اشکم بود از شوق لب عنابی: مستسقی را میان
بحار یابد: شک نیست که تشنه تر بود از لب آب و قال قدس سره
فان ذکرت فی الحی اصبح اهله: نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم
حی قبیله را گویند النشوة مست شدن نشاوی نشوان و نشی
نشیانه از باب اول و سیوم و هو نشوان و هی نشوی و هم
و هن نشاوی میگوید اگر یاد کرده شود آن می را در نواحی
حی که قبیله مقبلان و قبله زنده دلان است هر آینه اهل آن
حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند و حال آنکه
بر ایشان نه از آن مستی عاری بود و نه از گناه می پرستی
عیاری رباعی آن می خواهم که عقل ازو پست شود: سررشته
اختیار از دست شود: مطرب چو بوصف او سرود آغازد:
هر زنده دلی که بشنود مست شود رباعی هرگز می عشق را خماری
نبود: یکدم زان می مرا کناری نبود: جز می خوردن مرا چو کار

باری از آن مرکب عیب عماری نبود؛ لامع سریان حیات در
همه موجودات ساری است زیرا که بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا بتسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی مشغولند
و تسبیح به صفت حیات ممتنع رباعی چه چرخ چه ارکان چه معادن
چه نبات؛ ساری است در اجزای همه سر حیات؛ گویند همه کل شیء
عذات؛ تسبیح خداوند رفیع الدرجات؛ و ما روی بل التسبیح بد
لالت اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی و نفی تسبیح حقیقی
مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام و سریان سر حیات
در هر شیء بواسطه سریان سر هویت الهیت است متصف بصفت
الحیات در اشیا اما هر موجودی از حیات قسمت مناسب او که ظاهر
میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال فی لوازم
الحیات مثل العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر چنانکه
آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر
شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر
مزاج آن موجود را اعتدال دور باشد چون معدن و نبات

و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند
پس میشاید که مراد بحی عالم کبریا باشد و در تعبیر از وی بحی اگرچه
مقصود از وی فی الجمله اشعار باشد بسریان حیات در جمیع
اجزای عالم جماد ارکان و حیوان ما و حینئذ مراد با اهل حی طایفه باشند
که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار
معرفت باشند زیرا که ما عدا این طایفه در حکم عدم اند بلکه
از عدم بسیار کم رباعی آنانکه براه عشق ثابت قدم اند؛
در ملک فنا بسرفرازی علم اند؛ مقصود خلاصه وجود ایشانند؛
باقی همه با وجود ایشان عدم اند؛ و میشاید که مراد بحی قبیله
ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و مودت باشند زیرا که
این طایفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیات حضرت او
زنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل
اند و با یکدیگر یک روی و یکدل رباعی عشاق تو گر شاه و گر
درویشند؛ چون تیر ز راستی همه یک کیش اند؛ از خویش
چو عاشق نبود دلریش اند؛ بیگانه که عاشق است با او خویش اند؛

و می‌شاید که مراد بحی مجموعه وجود انسانی کمالی باشد و مراد بامهات
حی روح و قلب و قوای روحانیه و جسمانیه زیرا که هر یک از امهات
در وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر
و بیخودی ها هر چه تمام تر است **رباعی** هر جا که کند مطرب فرخنده
خطاب ذکر عشق تو باواز رباب از ذوق سماع
ذکران باده ناب عقل و دل و جان همی شود مست خراب **قال**
قدس سره **ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق منها**
فی الحقیقة الا اسم حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی تصاعدت
ای ارتفعت **میگوید** آن می از میان درونهای خمها متصاعد
شد و میل مقامات علو از مقار سفل متباعد گشت و از
وی بجز از نام هیچ باقی نماند الا نام **رباعی** دردا که حریف درد
آشام نماند و ز باده نم در قدح جام بگرداز دل خم ز لطف نماند
میل صعود و ز خم کده ها از و بجز نام نماند **لامعه** وجود
و کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و علم و ارادت
و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات انسانی است

انسانی است می‌نماید بعینها همان وجود و کمالات بحضرت
احدیت جمعیت که از اوج درجات کلیه و اطلاق تنزل
فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقید روی نموده
و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تقیدیه
می‌نماید اما چون در دیده بصیرت اهل مشاهده بواسطه
صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط
میشود و نسبتشان بمراتب تقید زایل میگردد باز
بمرتبه کلیت و اطلاق خود عود میکند می‌تواند بود که
از سقوط اضافات و زوال نسبت و اعتبارات
و عود بمرتبه کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر میکنند
چنانکه از مقابل ابتدا به تنزل تعبیر میکردند زیرا که
صعود و نزول متقابلانند پس می‌شاید که مراد
بدنان نفوس کامله اولیا و ائمه باشد باعتبار
احاطه و اشتمال آن بر شراب عشق و محبت و مراد
بتصاعد انقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب

تنزلات و رجوع ان بمقر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت
احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف چون بمقام فنا
متحقق میشود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی
منقطع میگردد و باقی نمیماند بروی الا آنکه محجوبان طلق
اسامی آنها میکنند بروی و میگویند فلان از ارباب محبت
یا از محبان است و مثال آن و فی الحقیقت آن صفت محبت الحق
قایم بود نه بوی رباعی شهباز محبت تو از اوج جلال ؛
نازل شده بود بر این شکسته حال ؛ در چنگل او چو زنهادم
پر و بال ؛ زد باز بسوی نشیمن خود پر و بال رباعی با عشق توام
هوا نماندست و هوس ؛ با آتش سوز نه چه بال ماند و خس ؛
از هستی من نشان نیابد کس ؛ ماندست مرا بعبارت نامی
بس ؛ و میشاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنا بر آن
احاطه و اشتمال مذکور و میشاید که اجرام سماویه باشند
بنا به استدارت و احاطت و مراد با حشا طبقات
عناصر و به بیض الاحشا کره ارض که مستو افراد انسانی است

انسانی است و علی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت
آن باشد که چون نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب
از بن نشیمن سفلی بحظایر قدسی صعود کردند و از بن طایفه
جمع دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود
نشدند و این کمالات بدان مثابه از هیچ کس دیگر ظاهر نگشت
رباعی در عرصه کون همدمی نتوان یافت ؛ در قصه عشق محرمی
نتوان یافت ؛ زان می که حریفان همه خوردند گذشت ؛
در خم کده فلک نمی نتوان یافت ؛ و چنانچه مقصود از این بیت
اظهار تلهف و تاسف باشد بر نایافت این طایفه علیه و عدم
ظهور این کمالات نه نفی مرتبه ولایت و اهل آن و بعد
هو استعمال و قال قدس سره و ان خطرت یوما علی خاطر امرء ؛
اقامت به الافراح وارتحل الهم خطر الامر بباله و علی باله خطرا
و خطورا اگذشت کاری بر دلش از باب اول و النخیل الخاطر
ما یرد علی القلب و المراد به هنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال
ضمیر مجرور عاید است بخاطر و با جاره بمعنی فی و میشاید که ضمیر

جمعیت آن صفت
کمال از علم و معرفت
و محبت نیز صعود
کردند ۲

عاید باشد بخطور که از خطرات معلوم میشود و بآسببی را بود
میگوید اگر خطور کنند روزی یاد آن باده بر ساحت خاطر
جوانمرد و آزاده مسافران آن ساحت یعنی شادی و راحت
قصد اقامت کنند رباعی ومجاوران آن حرم یعنی اندوه
والم کوس رحلت زنند رباعی از باده عشق غصه بر باد شود
ویران شده حادثه آباد شود هر خاطر غمگین که ازو شاد شود
ز اندوه و غم زمانه آزاد شود لامعه تعلق علم و شعور را بحضور
بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول کل وصورت معلومات
چنانکه چون زید و عمرو را به بینی در ذهن تو صورتی
حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ماعدای خود ممتاز
شوند و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع
وشبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت بعد از
اتصاف نفس بآنها واین علم بود ذوقی و وجدانی
وشک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل وشعور بدان
بر وجه اول باین طریق که از کسی شنوی یا از کتابی بر خوانی

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

بر خوانی یا بفکرت خود دریابی ثمر سعادتی و موجب کرامتی
معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی
دران تواند بود که حضرت حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که بر استعداد کلی اصلی و صفای
روحانیت دوام توجه وافتقار بموجب الا فتعرضوا لها
متعرض نفحات الطاف ربانی شده بتجلیات ذاتی اختصاص تجلی
کند او را بالکلیه از و بستانند و چاشنی محبت ذاتی خود چش
بخشانند روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود پرتوی
روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد عکس دل بر نفس
افتد حزن و اندوه رخت بر بندد و فرح و سرور بجای
آن نشیند رباعی شب بود ز گریه چشم ما ابر بهار برقی
بدرخشید ز سر منزل یار در خانه غم طرب افروخت
چراغ در خرمن اندوه غم انداخت شرار وهمانا که
مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی ثانی بوده باشد نه اول
ومن الله الهدایه وعلیه المعول وقال قدس سره ولو نظر الندمان

ختم انا ئها: لا سلام هم مرد و نما ذلك الختم نظر الی الشئ او نظرة
و نظرا و نظرانا نکرست بوی از باب اول و می شاید که ندمان
بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف و می شاید که
بفتح نون باشد بر صیغهٔ مفرد و حینئذ عود ضمیر جمع باعتبار
معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او الاستغراق
و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادم و منی فلان علی الشراب
فهو ندیمی و ندمانی و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی
و یقال المنادمة مقلوبة من المداممة لانه یدمن الشراب
مع ندیمه ختم علی الشئ ختما مهر نهاد بر چیزی از باب دوم و مراد
بختم اینجا مهر است نه معنی مصدری و انا ظرفی را گویند که در وی
شراب و غیر آن کنند و جمع او آنیه است و جمع آنیه اوانی
میگوید اگر به بینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن
عشق و مودت ختم انا و مهر وعاء آن شراب را که آنیه
مست گرداندشان به شراب نوشیدن مهر انای او
دیدن رباعی یارب چه مرست اینکه بود همواره درا عه

چون
درّاعه بر هنر از و صد پاره: گر مهر خم شرا نکرد می خواره
به باده شود مست ازان نظاره: و می تواند که بود که مراد از ختم
قدسی بانا دلها کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که
حامل محبت فی الحقیقت آنها بیند و مراد بختم انا بدان جسم
عنصری که محفوف است بهیات بشری و عارف و جاهل
و ناقص و کامل را دران با یکدیگر صورت برابر است محجوبان
بنا بر مساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود می کنند و بر احوال
باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفرت آن احترام می نمایند اما
طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد وهبی بل
و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طایفه اند
و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه و فلتات
السنهٔ ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان
تاثیر میکند و ایشان را از ایشان میربایند و بمقام بیخودی
و بی نشانی می رسانند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق
نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته اند رباعی

ای تو که از نام تو می بارد عشق ۞ وز نامه و پیغام تو می بارد عشق ۞
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد ۞ کوی ز در و بام تو می بارد عشق ۞
والحق این معنی از خواجگان ماوراء النهر و خلفاء و اصحاب ایشان
قدس الله اسرارهم بطول اعمار احوال ایشان ظاهر و هویدا
هست چه مجرد آنکه صادقی در نظر جمال مبارک یکی از آن
عزیزان افتد یا یک لحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد التفات
از آن عزیزان نسبت ایشان بوی واقع شود در خاطر خود نسبت
جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که
بمدتها ریاضت و مجاهدت میسر نتواند شد و عمده در رابطه
محبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که ایشان
نسبت دریافتند بدریافت صحبت ایشان یافتند و از هر که
دریابنده این نسبت نشدند از صحبت ایشان روی برتافتند
و از انفاس قدسیه یکی از آن عزیزان است این رباعی که
بر سبیل تبرک و تیمن آورده میشود رباعی با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۞

زینهار

زینهار ز صحبتش گریزان میباش ۞ ورنی نکند روح عزیزان
بحلت ۞ الحقنا الله سبحانه بالصالحین و وفقنا لملاطفاتهم
وقال قدس سره ولو نفخوا منها ثری قبر میت : لعادت الیه
الروح وانتعش الجسم النفح پاشیدن آب از دهان و دم
ثری خاک مثال الانتعاش برخواستن جسم نفخوا اعاده بدم
جان است در بیت سابق الالف در الروح و الجسم بدل
از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه و انتعش جسمه
میگوید اگر بپاشند عزیزان رشحه از آن باده بر خاک
مغاک گویا که جان داده هر آینه جان مفارقت کرده
به تنش باز گردد و تن او از پای افتاده بسبب معاودت
جان در انتعاش و اهتزاز آید رباعی عاشق نتواند که
زمی پرهیزد ۞ خاصه زمی که شور عشق انگیزد ۞ یک جرعه بخاک
هر که زان می ریزد ۞ جان در تنش آید از لحد برخیزد ۞
لامعه حیات بر دو گونه است یکی حیات جسم حیوانی که مشترک
میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگر حیات حقیقی روحانی

روحی که مختص است بخواص افراد انسانی و این نیز سه درجه است

درجهٔ اول زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل

و نادانی قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه قال بعضهم

ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم

حق را می داند و در طلب آن جنبش می نماید و دانش و جنبش

از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص ممات

رباعی علم است حیات جاودانه علما : چشمه بکشا بچشمه سار علم آ

آن چشمه که خضر خورد ازان آب حیات : بود آتیناه من لدنا علما : خورد ازان آره

درجهٔ دوم زنده شدن دل است بجمعیت همت در توجه

بجناب حق سبحانه و قصد سلوک راه او و از مردگی تفرقه

و این جمعیت مودی بحیات حقیقی ابدی است بلکه عین آن

همت چنانکه تفرقه که توزیع خاطر است بسبب تعلق بهمه

محبوبات متنوعه و مشتهیات گوناگون که همه مردگان موت اند

و تعلق بمردگان عین مردگی است رباعی هر چیز که در جهان است

مرحی حلیل : مرده است مشو عاشق هر مرده ذلیل : بر مرده که تو

مرده که تو میل آنت نی لیل : الجنس الی الجنس کما قیل یمیل :

درجهٔ سیوم زنده شدن است بوجود و یافت حضرت

حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بان معنی که در بقای

حق سبحانه فانی شوی و به بقای وی باقی گردی و بحیات

وی زنده باشی و بدانکه هر زنده که نه بدوست مرده

است و هر گز مرگی نه ازوست افسرده رباعی تا دل

ز وجود خویش برکنده نه : در بند خود از خدای بنده نه

گیرم که تو جان جهانی زنده ست : تا زنده بجانان نشوی

زنده نه : پس می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که

اگر بمانندی نوری از انوار و اثری از آثار محبت

دانی بشخص که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد

و نایافت دریافته باشد هر آینه او عود کند بسوی

روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود و یافت

حق سبحانه و منتعش گردد جسم او بدان روح و قیام نماید

بشکر گذاری حیاتی که بسبب مطالعه دست آن روح مر او را حاصل

آمد کمتر بغرق کردن آن حیات در آنکه حق سبحانه او را
برای آن عطا فرموده است رباعی هر جا که جانان مجلس وصل انگیزد
بادر جامم جرعه عشرت ریزد ؛ جان در کمرش دست امید
آویزد ؛ تن بسته کمر بخدمتش برخیزد و قال قدس سره
وقوطِ جوانی فی حائط کرمها ؛ علیل قد اشفی تفارقه السقم
طرح طرحا بینداخته او را از باب چهارم الفی ما بعد زوال
من الظل وحکی ابو عبیدة عن رؤبة کل ما کانت علیه الشمس فهو
ظل حائط دیوار است علیل ای مریض فهو علیل اشفی المریض علی
الموت ای اشرف السقام المرض و کذلک السقم و السقم و بمعنای
مثل حزن و حزن میگوید که اگر بیندازند در سایه دیوار
که محیط است بکرم آن باده بیمار را و حال آنکه بر بستر هلاک
افتاده بود هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار
صفت سقم و رنجوری از تن آن بیمار رباعی گر مست می عشق
به بازار رود ؛ از دیدنش اندوه خریدار رود ؛
در سایه دیوار ره هرکه مرا زو رسد ؛ بیمار مرگ از تن

از تن بیمار رود ؛ می تواند بود که مراد بکرم حدائق ذات
بهجه دلهای کاملان و عارفان چون باشند که شراب محبت ذاتی
عصاره فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف آنست و مراد
بحائط وجود جسمانی و صورت هیولانی ایشان باشد باعتبار
حاجبه و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان
یعنی برسانند بجای حجابت و سایه عنایت عارفان و اصل
و کاملان مکمل که عیسی وار صد بیمار را بیکدم شفا دهند
بلکه هزار مرده را بیک نفس جان بخشند بیمار را که از سقم
جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشد که استعدادی
فطری او مرزنده شدن بحیات طیبه محبت ذاتی باطل
شود هر آینه بیمن صحبت و برکت ملازمت آن واصلان و کاملان
آن سقم از وی زایل گردد و از آن علت بشفای عاجل رسد
رباعی هر که بود باده فروشی کارش ؛ ره جو بحریم بزم خلد
آثارش ؛ ور در حرمش یار نباشی باری ؛ خود را برسان
بسایه دیوارش ؛ آنانکه ره عشق بردی بسر برند ؛ هر یک

هر یک بشفا دهی مسیح دکرند ⁂ آنجا بچشم لطف رحمت نکرند ⁂
بیماری صد ساله بیکدم ببرند وقال قدس سره ولو قربوا
من جانبها مقعدا مشی ⁂ وینطق من ذکر مذاقها البکم التقریب
نزدیک گردانیدن مقعد اسم مفعول است از اقعاد بر جای
مانده را گویند الذکر والذکر یاد کردن از باب اول
الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشیدن از باب اول
البکم جمع ابکم والابکم گنگ را گویند میگوید اگر نزدیک گردانیده
شود بجم خانه آن شراب بر زمین مانده پای او بر رفتار
آید واگر یاد کنند از چاشنی آن باده ناب گنگ زبان
گرفته زبان بگفتار گشاید رباعی آن می خواهم که سالک
مانده جای ⁂ باید ره سوی قرب بعوث پا دهد ⁂ ور گنگ تخیل کند
چاشنیش ⁂ گردد ز زبان بسته اش عقده گشای ⁂ می تواند
بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر نزدیک گردانند بقلاب
شوق وکمند ارادت بحرم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق
وشراب خانه محبت است بر جا مانده را که بد سیناسی و گوشش خور

خویش قدم از هستی هستی و تنگنای خودپرستی بیرون نتواند
نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوک و مکنت
رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت بنهاده بکلم خطوتین
وقد وصلت به منزل وصال وبارگاه اتصال شتابد و اگر
زبان آید شرابه که از جام محبت در مجالس قدس کشیده
و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کار زیرا که
در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقایق از شکسته زبا
نان البته بکلم هر آینه طوطی ناطقه اش بعوض تکلم در آید و زبان با
باظهار اسرار عرفان بگشاید رباعی چون مستی ما ز جانه
خمار آید ⁂ گر بوی خوشش بطرف گلزار آید ⁂ هم سرو بجا ماند
خرامان گردد ⁂ هم سوسن بی زبان بگفتار آید وقال قدس سره
ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها ⁂ وفی الغرب مزکوم لعاد له
الشم عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک و عباقیة مثل
ثمانیة میگوید اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که
مطلع انوار و منشا ظهور طهارت و جمال است و در جانب غرب که

موطن بطون و مقام خفا و مکمون ست مزکومی بود از ادراک
مشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور نشود و مشار الیه
استنشاق رایحهٔ آن معطر کرد در رباعی می جان رسیده از عدم
باز آرد ٭ شادی بدل غرقهٔ غم باز آرد ٭ گر بوی دهد
بشرق در جانب غرب ٭ مزکوم را قوت شم باز آرد ٭
و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر از
مشرق ذات احدیت که مطلع اقمار و شموس ارواح
و نفوس ست روایح ارادت ازلی و فوایح محبت لم یزلی
وزیدن گیرد و در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص
بشری که محل استتار انوار آن شموس و اقمار ست مزکومی
بود محروم که بواسطهٔ استیلای برودت هوای نفس و کثافت
بخار طبیعت مشام ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته
باشد هر آینه عند سریان آن روایح و شدت نفوذ
آن فوایح مشام ذوق و ادراکش را گشاده گرداند
و باستشمام نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند

رباعی

رباعی باد سحر ار که چاک زد جیب سمن ٭ شد نافه گشای نازنینان
چمن ٭ جان باد فدای او که آورد بمن ٭ بوی که نبی شنید
از خاک یمن وقال قدس سره ولو خضبت من کاسها کف لامس
لما ضل فی لیل و فی یده النجم الخضاب ما یختضب به و قد خضبت
الشیء اخضبه خضبا واللمس المس بالید و قد لمسه یلمسه و المراد بالنجم
والکاس میگوید که اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار
کاس آن می کف مساس کننده وی هر اینه گمراه نشود در
هیچ شب ظلمانی و حال آنکه بدستش ز عکس آن کاس ستاره
بود نورانی رباعی هر کس که نهد بدست جام می ناب ٭
گردد کفش از عکس می ناب خضاب ٭ در ظلمت شب گم نکند راه
صواب ٭ بنهاده بکف مشعلهٔ عالمتاب ٭ و می شاید که مراد شیخ
ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار
و اقتباس آثار کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی
و روح احمدی ست چنانکه محققان در شرح بیت لها
البدر کاس و هی شمس یدیرها گذشته ست ارادت مقبلی

وکفایت صاحب دلی که بحسن اجتهاد و قوت استعداد
بموجب سیاس آن کاس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود
در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبعی و حال آنکه در دست
وی از آن انوار منعکس و آثار مقتبس باشد از فوق
کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم یهتدون از آن
لامع رباعی هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو • در میکده
عشق همی کرد گرو • کی در شب تیره گم کند ره که بکف • دارد
ز قدح شمع هدایت پرتو • قال قدس سره ولو جلیت سرا علی
الکمه عدا • بصرا و من راوقها سمع الصم جلیت علی الذباهها المفعول
ای اظهرت و کشفت راوق شراب مروق روقها ای صفاء
و روقه ترویقا و الراووق المصفا میگوید اگر ظاهر کرده
شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور بر دیده
کسیکه از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جا و بدنهاد
هر آینه دیده او منور شود و از دولت بینائی و بدر
ور گردد و از صدای چکیدن آن حی از حی پاکش اصم از علت

صم

صم رهای یابد و بسعادت شنوای رسد رباعی چون می
صفت جلوه نما باید • صد دیده کور روشنای یابد •
ور زانکه رسد صدای پالودن او • در گوش کر از کری رهایی
یابد • و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن سر کور مادر
زاد که از آن وقت باز که از آبای علوی و امهات سفلی
زاده است دیده شهودش بر وجه حق و جمال مطلق بنفحات
هر آینه بجز بصیرت او بینا شود بر شهود وحدت در کثرت
توانا گردد در مجالی خلقیه جز وجه باقی حق نه بیند و در مراتب
تقییدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت صیت
امرار شراب محبت بر رواق ریاضات شاقه و مجاهدات
صادقه تا از کدر تعلق بماسوای حضرت ذاتی صافی گردد و آن اصلی
و صم جبلی او را گوش سخن نیوش گشت که سمعا فبی یسمع باز
شود از استماع اسرار روحانیه و اخبار ربانیه در اسرار
ابد رباعی عشق کس تو دیده گوش نوم • تا داور زمانه از تو حالی

شنوم ؛ در هر چه نظر کنم جمالت بینم ؛ در هر که سخن کند حدیثت
شنوم رباعی عشق آمد بر سر ما در دولت بگشاد ؛ هرگز این
در بروی کس بسته مباد ؛ هم سامعه را نوبت بی سمع زد ؛
هم باصره را لمعهٔ بی بصر داد وقال قدس سره ولو ان رکبا یمموا
تراب ارضها وفی الرکب ملسوع لما ضره السم یقال یممت ارض کذا
اذا کان علی نیة جانبه والرکب اصحاب الابل دون الدواب
یممته ای قصدته دون من سواه لسعته الحیة بگزید
وی را مار از باب چهارم ضره ضرا و مضرة زیان کرد وورا
از باب اول والسم القاتل بضم وبفتح ومیگوید اگر جمعی خسته
سواران قصد خاک بوسی زمینی کنند که آن شراب آنجا
یافت شود ودر میان ایشان مار گزیده یا زهر چشیده
بود هر آینه زهر نیش مضرتی نتواند رسانید و جانفشانی شربت
هلاکش نتواند چشانید رباعی باغی که بقصد می زنی گام نهی
رو بدل رحمت انداخته خاکش ؛ گر مار گزیده بگذرد بر
خاکش ؛ آن خاک دهد خاصیت تریاکش ؛ و میشاید که

که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از دولتمندان بختیار
بر بختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین
استعدادش مفرش تاک آن باده پاک افتاده باشد وحال
آنکه در سلک نظم آن جمع آفت رسیده بود مار نفس و هوا
نیش گزنده و زهر افعی حب دنیا چشیده که با ایشان دم
مرافقت زنند و قدم موافقت نهند هر آینه آن زهر نیش
زیان ندارد و گزند آن زهر نرساند چه صحبت این طائفه مار گزیده
گان نفس و هوا و زهر چشیده گان محبت دنیا را تریاق
اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر رباعی قومی که حرمست
قبله همتشان ؛ تا سر داری سر مکش از خدمتشان ؛ آنرا که
چشید زهر آفاق لو هرة خاصیت تریاق دهد صحبتشان
وقال قدس سره ولو رسم الراقی حروف اسمها ؛ علی جبین مصاب
جن ابراه الرسم رسم علی کذا او کذا ای الکتب رقاه رقیة
افسون کردش از باب دوم اصابه المصیبه رسانید وورا
مصیبت جن الرجل جنونا وجنه الله فهو مجنون ولا یقال مجن ومیگو

اگر نقش کند بغو بند بوس افسوس نگار حرفهای آن باده خوشگوار
بر پیشانه بری گرفته دیوانه هر آینه هوشمند گردد و فرزانه
رباعی زان می در کش که طبع خندان گردد ⁂ تمیز خرد هزار چندان
گردد ⁂ بر جبهه دیوانه زنامش حرفی ⁂ گر نقش کنی ز هوشمندان
گردد ⁂ و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
عارف واصل و مرشد کامل که رقبه دان مجنونان نفس و هوا
و افسوس خوانان مهر و عار محبت دنیا است نقاصین سمات
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد
بر جبین باطن ایشان که صحیفه خیال و روزنامه امانی و آمال است
رقم زند هر آینه از علت آن صرع و از آفت آن جنون شان
برهانند و از غوایل آن محفوظ و مامون شان گردانند و
قال قدس سره فوق لواء الجیش لو رقم اسمها لاسکر من تحت
اللواء ذلک الرقم میگوید اگر رقم زده شود اسم و صفت
و علامت و سمت آن باده خوشگوار بر فراز علم سپاه
بسیار هر آینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست گرداند

گردانند و از ظلمت تنگنای هشیاریشان برهانند رباعی
آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه ⁂ یک ساغر از آن زسر نهد افسر
جاه ⁂ در زیر علم جیش نگار نامش ⁂ در سایه آن مست شود
جمله سپاه ⁂ و می شاید که مراد ناظم بجیش گروه مریدان و جماعت
انبوه مستفیدان باشد و مراد بلواء الجیش مرشد کامل که
علم دارد در علو مقام هدایت بمقصود و مرام میان این
طایفه اشتهار تمام یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم بر لوح جبهه روحانیت مرشد کامل که تفوق
دارد بر جبهه جسمانیتش شمه و صفات شراب محبت ذاتیه را
بتجلیات ذاتی اختصاص هر آینه مست گرداند و از وحشت
هستی برهانند آن رقم مر کسانی را که در تحت احاطت ظل تربیت
آن کاملند و بعلاقه ارادت و رقیقه مناسبت در استفاضه
کمالات و استفاده مقامات و حالات یکرو و یکدل رباعی
یاری که بدیدوی از دست شوی ⁂ آن به که بزیر پای او پست شوی ⁂
که مرکوری زجام لعلش یاری ⁂ از شیوه چشم مست او مست شوی ⁂

وقال قدس سره تهذیب اخلاق النفس فیه درت بها لطریق القوم
من لا له عزم ⁘ و بکرم مرء لا یعرف بجود کفه ⁘ و بحلم عند الغیظ
مرء لا له حلم ⁘ خلق عبارتست از هیات راسخه در نفس که
مبدا صدور افعال حسنه یا سیئه گردد بسهولت و تهذیب
عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجه است
بجمیع قوای ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما و هو
آزاده شد و هو کریم و حلم حلما بردبار شد و هو حلیم هر دو از
باب ششم حا و علیه بجا آر جود جوانمردی کردن وی بجمال جود
از باب اول میگوید از ذمایم صفات بر رهاند و بمحامد اخلاق
میرساند ایرا مدامه و شرب آن ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل
دل را بس راه مینماید بسوی عزم درست هر کسی که از نجس مرکب
از او تش لنگ بوده باشد و عنان عزمیتش سست رباعی
می تنگ کند خوی دل از آزار ترا ⁘ پاکیزه کند سر می از اسرار ترا
راهی بنماید بسوی عزم درست ⁘ در جستن مطلوب طلبکار ترا
و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهند

١٤٧

تا جوانمردی که نه دست او به بذل و سخا توانا باشد
و نه کف او با جر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای
حلم بر جای میفشانند و آنجا که تندباد خشم حمله می آرد سبک باری
که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه به بردباری معروف
رباعی مدخل که شب و روز درم اندوزد ⁘ از جود تو می جود آموزد
آموزد ⁘ و آنرا که نشست ز آب می آتش خشم ⁘ کی نایره ظلم و ستم
افروزد ⁘ بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن با حسن
عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار
و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش گردد و
هیات اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده آن در وی
مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه
از وی مستاصل گردد یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند
و تحسین اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او
پدید آید و تکرار تصور آن مهارت عمل بموجب آن
هیات حسنه پدید آید در نفس ارتسام یابد و یا بنور اعمال که

بجهت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق
حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه بر خیر
حریص گردد و از شر محترز شود و بواسطهٔ مواظبت بر کسب
خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات
ذمیمه زایل گردد تا بنور توحید که سالک بعد از آن که
تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش
ذات شود و نفس او مظهر صفات از تجرد ذات جدا اول نعوت
در مجاری صفات او جریان یابد و باخلاق الهی شود و برتر
ازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت
که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول را بود
صلی الله علیه وسلم که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت
بعد از وی بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را
نصیبه از آن کرامت باشد و فرق میان این متخلق و سایر
متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز
آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بصفت و متخلق و موجد

وموجد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشند و هما
نا که شیخ ناظم قدس سره درین عربیات اشارت بدین مرتبه آخر
میکند و میگوید رباعی عشق تو زتاب شوق بگداخت مرا
در جمله صفات ما بپرداخت مرا : بس خلعتی از صفات خود
ساخت مرا : زان خلعت بدل نواز بنواخت مرا و قال
قدس سره و لو نال قدم القوم لثم قدامها : لاکتب معنی شمایلها
اللثم نال حجرا نیال منیل ای صاحب : و صلة بین منیل منتن نعب
متیب : و رجل قدام ای عنی لقتبل و القدام ما یوضع فی
فم الابریق لیصفی به ما فیه و القدام بالفتح و التشدید مثله
و اللثم القبلة و قد لثمت فاها بالکسر اذا اقبلتها و ربما جاء
بالفتح و الشمال الخلق و الجمع الشمایل کذا فی الصحاح القدام فاعل
نال و اللثم مفعوله و یجوز العکس ایضا و الکتب نصبی مفعولین قال و لهما
ضمیر القدم و نائبهما من شمایلها میگوید اگر برسد شخصی که میان
قوم خویش ببلاهت و نادانی و غباوت و کراهت اختصاص
یافته باشد ببوسیدن آن که در دهان ابریق می گذارد و گلوی صراحی

تعبیه کند تا می را بدان لگد برانند و صافی را از درد جدا
گردانند هر آینه حاصل گرداند آن بوسیدن مران شخص را
اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شرب آن
می و ثمره مداومت بر ورزش چون جود و سخا و حلم و حیا
و غیرها رباعی ای ساده که راه هوشیاران گیرد ؛
وز جهل طریق توبه کاران گیرد ؛ سرپوش سبوی می اگر بوسه
زند ؛ خاصیت خوی میکساران گیرد رباعی ای ساده
که ساخت طبع مقبل او ؛ خاکی در میخانه ما منزل او ؛
خشت لب خم را بادب بوسه زند ؛ سر دل خم رحمت
فزو بر دل او ؛ و می شاید که بنا برین استعداد و قابلیت
بعدم انتساب باید اما هنوز آن معرفت و محبت از
قوت بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نیامده
و بدین سبب بجهل و بلاهت موسوم گردد و مراد بخوام
کاملی باشد که دهان بند خم محبت و سرپوش سر معرفت شد
و تمیز میکند میان آنکه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق

عاشق ست از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان
آنکه لایق استعداد نیست لایق را بوصول میرساند و
نالایق نگاه میدارد و پس حاصل معنی آن شود که اگر مرید
مستعدی که هنوز از اسرار محبت و انوار معرفت در وی
بظهور نه پیوسته باشد جای بوسه عارف کامل و محب
واصل هر آینه حاصل شود بیمن خدمت و برکه صحبت
آن کامل هرچه در استعداد آن بوده باشد از اسرار
محبت و انوار معرفت رباعی ای دل کم عاقلان به پاکان
گیر ؛ واکن ز ره رسم هوسناکی حذر ؛ خواهی که ز
آلایش خود پاک شوی ؛ زنهار متاب از قدم پاکان روی
و قال قدس سره یقولون لی صفها وانت بوصفها خبیر ؛ اجل
عندی باوصافها علم ؛ صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا ؛
ونور ولا نار وروح ولا جسم اجل یعنی نعم ست یعنی
آری ولا فی قول ولا ماء و اخواته جر النافیه للجنس
وخبرها محذوف ای المدامة صفاء ولیس هناک ماء فلا یکون

ذلک للطف لطف الهواء وکذلک هی نور ولیس هنالک
نار فلا یکون ذلک النور نور النار وهی روح ولیس
هنالک جسم فلا یکون روحا متعلقا بالجسم والهواء بالمد
والقمر بالضرورة شعر میگوید میگویند مرا طالبان آن صفت
ومریدان مسترشد که از این مدامه که در ابیات گذشت
شرح خصوصیتش گفتی وبالماس فصاحت گوهر اوصافش
سفتی وصفی چند خاص باز گوی که عطش ما را بنشاند وفهم
ما را بسر حد ادراکش برساند وحال آنکه تو نیز که بکماهی صفات او
او دانا نه ودر بیان آن کما ینبغی توانائی میگویم آری مرا که
پیر میخانه عشق وولا و میر خرابات فقر وفنا ام بخواص آنچه
شما پیا وبکمال آن دانا ام جز گفتگوی آنچه پیشه ندارم
عنه واز شرح وبسط اوصاف وی اندیشه رباعی گوش شم
همه تن چون سخن میشنوم : حرفی که نه وصف می بود کی شنوم :
اوصاف می صاف نکو میدانم : از وی گویم مدام از وی
شنوم : صفت آخر این است که همه صفات اما نه چون

چون صفای آب که بغبار کدورت گیرد وهمه لطافت است
لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری کثافت پذیرد
وهمچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت دخان آمیزشی باشد وهمه جان است نه چون جان متعلق بابدان
که با جسمش آویزشی افتد رباعی با لطف هواست می ولیکن
نه هواست : آتش نتوان گفت ولی جمله صفاست :
باشد همه روشنی ولی آتش نیست : روح است ولی ز ظلمت
جسم جداست : معرفت حقایق مجرده بسیطها باعتبار تجرد
وبساطت متعذر است زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را
نه باعتبار حقایق مجرده بسیطها است بوجود وتوابع وجود چون
حیات وعلم وباعتبار ارتفاع موانع حائله بین المدرک
والمدرکات نه بحسب المعرفت الکثرتی از جانب مدرک متحقق
نتواند شد ومن القواعد المقررة عندهم ان الواحد
والبسیط لا یدرک الا الواحد والبسیط پس نسبت
نمیشود از هیچ شئی مگر صفات وعوارض وی لکن لا من حیث حقایقها

المجرده بل من حیث انها صفات وعوارض لذلک الشیء
ولهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت سوال مریدان مستفیدان
میگویند وانت توصفها خبیر و میگویند وانت بها خبیر
و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت مر بدایت
مستفید که هنوز نسبت حکم نسبت کونیه و صفات تقیید
ازوی مرتفع نشده باشد اما نسبت بعارفی که این حکم
ازوی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه
و بصره یاد و در قرب فرایض بمقام ان الله قال علی لسان عبده
سمع الله لمن حمده متحقق گشته متعذر نیست الخ در حکایت
جواب مرشد واصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گفته
هست که اجل عندی باوصافها علم بنا بر ملاحظه مطابقت
جواب مر سوال را باشد بوده باشد والا آنجا که حق سبحانه
آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بالعکس در قرب
فرایض حقایق مجرده بسیط مطلقا ممنوع نیست بلکه متحقق
بثبت است رباعی ای کرده بخود اضافت علم عمل علم عملت بوده

بوده همه نقص خلل ٭ چون حق بود آنکه بود با تو یقین ٭
هر نکته مشکل که بود گردد حل ٭ و در قول شیخ ناظم قدس سره
که اجل عندی باوصافها علم اشارتیست بآنکه مرشد
کامل را که از قید نفس و هوا جسته است و از حجاب تحت و ریا
باز رسته می شاید که بلکه می باید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث
با طالبان مستفید و مریدان مسترشد از برای تأکید رابطه
ارادت که واسطه هر دولت و سعادتیست فضل و کمال خود
را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود را
میداند که آن فی الحقیقة کمال و جمال حضرت ذو الجلال و فضل و کمالیست
که بر مرآت وجود او تافته است و حقیقت خود را تا آن متصف
یافته است پس عدان کمال و عرض الجمال بالحقیقة عد کمال
و عرض جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شأنه و ما اجلی
برهانه رباعی کاری که فتد بجانب خود نظرم ٭ ناطق نیز بکه
من ز خود بهره ورم ٭ در طلعت خود جمال خود مینگرم ٭
در نسخه خود کمال حق مینگرم وقال قدس سره محاسن بدرة الوانها صفتهم

بوصفها ❊ فتحسن فيها منهم النثر والنظم هذا الطريق وهداة له
الطريق وهداة اليها كلها بمعنى وجد بعض نحو دويرا راه
والضمير في بوصفها وفيها للمدامة وجعل بعض الشارحين المحاسن
والاول احسن ومحاسن مبتدا، وخبره محذوف اي الساقي
میگوید مران مدامه راست صفات زیبنده وخوش
زیبنده که باعث می آید وراه می نماید وصفاء ان عاشق
ومادحان واقف را بوصف کمال او کفتن وکوهر مدح
او سفتن تا بحسن شان آن مدامه واصفان بواسطه
آن صفات لطیفه ومعانی شریفه خوب می آید کلمات
منثور وبسط ان من البیان لسحرا اسم می یابد وتحسین می
نماید منظوم ودر سلک ان من الشعر لحکمة انتظام میگیرد رباعی
چون می ز صفات حسن خود پرده کشود ❊ وصافانرا بوصف
خود راه نمود ❊ کر خود مثل داشت سخنان لطفی ❊ صد لطف
دکر بر سر آن لطف فزود رباعیه هر کس که بوصف می زبان
بکشاید ❊ حسن سخن خویش بدان افزاید ❊ وصف همه چیز سخن

بسخن ارایند ❊ وین طرفه که می وصف سخن ارآید وقال وربما
وبطرب من لم یدر بها عند ذکرها ❊ کنشوان نعم کلما ذکرت نعم ❊
طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب وطروب سبکبار
شد از وی واز اندوه از باب سیعلم وفي الصحاح الطرب
خفة تصیب الانسان لشدة حزن وسرور وایضا في الصحاح
نعم بضم نون اسم امراة قوله ویطرب البیت اما عطف علی
البیت السابق او عطف قضیته علی قضیته کالبیت الثانی
اعنی قوله وقالوا شربت الاثم البیت والضمیران للمدامة
وعلی جمله یحسن فیها او علی جمله بهدی الوصفاین وعلی بعض
فالضمیر ان اما للمدامة وحی لابد من تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن
المربط ای عند ذکرها بها ای بتلک المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة
الی تقدیر الضمیر میگوید سبکبار میشود وبیقرار میکردد کسی که
ان می راندیده است وحاشنی از راحه حقیقتش نچشیده
نزدیک راندن نام وی بر زبان یا شنیدن ان از
زبان دیکران چنانکه عاشق مشتاق در زاویه بعد وفراق

از یاد معشوق خود در اهتزاز مے‌آید و وجد و طرب وی از آن
مے‌افزاید **رباعی** ویران غم از ذکر می آباد شود ✽ و ز بند
بلا و محنت آزاد شود ✽ هرچند نداندش کسی چنین شنود ✽
تا مستی ز سماع نام او شاد شود **و می** شاید که مراد شیخ
ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت ما را در بدایت
فطرت با آب محبت سرشته اند و در زمین استعداد ما تخم
او تخم عشق و مودت کشته هر گاه بلسان عبارت و بیان
اشارت سری از اسرار محبت یا رمزی از رموز عشق و مودت
بشنود هم آینه سر اصل و معنی جبلی او متذکر شود اگرچه مدتها
بسبب تعلقات صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد
و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی از آن معنی ذاهل **رباعی**
هر کس که از آن حسن برون زد آوازه در شهر وجود من شعشعه
آوازه صد درد قدیم در دلم نو کرد صد داغ کهن در
جگرم تازه **وقال** قدس سره **وقالوا شربت الاثم کلا و انما**
شربت التی ترکها عندی الاثم الاثم ذنب وقد یسمی الخمر اثما
الذنب

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات
١٥٦

انما قال شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم یذهب بالعقول
میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت و عاجزان
از ادراک حقایق در لباس مجاز که مراد بآن مدامه که در این
قصیده بشرب آن اقرار کردی و در سایر ابیات از
خواص و آثار آن اخبار نمودی خمریست که در لغت از آن
باثم تعبیر نمایند و در شریعت شارب آنرا باثم تعبیر کنند
یعنی شراب صوری و خمر انگوری که شرب آن نتیجه ضلالت
و شارب آن مستحق عذاب و نکال است پس ردع و منع این جمع
میکند که کلا و حاشا که من هرگز از آن می مست شده ام یا بشرب
آن آرام من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مدت
بشرب آن کوشیده ام ترک این شراب نزدیک ما گناه است
و تارک شرب آن دور از مشرب هوشمندان آگاه **رباعی**
جز در ره عشق رخ بردن گنه است ✽ جز شارع میخانه
سپردن گنه است ✽ گفتی گنه است باده خوردن حاشا ✽
در مذهب ما باده نخوردن گنه است **وقال** قدس سره **هنیئا لاهل**

الدیر کم سکروا بها وما شربوا منها ولکنهم همّوا هنؤ الطعام
یهنی هنیئاً و هنیئاه و هو هنی گوارنده شد از باب ششم
والدیر معبد النصاری و در مصطلحات صوفیه آنرا عبارت
از عالم انسانی داشته اند همت بالشی اهم هماً ای
اردته و قصدته قوله هنیئاً صفة مصدر المحذوف ای شرب
اهل الدیر شرباً هنیئاً الخ میگوید خوشگوار است باده محبت
ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی راکه لب بر
آن باده از لبس برده اند افعالی و صفاتی بسیار مستی نموده اند
و اندکی از ثقل بار وجود و هستی آسوده و حالا آنکه هنوز
چون منتهیان از صرف آن باده جرعه نخورده و لیکن
قصد و اندیشه آن کرده اند گردانده رباعی آنانکه بپای
خم مست شدند ∴ نابرده بباده دست از دست شدند ∴
بی جرعه نخوردند ولیکن چو گذشت ∴ اندیشه می بدیشان
مست شدند وقال قدس سره وعندی منها نشوة قبل نشأتی
معی ابداً تبقی وان بلی العظم النشوة بالفتح والکسر و زعم بعضهم انه

انه سمع فیه نشوة بالکسر نشأ الغلام نشأً و نشاءةً بالمد کودک
از باب چهارم بلی بلیاً و بلاءً کهنه شد از باب ششم میگوید
نزدیک من است از آن می مستی پیش از هستی من معلوم نشوه پیش
از انشاء من درین عالم و با من جاوید آن مستی بپاید
اگرچه استخوانهای من که قوام تن و استحکام بدن است بفرساید
رباعی بر من ز وجود من نشان نابوده ∴ عشق تو شراب
بیخودی پیموده ∴ زان می نشئه ز بود خویش آسوده ∴ گر خود
شود او استخوان من فرسوده وقال قدس سره علیک بها صرفاً و
ان شئت مزجها ∴ فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم شراب
صرف ای محبت غیر ممزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت
شراب را از باب اول العدل ههنا بمعنی العدول عن عدل
الطریق عدولاً بگشت از راه از باب دوم الظلم بالفتح
ماء الاسنان و بریقها ظلمه ظلماً ستم کرد بروی از باب دوم
میگوید بر تو باد که در آن کوشی که آن می را صرف نوشی
و اگر صرف نتوانی ∴ و خواهی که ممزوج گردانی ∴ [illegible]

که از لب دندان معشوق لمی ممزوج ساز و بعد ول
ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم میندازد **رباعی** جام می تا
اگر چه ای باده گسار ؛ تلخ است بتلخی بکف آن مگذار ؛ در تا | زکور
می تلخ نداری آن به ؛ تلخش چاشنی دهی ز عنب لب یار **وحی**
شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو بادای مخ
عاشق و مرید صادق که بدوستی دیگری حق سبحانه را بدوستی
نپذیری بلکه حضرت ذات رفیع الدرجات را هو بسطه
ملاحظه صفات جمال یا جلال و یا برابطه مطالعه صدور
آثار و افعال دوست داری چه محبتی که نه از محض ذات
انگیخته شود و بشوب اغراض و اعواض آمیخته گردد
متعلق آن فی الحقیقت نه ذات تو بلکه امر دیگر باشد از
متعلقات ذات کدام غبن ازین فاحش تر و کدام
خسارت ازین موحش تر که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را
بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب
مجازی آری **رباعی** تا چند ایدل بداغ حرمان ساختی ؛ خود

خود را از حریم وصل دور اندازی ؛ معشوقه نقاب کرده دور
از رخ خویش ؛ تو آیی عشق با نقش بازی ؛ و اگر چنانکه
استعداد تو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد و مشرب
عذب تو از کدر تعلق بما ورای ذات صافی نه یاری
از حجب اسما و صفات که من وجه عین ذات است عدول
مکن و باطن خود را از شائبه تعلق و افعال آثار معطول مگردان
رباعی آنم که وفا و مهر سرمایه اوست اوج فلک حسن
کمین پایه اوست خورشید رخش نگر و گر نتوانی آن
زلف سیه نگر که همسایه اوست **وقال** قدس سره **ذو نغمة**
الحان و بتجلها ؛ به علی نغم الالحان فهی غنیمة بمعنی قوله علی
نغم الالحان علی نغم ترکب منها الالحان غنم المال غنما غنیمة
گرفت مال را از باب سوم و الغنم ههنا بمعنی الغنیمة و اول
الضمیرین المجرورین للحان و الثانی للالحان و ما عداهما للمدامة
میگوید آنچه رابستان در میخانه مستان و می پرستان و طالب
جلوه او باشی بدان میخانه در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات

خوش و لحنهای دلکش که شرب آنمی با طیب الحان و حسن نغم
مرغوب است و مغتنم رباعی مردانه نشین بگوشه میخانه
بی جلوه مرز سماع و بهانه می خور که غنیمت است از فرزانه
با نغمهٔ نی ترانهٔ مستانه وشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره
بمخانه مجلس کاملان و صحبت عارفان صاحب دل باشد که
شراب عشق آنجا نوشند و بادهٔ محبت آنجا فروشند
نه نغم و الحان هرچه سماع آن منتج ذوقی باملح شوقی
گردد مثل انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه صحاب
مواجید و احوال و آیات بینات قرآنی و کلمات برکات
ربانی ترتیل اسمائه و اذکار غفلت زدای و اشعار حرقت
فزای و نغمهای دردآمیز و ترانهای شوق انگیز و هیچ
از هیچ یک تنبیه باشد برانکه تربیت صفت محبت و
پرورش معنی ارادت جز در صحبت این طایفه متصور
نیست و دولت حصول و سعادت وصول بآن راه جز
مشاهده حال و استماع مقال این گروه طریق دیگر نیست

پس بر طالب صادق واجب است که تا جان دارد دامن صحبت
این جماعت از دست نگذارد و دولت خدمت
و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد رباعی ای آنکه به پندار
کمال در گروی الا به که بکیش عشقبازان گروی
عاشق شوی از حدیث ایشان شنوی عاشق چه بود
بلکه همه عشق شوی وقال قدس سره فما سکنت والهم یوما بموضع
کذلک لم یسکن مع النغم الغم سکن سکونا آرام گرفت و یسکن
فی الدار سکونا و سکنی سکنا نشست اندر خانه هر دو از باب
اول الهم الحزن و الجمع الهموم قوله والهم مرفوع علی انه مفعول
معه میگوید مستفیض من بنوش و نغمات دلکش من ننوش که
نه من هرگز یک زمان در یک مکان با هموم و احزان آرام
یافت و نه غم یکدم با طیب الحان و نغم یکجا مقام گرفت بیت
خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم در کش دم نوش ملحان
نغم دور قدح غصهٔ دوران یکجا همچون نغم غم نشود جمع بهم
هر کرا غم رسید یا اندوهی از فوات مطلوبی تواند بود با صحابت

مکروهی ولا شک محجب ذات را بهمه صفات متقابله محبوب
و افعال و آثار متخالفه متناظره مترتبه بر آن مطلوبست و
مرغوب بسیارت وی عین جهانست و از لال باعزاز
یکسان جز مراد محبوب او را مراد دیگر نیست و امری
و بر مراد بخلاف محبوب او را متصور نی هرچه در حیز وجود
آید با مراد او موافق باشد و هرچه بکتم عدم گراید با مقصود
او مطابق افتد آنجا نه فوات مطلوب صورت بندد و نه
اصابت مکروه نه غم بیرامن خواطر او تواند گشت و نه اندوه
رباعی بی زادی راه عشق را دست مرا : بیدادی تیغ هجر
دادست مرا / تا دل بارادت تو شادست مرا : اشیا همه
بر طبق مرادست مرا : آن نیست که من عیش جهان میخواهم :
یا دولت عمر جاودان میخواهم : اندیشه خویش را همه از دل
کردم پاک : چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم رباعی بی وهم
خیال باشد آنجا که منم : بی رنج ملال باشد آنجا که منم : کار دو
جهان بوفق دلخواه منست : غم را چه مجال باشد آنجا که منم
وقال

وقال قدس سره وفی سکرة منهما ولو عمر عشاء تری الدهر عیدا
طائعا ذلک الحکم والسکر مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا ای
عاش زمانا طویلا از باب سوم والمراد ههنا بعمر مدتها
طاعه و طاع له یطوع ویطاع طوع طوعة کردن داشت
از باب اول و چهارم و حکم بین القوم حکما و حکومة و هو حاکم
حکم کرد میان مردمان از باب اول میگوید در یک مستی
از آن باده خوشگوار و اگرچه بمقدار ساعتی باشد از
روزگار یعنی روزگار را بنده فرمان بردار و خود را
خداوند فرمان گذار رباعی خوش آنکه همی کردی کنی زنده
خویش : یا جمع کنی وقت پراکنده خویش : چون مست
شوی ز بند هستی برهی : یابی همه روزگار را بنده خویش
چون سالک در مقام فنا فی الله و بقا بالله بواسطه استیلا
مستی شراب محبت از بار هستی و ادبار خود برستی
خود خلاص یافته باشد و بشرف خلعت بقا حقیقی که موهبت
قبله مجتبی فانا دیته اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق سبحانه

همه مضاف بخود بیند و همه موجودات را تصرفات حضرت حق
سبحانه را همه مطیع خود یابد زیرا که معرفات فانی مستغرق
منست لا عین تصرفات حضرت حق و تصرف حق سبحانه تصرفات
کامل و همه موجودات را شامل رباعی معشوقه ز زور حسن خویش
پرکشید در هستی او هستی من و ا برسید چون مرا هم
او شدم دلم از من دید هر فعل تصرف که از و گشت پدید
وقال قدس سره فلا خیر فی الدنیا لمن عاش صاحیا ولم یمت سکرانها
فاته الحزم عاش عیشا و عیشة و معاشا و معیشة بزیست
ازباب دوم صحا من السکر و من العشق هشیار شد از مستی
و از عشق ازباب اول مات یموت و یمات موتا و مماتا
و میتة بمرد ازباب سیوم فاتنی فلان بشد از دست من
فلانی و فات الوقت بگذشت وقت ازباب اول
حزم حزما استوار کاری کرد ازباب دوم قوله صاحیا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سکرانها نصب علی انه
مفعول له لقوله لم یمت میگوید چون سرمایه هر هستی تصرف

تصرف در موجودات است و تسلط در کائنات و آنمعنی حاکمی
دانستی منحصر در هستی و معتمد در [illegible] هستی است پس هر که
هشیاری گزید و از آن شراب جرعه نچشید از عیش
دنیا بهره ندید و هر که بدان مردست بمرد و از آن مست
نمرد و طریق عقل و فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست
نسپرد رباعی آنکو ز شراب عشق هشیار نشست جام
طربش ز سنگ ادبار شکست و آنکس که ازین شراب
سرمست نمرد در عشق طریق حزم را کار نبست هر ذوقی
و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجه اصول مرادات و حصول
و وصول بسعادات اخرویها باشد یا ثمره تحقیق بمعارف
روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع و
استغراق در لجه فنا بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی
مترتب میشود مستحقر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس حرمان
زده که این دولتش دست نداده و از سعادت شرور نهاده
از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت

وشادمانی چه بسی خواهد یافت رباعی دور از در تو کر بهشت
سلطان است هر عیش که میکند برو تاوان است
آنجا که گدایان درت سود برند سرمایهٔ همه خسران است خسرو
وقال قدس سره علی نفس فلیبک من ضاع عمره ولیس فیها
نصیب ولا سهم بکی بکاء وبکی بالمد والقصر بگریست ضاع الشیء
ضیعة وضاعا ضایع شد چیزی هر دو از باب دوم السهم
النصیب والنصیب الحظ من الشیء ولیس له الی آخره اما حال
من فاعل احد الفعلین او عطف علی جمله ضاع میگوید بر خود
بباید گریست وماتم خود را بباید داشت آنرا که نقد
حیات وسرمایه اوقات ضایع گذشت وآنرا وسیله
هر هستی و واسطهٔ بیخودی و هستی نساخت و بتحصیل علم
وتکمیل بدو ازان نپرداخت رباعی سرمایهٔ عمر بهره می خواهد
مرد بی حاصل زدن عمر بود مایهٔ درد هر کس که زمی بعمر خود
بهره نبرد گو خون بگری که عمر خود ضایع کرد مقصود از
آفرینش عالم وجود بنی آدم است ومطلوب از بنی آدم معرفت

ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی بدان منوط است
وسعادت سرمدی بران مربوط اعظم اسباب است معرفت
ومحبت نقد حیات وسرمایه اوقات وساعات است که
چون طالب آنرا بما طلب بر وظایف طاعات ووا
ومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام وخلاص النیة
علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض النفسویة
بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف گرداند سابقه
عنایت باستقبال او آید وسیل هدایت بروی او
کشاید دل او مهبط انوار معرفت شود وجان او
مخزن اسرار محبت گردد وخلعتهای دولت ابدی
در وی پوشانند ونثارهای سعادت سرمدی بر وی افشانند
خاتمت احوال وی از غرامت مصون ماند وعاقبت
افعال واعمال وی از حسرت وندامت مامون گردد
واگر عیاذا بالله بر خلاف این ناگاه ابلهی بلکه المهی کج دیده
بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده وظلمت جهالتش بنور

درایت مبدل نگشته همه لذات را در تمتعات
جسمی منحصر دارد و همه راحات را بر شهوات
بهیمی مقصور شمارد ایام حیات را سرمایه استغفار
مناهی داند و جمال او را آیینه استقصاء اعمال
کرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال اثر
نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه
ناچشیده بر لب نفیر حسرت در دیده آب چو ملم
دل ز هجر محنت بر سینه داغ حسرت در دیده آب
جرمان راه عدم بر گرفته با زبان از کار رفته زبان
حال بدین ترنم آغاز و این ترانه پرداز رباعی
افسوس که وقت کار از دست برفت ؛ هستی و وصال
یار از دست برفت ؛ در معرض یک دولت پاینده
صد دولت پایدار از دست برفت ؛ از جام اجل
زهر چشیدم دریغ ؛ و ز کام امل رخت کشیدم
دریغ ؛ از راحت فانی نبریدم امید ؛ با دولت

باقی نرسیدم دریغ جای آن دارد که خاکیان
از هجران آن عزیز دیده تا آه حسرت با فلاک برسانند
و افلاکیان از خذلان آن ماتم رسیده سرشک اندوه
و محبت بر خاک فشانند رباعی اغرای ز هر رفت تو دل
فرساید ؛ وز نوک مژه خون جگر پالاید ؛ گر کوه ز درد
او بار الم زنید ؛ و ز سنگ جال او بگرید شاید رباعی هر عزیز
کز طالع واژون گرید ؛ وز فرقت آن دلبر موزون گرید ؛
با کوه گر اندوه دل چون گوید ؛ هر چشمه شود چشم تر و خون
گرید الهی هر چه در دل ما گذشت بر زبان ما گذشت اگر
چه درجات صدق و ثواب بنفشه شیخه انعام و ثمره کشف
و الهام لیست ما را ابراز ای شکران فرصتی ده و اگر اعداد
کذب و فساد دست از قصور رابلیت و نقصان
ناقابلیت ماست بر ما بخش بتجاوز غفران و منت
رباعی فعلی که ز توست موجب شکر و ثناست ؛ کاری که
ز ماست مایه جرم خطاست ؛ جز خیر و کمال نیست آنجا که توی ؛

فی الجمله غرض که هست از جانب ما است : خاطر ما را از
تقید بما سوای خود مطلق ساز و اوقات ما را
باستغراق در شهود کبریائی خود مستغرق گردان
آنجا که هر کس پی مقصودی برد و طریق بمعبودی
سپرد قبله مقصود ما تو شو غایت بمعبود ما تو
باش رباعی از زنده کیم بنده کی تو است هوس : هم زنده
دلان سوی تو جویم است بس : خواهد ز تو مقصود دل
خود همه کس : جامی از تو همین ترا خواهد و بس : عاقبت
امر ما را از غائله غرامت نگاه دار و خاتمه عمر ما را
از شائبه حسرت و ندامت در پناه آر یا نفس باقیت
با ما بفضل و کرامت همنفسی کن و چون منقطع گردد
بلطف و عنایت فریاد رسی کن رباعی ای صنع تو لطف
لطف از جامه کن : صد نقش تو انگیخته بر لوح کهن :
خواهم که شود صحیفه عمر مرا : بر یاد تو ختم چون درین ختم سخن
بغایت رسید و بنهایت انجامید روش قلم تیز گام و جنبش

جنبش خامه بی آرام در قطع مراحل ترتیب این نوع
وطی منازل تالیف این بدایع فی تاریخ [illegible] هذه
الرباعیة علی سبیل الاملاء و التعمیة رباعی بی دعوی فضل
جامی لاف هنر : در سلک بیان کشید این عقد گهر :
و آن لحظه که شد تمام آورد بدر : تاریخ مه و سال وی
از شهر صفر : از رحمت و فضل حق بحمد انعام رسید :
آغاز کتابتم بانجام رسید : این شرح شریف حضرت مولانا :
المنة لله که باتمام رسید تم مرقوم نسخه معتبره حضرت بابای
شوقی کاتبه احقر العباد الراجی : نامه تمام کتابها خواجه [illegible]
اللهم اغفر لکاتبه و قاریه و سامعه و جمیع هذه الرسالة
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات و رافع الدرجات
و منزل البرکات و قاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

المسکی ز عزت عشق رخ بر تابد تو رفیقی از این نوع یابد

شاید که از برای کاتب نامه سیاه ۞ از روی کرم سوی دعا شاید

رحم بکنند نگویند بوامع ۞ اسیر دو نفس حب دنیا

یدوم الخط فی القرطاس دهر

وکاتبه رمیم فی التراب

سنة ۱۲۷۹

کسی کز رغبت این قصیده خواند ∴ تأمل کرده تطبیق نماید

اگر مقصود او عشق حقیقت ∴ خدا او را بمطلوبش رساند

بسم الله الرحمن الرحیم

نسب نامه حضرت خواجه بزرگوار شاه خواجه بهاء الدین
محمد شاه نقشبند بن سید جلال الدین بن سید برها
ن الدین بن سید عبد الله بن سید زین العابدین
بن سید قاسم بن سید شعبان بن سید برهان الدین
بن سید محمود بن سید بولاق بن سید یعقوب
بن سید خلوتی بن سید فخر الدین بن سید محمود علی اکبر
بن امام الدین عسکری بن امام نقی منقذی بن امام تقی
محمد بن امام علی موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام
محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی بن عم حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم طریقه عالیه نقشبندیه قدس سره صلوة الله

صحیح ایلاق

صلوات الله رسالت پناه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم خیر البشر بعد از انبیا بالتحقیق حضرت ابا بکر صدیق رضی الله
عنه حضرت سلمان فارسی رضی الله حضرت امام قاسم رضی الله
حضرت امام جعفر صادق رضی الله حضرت سلطان العارفین
بایزید بسطامی رضی الله حضرت خواجه ابو الحسن خرقانی حضرت
خواجه ابو علی فارمدی حضرت خواجه یوسف همدانی حضرت خواجه عبد
الخالق غجدوانی حضرت خواجه عارف ریوگری حضرت خواجه
محمود انجیر فغنوی حضرت خواجه علی رامتنی حضرت خواجه محمد بابای
سماسی حضرت سید امیر کلال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
شاه محمد شاه نقشبند حضرت مولانا یعقوب چرخی حضرت
خواجه عبید الله احرار خواجه مولانا خواجه محمد زاهد حضرت
خواجه درویش محمد حضرت خواجه امکنه گی حضرت خواجه باقی
بالله حضرت مجدد الف ثانی سید شیخ آدم بنوری حضرت

شیخ سعدی لاهوری حضرت یحیی مکی حضرت سید دین شاه
شاه جنید بخاری برقومی معقوری رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین نسبت سید جلال الدین بخاری سید جلال الدین
بن سید علی بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبدالله
بن سید علی اصغر بن سید جعفر بن امام تقی هادی بن امام محمد تقی
بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن
امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرزندان سید جلال سید جعفر عمرش پنجاه سال
و سید علی عمرش شصت سال و سید محمد غوث عمرش چهل و دو سال
و سلطان سید احمد کبیر عمرش چهل سال و سید جلال وطن
در بخارا داشت و اولاد سید جعفر نیز در بخارست و اولاد
سید علی در مهدمال گویند که در تلنبه است و اولاد محمد غوث
ابو سعید در ملتو نهست و اولاد سید احمد کبیر بود اول مخدوم جها

جهانیان که در اوچه و احمدآبادست و دوم محمد راجن که او
لا اولاد او در بلوت و اوچ است حضرت خواجه حسن بصری
از ایشان عبدالواحد زید از ایشان خواجه فضیل عیاض از ایشان
سلطان ابراهیم ادهم از ایشان حذیفه مرعشی از ایشان
هبیره بصری از ایشان خواجه محمود چشتی از ایشان خواجه
ممشاد علی دینوری از ایشان خواجه معروف چشتی از
ایشان خواجه احمد سیرفی چشتی از ایشان خواجه محمد چشتی
از ایشان خواجه حارث کاهل از ایشان خواجه شریف زندنی
از ایشان خواجه عثمان هارونی از ایشان خواجه معین الدین
حسن سنجری نام پدر ایشان غیاث الدین حسین از سادات حسینی
بودند حافظ بن احمد بن موسی مولد ایشان فرغانه آن قصبه الست
از دیهان از ایشان خواجه قطب الدین بختیار که اوسی
از ایشان گنج شکر فرید الحق والدین نام عزیز الدین محمود است

و اولاد حضرت عمر اند و نام پدر ایشان محمد بن احمد دنبالی
بدوان ست قصبه سهیل از ایشان قطب المشایخ خواجه نظام الدین
از ایشان حضرت احمد و سراج الدین نام ایشان محمود او
دهی ست اصل از شهر اوده ست از ایشان نصیر الدین چراغ
دهلوی از ایشان خلیفه هویدا شدند یکی قطب عالم برهان
عبد الله نام دوم محی الدین سیوم بنده نواز گیسو دراز کلبرکه
از ایشان محمود حسینی از ایشان داود حسینی از ایشان مخدوم
الله دیه لقب اسم الله داد و هندی اند از ایشان نور شاه از ایشان
کرم شاه از ایشان اعظم حفیظ الله حافظ از ایشان اعظم شاه از
ایشان محمد غوث از ایشان سوندها شاه بی پروا از ایشان
مسافر شاه سبزواری از ایشان فقیر حقیر العباد حاجی
و ازین غلام محمد لقب گل محمد قادری ساکن پشاور حضرت
میران محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی از ایشان عبد

الوهاب از ایشان سیف الدین قطب از ایشان سید ابو [illegible]
از ایشان سید صوفی از ایشان سید احمد از ایشان سید مسعود
از ایشان سید محمد علی از ایشان سید مبارک از ایشان
شاه معروف از ایشان حضرت شاه سلیمان از ایشان نو
شه حاجی گنج بخش از ایشان حضرت شاه پیر محمد گنج بخش از ایشان
حضرت شاه سینا سلمه الله تعالی از ایشان خاکپای کوهن
مسکین غلام محمد مشهور گل محمد گل محمد طالب حضرت مسافر
شاه سوندها شاه بن حضرت محمد غوث بن حضرت اعظم شاه بن
حضرت حفیظ الله شاه بن حضرت کرم شاه بن حضرت نور
شاه بن حضرت مخدوم الله دیه و برا اسم الله داد هندی بن
داود حسینی بن حضرت محمود حسینی بن حضرت بنده نواز گیسو دراز
بن حضرت نصیر الدین چراغ دهلوی بن حضرت نظام الدین
بن حضرت فرید الدین فرید الحق شکر گنج بن حضرت قطب الدین

بجناب کردغی فرغته بن حضرت معین الدین چشتی بن
حضرت عثمان هاروی بن حضرت خواجه شریف زندانی
بن حضرت خواجه مودود چشتی بن حضرت خواجه یوسف
چشتی لقب قریه بن حضرت خواجه محمد چشتی بن حضرت
خواجه احمد چشتی بن حضرت خواجه اسحاق چشتی بن حضرت
خواجه ممشاد علوی دینوری بن حضرت خواجه هبیرة البصری
بن حضرت خواجه حذیفه مرعشی بن حضرت سلطان ابراهیم
ادهم بلخی بن حضرت خواجه فضیل الدین عیاض بن حضرت
خواجه عبد الواحد زید بن حضرت خواجه حسن بصری قدس الله اسرارهم بن
حضرت امیر المومنین مرتضی علی رضی الله عنهم اجمعین کل
محمد تراب الاقدام خادم سید محمد صاحب بن سید مبارک
بن سید ماه روی بن سید مصطفی بن سید ابو بقا بن سید
عبدالله نورک نوری بن سید بندگی شیخ داود قدس الله سره

قدس سره بن سید فتح الله بن سید مبارک بن سید فضل الله
باقی بن سید صفی الدین آدم بن سید تقی الدین احمد بن سید عبد
المجید بن سید عبد الحفیظ بن سید عبد الرشید بن سید ابو
الغنایم بن سید ابو المکارم بن سید ابو المحاسن بن سید ابو العقص
بن سید ابو الفضل کرمانی بن سید ابو الباقی بن سید ابو المعالی
بن سید ابو الوهب بن سید ابو الطیاق بن سید محمد مکی
بن سید عبد محمود ماه روی بن سید میر بن سید مسعود بن سید
زین العابدین بن سید داود ابو اسحاق بن سید اسماعیل بن
سید موسی بن امام نقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی
کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین
بن امام امیر المومنین حسین شهید دشت کربلا بن امام
علی مرتضی کرم الله وجهه بسم الله الرحمن الرحیم شجره چشتیه
این فقیر حقیر شیخ محمد کمال الهی که جهت راز نیاز شیخ الاسلام

والمسلمین حضرت عبد الکریم الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام
والمسلمین ولد ابن خضر سی بلاد و ویزه سکهاری
الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ علی بن قسم
قدس سره العزیز که با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ بده عطاء الله رحمة الله رومی قدس سره
العزیز که با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین
سید حامد الدین قدس سره العزیز که با تو داشت الٰهی بحرمت راز
نیاز شیخ الاسلام والمسلمین حسام الدین قدس الله سره العزیز
که با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین
نور قطب عالم قدس الله سره العزیز که با تو داشت الٰهی
بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ علاء الدین
جهان نوری قدس سره العزیز که با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز
شیخ الاسلام والمسلمین شیخ سراج الدین قدس سره العزیز که با تو

با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ
نظام الدین اولیا محمد بدوانی قدس سره العزیز که با تو داشت الٰهی
بحرمت راز نیاز که شیخ الاسلام والمسلمین الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ
الاسلام والمسلمین شیخ شکر گنج مسعود العزیز که با تو داشت فریده
الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ قطب
عالم بختیاری اوشی قدس سره العزیز که با تو داشت
الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین شیخ معین
راز نیاز الدین حسن سنجری قدس سره که با تو داشت الٰهی بحرمت شیخ
الاسلام والمسلمین شیخ عثمان هارونی قدس سره العزیز که با تو
داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین حاجی شریف
زندانی قدس سره العزیز که با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ
الاسلام والمسلمین خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره
العزیز که با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه

خواجه قدوة الدین ابو محمد چشتی قدس سره العزیز که با بود اشت
الٓهی بحرمت او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه نصیر الدین ابو
یوسف چشتی قدس سره العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز
شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ناصر الدین ابو احمد چشتی قدس سره
العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین
خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت
او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ممشاد علو دینوری قدس سره
العزیز که با بود اشت بدانکه سلسلهٔ چشتیه از خواجه ممشاد
ارتفاع یافته است الٓهی بحرمت او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین
خواجه ابو هبیرة البصری قدس سره العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت
او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه ابو حذیفه مرعشی قدس سره
العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین
خواجه ابراهیم ادهم قدس سره العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز

شیخ
نیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه فضیل بن عیاض قدس سره العزیز که
با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین خواجه
عبد الواحد بن زید قدس سره العزیز که با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز
شیخ الاسلام والمسلمین حضرت حسن بصری رضی الله عنه که با بو
د اشت الٓهی بحرمت او رنیاز شیخ الاسلام والمسلمین امیر المؤمنین
علی مرتضی علی عنه که با بود اشت الٓهی بحرمت او رنیاز سرور
کائنات خلاصهٔ موجودات شفیع روز جزا محمد مصطفی احمد
مجتبی صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه وسلم که با بو
د اشت الٓهی بحرمت ذات مقدس ومطهر خویش که مرادات و
مشرعات این بیچاره بر آورده خویش گردانی بمنه وکمال
کرمه فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او
اشد ذکرا قال الشیخ محیی السنة فی تفسیر معالم التنزیل ان العرب
کانوا اذا فرغوا من الحج وقفوا عند البیت وبمنا من المسجد

والحمل فيذكرون مفاخر آبائهم عند البيت فامرهم الله تعالى بذكره
وقال اذكروني كذكركم آبائكم او اشد ذكرا اي اكثروا ذكرا
وقال العلامة الزمخشري في التفسير الكشاف وقال صاحب
المدارك ايضا اي اكثروا ذكر الله وبالغوا فيه كما تبالغون
في ذكر آبائكم ومفاخرهم وكانوا اذا قضوا مناسكهم
وقفوا بمنى بين المسجد والجبل فيعدون فضائل آبائهم
ويذكرون محاسن آبائهم او اشد ذكرا في موضع
الجر عطف على ما اضيف اليه الذكر في قوله تعالى كذكركم
اي كذكركم يا قريش او كذكر قوم هم اشد منكم ذكرا
او في موضع النصب عطف على آبائكم اي كذكركم
من هو اشد ذكرا من فعل المجهول قال البيضاوي
اكثروا ذكره وبالغوا كما تفعلون بذكر آبائكم في المفاخرة
وكانت العرب اذا قضوا مناسكهم وقفوا بمنى بين المسجد والجبل فيذكرون مفاخر

اباهم

آبائهم ومحاسنهم فقال الله تعالى اذكروني كما تذكرون
آبائكم او اشد ذكرا اما مجرور معطوف على الذكر و
المعنى او ذكروا الله ذكرا كذكركم آباءكم او كذكركم
اشد منه ابلغ او على ما اضيف اليه الذكر بمعنى او كذكر قوم هم اشد منكم ذكرا
واما منصوب بالعطف على آبائكم والذكر من فعل المجهول بمعنى كما يذكركم من هو اشد
في المذكورية من آبائكم او بمضمون دل عليه المعنى تقديره او كونوا اشد ذكرا لله
منكم آبائكم فيقول العبد الضعيف لما ذكرهم آبائهم
كان كثيرا وكان على صفة الجهر فينبغي ان يكون
ذكر الله المماثلة ايضا على هذين الصفتين والا لم
يكن المماثلة وتخصيص المماثلة بصفة الكثرة خلاف
الظاهر ولقوله تعالى انما المؤمنون الذين اذا
ذكر الله وجلت قلوبهم اي خافت واذا
تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون

فأريد بصيغة المجهول الذكر لتنويه أن الذاكر غير معين وشامل
لغير هؤلاء المؤمنين ووجد القلب بذكر الغير إنما يكون لسماع
وهو فرع الجهر وكذلك قوله تعالى وبشر المخبتين أي المتواضعين
أو المخلصين الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم وقوله تعالى
وإن أحد من المشركين استجارك فاستمعوا له وأما السنة فلأن الفقير
قال حدثنا عبد الرزاق قال حدثنا ابن جريج قال أخبرني عمرو
قال أخبرنا أبو معبد مولى ابن عباس أخبره أن ابن عباس أخبره
أن رفع الصوت بالذكر حين ينصرف الناس من المكتوبة كان
على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولفظ كان يستعمل عند
المحدثين للدوام والكثرة وأيضا قال ابن عباس بهذا
الإسناد وكنت أعرف انقضاء النبي صلى الله عليه وسلم وآله صلوة
بالتكبير متفق عليه أي باستماع التكبير والذكر كما ذكر شرح
الحديث وهذا إذا كان ابن عباس صغيرا ولم يحضر في بعض الأوقات

إلا في الفاتحة مع الجماعة وفي رواية مسلم أن عبد الله بن الزبير قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا سلم من صلوته يقول بصوته الأعلى لا إله
إلا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير وعن أبي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى أنا عند
ظن عبدي بي وأنا معه إذا ذكرني فإن ذكرني في نفسه ذكرته
في نفسي وإن ذكرني في ملإ ذكرته في ملإ خير منه متفق عليه وعن عبد الرحمن
ابن أبزى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا سلم في الوتر يقول
سبحان الملك القدوس ثلاثا ويرفع صوته بالثالثة رواه النسائي
وعن أبي هريرة أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس
منا من لم يتغن بالقرآن أي لم يحسن الصوت رواه البخاري وعنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أذن الله لشيء ما أذن
للنبي يحسن الصوت بالقرآن يجهر به وأما قول المجتهدين في العدة
والنهاية والعناية والكفاية وسائر كتب الفقه في باب الحج

وبرفع صوته بالتلبية وبالاذان والخطبة والتكبيرات والتشريق
عن مذهب الائمة الثلثة اعني ابا حنيفة وصاحبيه وزفر الصا فعلم ان
جواز الجهر بالذكر مذهبهم وفي شرح النوازل البرهاني من باب الاذكار
سئل عمر رضي الله تعالى عنه عمن يقول كلمة الطيبة بعد اداء المكتوبة
متصلة قال المرة يغفر الله تعالى ذنوبه والمرة الثانية اعطاه الله تعالى
ثواب الانبياء والمرة الثالثة اعطاه الله تعالى ثواب الملائكة لان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قد كان يجهر مع الصحابة كلمة الطيبة
بعد اداء الصلوة المكتوبة متصلا كذا في شامل البيهقي وفي الكبرى
رجل يذكر الله جهرا او اخر نه يمنع بعذر لانه يمنع من امر الله تعالى
تحفة الفقه باب شانزدهم از تحفة القادريه في سلطنة رضي الله عنه
على الجن والانس والابدال وعلى جميع الاكوان حتى الفرع والحمى
نقلست از ابو سعيد عبد الله بن احمد بغدادي رحمة الله عليه
گفت که وقتی عجوزه من فاطمه نام شانزده ساله که بربام

بر بام خانه بر آمده بود و از بالای بام غایب شد من پیش شیخ محی
الدین عبد القادر رفتم و قصه حال خود را باز نمودم فرمود امشب
در خرابه کرخ که وی محلتی ست در بغداد برو و بر زمین
دایره بکش و وقت کشیدن بگو بسم الله الرحمن الرحیم علی نیت
عبد القادر و تو درون آن دایره بنشین چون شب تاریک
سخت شود طوایف جن بر تو خواهد گذشت بصور مختلفه و
تو هیچ خوف از و نکنی وقت سحر پادشاه با لشکر خویش بگذرد
و بیرون دایره از تو باز پرسد بگو که شیخ عبد القادر مرا با تو عبده
فرستاده و قصه دختر خود با وی باز بگوی راوی میگوید که
همچنان کردم طایفه طایفه مختلفه میگذشتند و هیچ یکی نتوانست
که نزدیک دایره آید تا آنکه پادشاه ایشان با اسپ سوار شده
و پیش او جماعتی جنیان بودند مقابل دایره بیامد و بایستاد
و مرا پرسید حاجت تو چیست گفتم حضرت شیخ عبد القادر مرا با تو

فرستاده است درحال از اسب فرود آمد و زمین خدمت بوسید
و آداب بجا آورد و خارج دایره بنشست و گفت برای چه
فرستاده است خبر غایب شدن عجوزه را با او گفتم فرمود تا آن
دیو که آن دختر برده است حاضر کنند درحال مارد را با آن عجوزه
حاضر آوردند و گفتند که این از دیوان چین است آن دیو را
گفت ترا چه باعث شد که آن عجوزه را از رکاب قطب عالم
ربودی گفت آن دختر مرا بغایت خوش آمد و در دل او
جاکرد و پادشاه فرمود تا آن مارد را گردن زنند و عجوزه
مرا تسلیم کردند با او گفتم مثل تو دیو فرمان بردار شیخ را ندیدم
گفت چگونه مطیع او نباشم که او قطب عالم است چون از خانه
نظر بجمیع اقصای عالم میکند از هیبت او همه در فرار میشوند
و چون حق تعالی اقامت قطب میکند قادر و متمکن میکند او را
بر جن و انس او غایب شد من دختر خود را گرفته بخانه خود آمدم

آمدم و شکر خدا بجا آوردم **نقل است** از راوی مذکور
میگوید که وقتی مردی از اصفهان بر شیخ آمد و گفت آن
مردم را زوجه ایست او را صرع می آید و جمیع اهل عزایم
یعنی افسونگران در کار او درمانده اند فرمود آن دیو است
از دیوان سراندیب نام خانس و اگر بار دیگر زوجه تو مصروع گشت
در گوش او بگوی ای خانس شیخ عبدالقادر مقیم است در بغداد و
میفرماید که تو باز نیایی اگر باز آمدی هلاک شدی پس آن
مرد رفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود و بعد از
زوجه ده سال دیدم آن مرد را و از حال خواجه او پرسیدم
گفت بعد از آن او را صرع نیامد تا این زمان و در سیاقی
جماعه معزمین چنین گفتند که چهل سال در حیات شیخ
عبدالقادر در مجلس مصروع نشد بعد از وفات او صرع
آمدن گرفت **نقلست** از ابوعبدالله محمد حسنی رضی الله عنه

غله وقتی ابو المعالی احمد بن ظفر بخدمت شیخ محی الدین آمد و عرض
کرد که پانزده سال است که از پسر من غایب بمیرد و اعضای
او گم شده است شیخ فرمود برو در گوش او بگوی که ای
ام ملدم شیخ عبد القادر ترا میگوید که از پسر من برو بیرون
حلّا ابو المعالی گفت که رفتم و همچنان کردم که شیخ فرموده بود
بعد از آن او را هم تب نیامد و خبر رسید که منتری
اهل حله تب زده شده اند ایضا راوی مذکور میگوید که
وقتی شیخ ابو الحسن علی بن احمد مریض شد شیخ بعیادت
آمد در خانه او راعی بود و آن نوعیست که از کبوتر
و قمری بود گفت یا سیدی این راعی شش ماه است که بیضه
نمی نهد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند فرمود راعی را
متّع ما فیک لمالکک بیار و بده آنچه در دست مر مالک خود را
و قمری را فرمود سبّح لخالقک در حال قمری در ناله شد

در ناله شد و راعی بیضه آورد و نگرفت تا آنکه بمردند
نقل است از شیخ ابو الحسن بن ابو القاسم که شیخ ابو بکر
حمامی احوال سنیه داشت حضرت شیخ ما او را میفرمود
که شریعت مطهره از تو میپرسی شکایت میکند و حضرت
شیخ او را منع میکرد و از بعضی چیزها و او باز نمی آمد روزی
حضرت شیخ دست مبارک بر سینه او آورد و همه احوالات
و مقامات او سلب کرد و او بید حالی تمام از بغداد او در قرن
رفت و در هر وقت که قصد بغداد کردی بر وافتادی
و اگر کسی او را برداشتی تا او را به بغداد برد بر هر دو می افتاد
وقت مادر ابو بکر گریه کنان بر شیخ رفت و عجز حال باز
نمود که من قدرت رفتن ندارم و جگرم از آتش فرقت
او میسوزد و حکیم آه چه سازم جگرم میسوزد شیخ فرمود او را
اذن کردم تا از قرقه فرود زمین شده در بغداد آید

و از چاهی که درون خانهٔ تست سر بر بند و با تو سخن گوید
و شیخ مظفر با ابوبکر مودتی داشت حضرت عزت را در
خواب دید فرمان شد ای مظفر چه خواهی گفت در حال ابو
بکر واقعه که یار بجهان مر باید فرمان شد اگر این آرزو
داری برو در حضرت ولی من شیخ عبد القادر و بگو که
میگوید پروردگار تو به نشانه آنکه میخواستم که بلای نازل
کنم بر خلق تو شفاعت کردی و شفاعت تو قبول کردم
و باعمارت آنکه درخواست کردی هر که مراد بدهات از
مؤمنان بروی رحمت کنم و فضل خود بروی عام کنم
این را من همچنان کردم اکنون مرا از ابوبکر خشنود شدم
تو هم خوشنود شو و بعد از آن شیخ مظفر بشرف لقای
سلطان انبیا مشرف شد صلعم که میفرمود یا مظفر من لبنانی
ے الارض و عارف عبد القادر که میگوید جد تو که رد

رد حال ابوبکر کن از آنکه غضب شدی بر و مکر از بهر شریعت محمد
اورا اکنون بخشیدم تو هم اورا بنظر عنایت منظور دار

بیت

چون اهل کرم بر سر الطاف در آید
هم جرم کند بخش و هم بخشاید

شیخ مظفر چون ازین واقعه فارغ شد عزم ملاقات
ابوبکر کرد تا اورا مژده این فتح و ظفر برساند تا که در راه
در حوزه دید وان زمانکه ابوبکر را این وجه کشف شده
بود هر دو بخدمت حضرت شیخ آمدند فرمود ای مظفر بلع بر سالک
هرچه اورا در آن واقعه دیده عرض کرد و چیزیکه فراموش
کرده بود اورا شیخ یاد داد تا نیز ابوبکر در خدمت حضرت شیخ بایست
و شیخ اورا در کنار گرفت و با سینهٔ خود ضم کرد در حال
آنچه کم کرده بود باز یافت

مثنوی

ای تو بغداد در صفت با کمال ٭ روح بستانند گنه سلسله حال ٭
بخشش تو نعمت گنج روان ٭ رخش تو علت گنج روان ٭ در کش از

کرده بدر و زمانی شب ملکی از هیبت خود روزها ابوبکر را
پرسیدند تو پیش ما در چگونه آمدی گفت مرا بر مرد اشتند
و از زمین تا انجاه می آوردند تا والده را ملاقات میکردم
و باز بر مسند اشتند و همه دران مقام می بردند **نقلست که**
از شیخ ابو الحسن از مشایخ جمیع دیگر که شیخ عباد حاجی دم
زده بود که بعد از وفات حضرت شیخ وارث حال او من
خواهم شد وقت حضرت شیخ دست عباد را بگرفت و گفت
ای عباد آنچه بدان تو میل داری آرزوی آن میکنی از
تو دور انداختم و لشکر ها را از فرمودم که چون تو بزدن این
بگفت و هر دو دست بر هم زد و جمیع حال او سلب کرد
و او را از مقام حضور مهجور ساخت **بیت** پادشاهی
جهان را قادری غیر تو کسی را نرسد قادری ❊ مدتی بر این حاله
بود تا آنکه شیخ حمید الدین بدو بر اثنی حالی پیدا شد که دران

دران مغلوب گشت و از قفس بشریت چون طیار بوت
بیرون بدر آمد عالم ملکوت او را مکشوف شد و هم دران
عالم بجماعت مشایخ رسید که بر آن جماعت نسیمی بوزید
هر یکی را از روح روح افزا او مست گشتند **بیت**
بادی که بکوی دل بر آید ❊ بر هر که وزد ز دل بر آید ❊
وقیل کان الحال من طیب مطلع الشیخ عبد القادر بعد از ان
شیخ حمید در باطن خود شنید که ناطقی میگفت میخواهم که
عباد را حال رد کنی و ندا و صدائی ورد او که حال او رد
نکند مگر آنکه از و سلب کرده است چون شیخ حمید در بوست
بشریت آمد در حضرت قادریه رفت عباد را درخواست
کرد فرمود دعا مول تو قبول کردم برو او را برمن بیار
برخواست او را بر خدمت حضرت شیخ آورد و فرمود
ای عباد بگفارت ان حجرنه روح کمن کهف بالی الراس

والعین ازوی بر آمد ناگاه او را در راه وجدی روی
داد که از وجود خود غایب گشت و از هر سر موی او
شرار گشت چون روان شد پس زان اقامت کرد
و گم شده باز خود را یافت همدران وقت حضرت شیخ
حمید را فرمود که رب عزت رد حال عباد کرد و بروان
زمان در فلان موضعت من قسم یاد کرده بودم که رد حال
او نکنم تا آنکه در خویش بنگرم امروز او در چون افتاد
قطعه دشمنان را چون کفن سازیم * دوستان را قبای
فتح دهیم * رنگ بندو بر پیش طنبور * شعر حسم و ابتهی
مذکور میگوید که حضرت شیخ بعد از این واقعه فرمود
دو کس با من منازعت کردند من در حال حضرت حق سبحانه
و تعالی ایشان را گردن زدم قطعه هر کس که نشد مطیع
حکمت * خود دید سزا سیاست بد * در از احد سر اسر انرا

١٧٨
جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

نرا * شمشیر سیاست تو در زد * شیخ ابو القاسم میگوید
وقتی من و شیخ علی بن هستی متوجه حضرت شیخ العالمین بودیم
چون بدهلیز رسیدیم دیدیم که جوانی بران آستانه بیخود شده
بروافتاده است چون شیخ علی را دید گفت اگر در حضرت
شیخ وقتی باشی شفاعت این بی بضاعت فراموش نکنی
چون بر شیخ آمدیم شیخ علی در سخن آمد که حضرت کریم در جرم
بخشی گناهکاران تیره روزکار یگانه خوبست امید دارم
که جرم آن افتاده که سر بر در نهاده است ببخشند بیت
کار ما جست کند و زر بدن * عادت لطف کند مرز بدن
بیت غلام همت آن عارفان با کرمم * که یک گناه نه بینند و
و صد خطا بخشند شیخ علی به بشارت تمام از آنجا بر آمده
و آن جوان را بشارت داد که شفاعت قبول کردند و از
سر جریمه تو در گذشتند آن جوان فی الحال از شنیدن این

قال اقبال فال ربیع البال باز در هوا ذکر و ما باز بخدمت شیخ
رفتیم تا تعبیر این واقعه به پرسیم و از سر این معنی اگاه شوم فرمود
یکی از مردان غیبت وقتی این در هوا میرفت بسمت الراس
بغداد رسید در دل گذرانید که درین شهر هیچ مرد
نیست از این سبب فی الحال و سلب کرده اندم و حکایت را شنیده ام
بیت ای کسی در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری ؛ بر حذر باش که سر
میشکنند دیوارش ؛ اگر شیخ علی شفاعت او نکردی بهمین
حال جان دادی و در حال او میکردم بیت الوان رعیت
تو بجا میت کرنباز ؛ هر سر بلند آمده چون خاک پست گشت ؛
دست سیاست تو بشیران لجام کرد ؛ در کارگاه عز تو سلادست
دست بست نقل است از شیخ ابو سعید قباوی چون حضرت
شیخ فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله هر جا بی که ولی بود
از حاضر و غایب سر تسلیم پیش نهاد مگر مردی از اصفهان باز

باز سر زد و گفت ما هم ولی خداییم او هم ولی خدا است حاجت
که پیش او سر فرود کنیم حضرت قادر جمیع حال او سلب کرد و از
مقام قرب خویش بغربت انداخت مسلوب و مقادر به شهود میفرمود
که چون آن بیچاره اصفهانی خود را بدین حال دید پشیمان گشت
و در بغداد آمده بشیخ علی بن هیتی و جماعه مشایخ را گفت
مرا از گفته خود پشیمان شدم در حضرت شیخ شفاعت من بکنید
گفتند ما از عظمت و هیبت آن حضرت یارائی گفتن نداریم
ولی تو وقتی آنجا حاضر شو اگر تقریبی شود ما هم آنچه لازمه دار
و یاری باشد دریغ نخواهیم داشت القصه آن مرد در صحبت
شیخ حاضر شد شیخ فرمود چه کسیست این ایشان عرض کردند
که آن بیچاره اصفهانی است اکنون از گفته خود پشیمان گشته است
و تائب شده میخواهد که حضرت شیخ قبول کند شیخ فرمود حاجت
نیست وقت همان بود که حاضر نشد پس نظر قهاری در وی بدید

بند شد بیت الله الله چه عظیم و چه رفیع الدرجات
غوث اعظم که جهان بنده فرمان ویست هر که درویش تو
ای شاه جهان بنده اش شد خیر الدنیا والآخرة در ساعت
نقلست از شیخ ابو محمد مفرج که چون لوای دولت قادری
سر بفلک کشید و صدای غلغله کوس سلطنت ایشان در گوش
اقاصی و ادانی در رسید صد نفر از اعیان فقهای بغداد جمع آمدند
بخیال آنکه هر یکی مشکلی از آن حضرت بپرسد که موجب الزام او باشد
چون در مجلس حاضر شدند حضرت شیخ در مراقبه شد دیدم
که از سینه مبارک ایشان بارقه برجست و بر صدور آن
صدور گذر کرد و کسی بر این اطلاع نیافت الا من بشاهد
همه در حال بیهوش شدند و در فریاد آمدند و جامه پاره کردند
و سر برهنه بر منبر برآمدند و سر در بر قدم حضرت شیخ نهادند و در
مجلس چنان شوری برخاست که گمان بردم مگر بغداد تمام در تزلزل

در تزلزل آمد پس از آن هر یکی را در کنار گرفت و بسینه مبارک
خود نمود و هر یکی را فرمود سوال تو چنان و جواب تو چنین چون
مجلس منقضی شد ایشان را ملاقات کردم و از آن حال استفسار
نمودم گفتند چون در مجلس حضرت شیخ آمده نشستیم آنچه خوانده
و دانسته بودیم و هر چه حقایق علوم غرایب مفهوم شده بود
همه را فراموش کردیم گویا که از دلهای ما منسوخ شد چون
ما را در کنار خود گرفت گم شده خود را در کنار باز یافتیم
و مسایل ما را جواب ها فرمود که ما وقتی آن را نشنیده بودیم
بیت گر دو زبان شرح معانی بسی گفت جوابی که چه گوید کسی
نقلست از ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی
در مجلس حضرت شیخ درآمدم و در بغل من کتاب بود از علوم فلسفه
و روحانیات پیش از آنکه کتاب را به بینند با ما پرسید فرمود
ای منصور بد رفیقیست این کتاب تو برخیز و این را بشوی
رفیقست

بشنو اوراق اگر همدرس مایی ❁ که علم عشق در دفتر نباشد ❁
دیدم که نقش من در نوشتن اصلاً احتیاج نمیکند بسبب آنکه
مرا با وی دولتی که بود عزم کرد که این کتاب را در خانه گذارم
و باز در خدمت شیخ نیارم سوی من نظری کرد و نوشتم که
بر خیزم فرمود که این کتاب چون در امر ابد بگشادم چه بینم همه
کاغذهای سفیدست و هیچ حرفی در آن نیست بدست شیخ
دادم اوراق او گرداند و میفرمود این فضایل قرآنست
و مرا داد دیدم که بخط فضایل قرآنست بعد از آن فرمود توبه
میکنی از آنچه بزبان گویی و در دل نبود گفتم نعم ما سعید هر چه
از مسایل آن کتاب بود فراموش گشت و از باطن منسوخ شد
گویا که وقتی در دل نگذشته بود تا این زمان رباعی کیست
کو قادر بود بر هر چه هست ❁ جز شیخ کو بین سلطان محیی الدین
مرا بعلم و حال از سینها ❁ این خردمند چه قدر نعمت است ❁ برای

نقلست از ابو عمر عثمان حریفی رحمة الله علیه که شیخ بقا و شیخ
علی هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله تعالی عنهم بر در شیخ جاروب
میزدند و آب میزدند ربایی آن کیست که حلق همه داوینه
اوینند ❁ مرغان اولی جنجه پروانه اویند ❁ چون آن ملکها
بر گیسوی خود از شوق ❁ جاروب کشان همه در کاشانه اویند ❁
و نمی نشستند مگر باذن و عرض میکردند که ما را امان باشد
و آن حضرت میفرمود لکم الامان بس از آن می نشستند با
ادب تمام و هر که حاضر بودی از ایشان بوقت سواری
آن شهسوار میدان فردیت غاشیه بر دوش او گرفتی
و آنحضرت ازین منع کردی ایشان می گفتند و بنزد مقرب
الی الله راوی میگوید بسیار مشایخ را دیدم که معا
صران حضرت بودند چون بر در مدرسه با حضرت او میرسیدند
تقبیل عتبه میکردند بیت ای قبلهٔ صفا که تو شمس ماه منیری

پسرهای آستانه او خاک در شوند نقلست از ابی عمر بزار که روز جمعه
همراه حضرت شیخ بمسجد جامع میرفتیم کسی شیخ التفات ننمود و بروی
سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما نتوانستیم از
ازدحام مردم بسیار بر شیخ هنوز این خطره تمام نشده
بود که حضرت شیخ تبسم کرد بمن نگریست و مردم بسیار روی به
شیخ آوردند چنانکه میان من و میان شیخ حایل شدند گفتم
آن حال بهتر ازین حال بود شیخ التفات بمن کرد و فرمود ای عمر
را تو خواسته بودی ندانستی که دلهای مردمان بدست منست
اگر خواهم دلهای ایشانرا از خود بگردانم و اگر خواهم
روی در خود کنم نقلست از شیخ بقا رضی الله عنه که گفت وقتی
مردی با جوانی بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمدند و گفتند
مر حضرت شیخ را که این جوان را دعا کن که پسر منست و در واقعه
اسراو نبود بنا علی سیرة غیر صالحة بر حضرت شیخ در غضب شد

شد و فرمود کار شما بدنامی بدین حال رسید و در میان
خانه رفت و در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتش
گرفت الا از یک محله دیگر بر نخواست راوی مذکور شیخ بقا
میگوید که دیدم از آسمان بلاها نازل شدند بر بغداد و مانند
قطع غمام بسبب غضب حضرت شیخ القادری رضی الله عنه و ارضاه
عنها بیت مباز خشم شیخ ترکن من غضب که آتشی زده
بر مردمان چه قدرت این در حال بر شیخ آمدم و دیدم هنوز در
در غضب است پس میرفتیم و در گوشه نشستم و گفتم یا سیدی
بر خلق رحمت کن هلاک شدند بیت از نیم شدت بر آمد
جان عالم ترحم یا حبیب الله ترحم تا آنکه غضب فرو نشست در
حال دیدم که آن بلاها دفع و آتش هم فرو نشست ما را
ای درویش اگر کسی از بی ادبی و شومت گرفتار غضب قادری
شود باید که بی التفاتی جانب عراق متوجه شده

باشند و قصیدهٔ مفرح الارواح بخوانند اگر خواندن نتوانند
بدست گرفته باشند امیدست که آثار رحمتش فی الحال
دریابد و از هر بدی و بلائی خلاصی یابند قصیده اینست
از رهٔ فقر و فنا کوی شه بغدادرم تا بجان و دل گدای شیخ
عبد القادرم هست دایم در طواف کعبهٔ کویش دلم
در رهٔ صدق و صفا این است حج اکبرم چشم ما را از هوای خلد
کویش کوثرست آب حسرت میخورد رضوان زحوض کوثرم
مینهم گریان رخ خود بر در تربت هر صبح شام رحمتی بر روی
گرد آلوده چشم ترم چند روزی شد که محروم از آن رو مرده‌ام
جلوهٔ جان پرورم فرمای تا جان پرورم ای صبا از من بآن
سلطان کربلا میگو سوختم اکنون بیا بر باد ده خاکسترم
مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث وقت آن آمد که
بنمائی جمال انورم چون نمی‌میرد کنون سوی من زین مرحمت

حا

جای آن دارد که در دنیا نه بینی دیگرم با جمال جاودان غربت
زند و گاه مشکل است رحمتی ورنه تن و این خرقه با هم میدرم
غرهٔ لطف تو بودم کس نیاوردم بچشم زان بچشم عبرت آورده‌اند
محنت بر سرم هر چه بر من کرده‌اند آخر زغیرت کرده‌اند وای
بر من گر عنایت نکرد یاورم بست یا غوثی بمن جرم گناه از
هیچ رو رو بگردان از من که بس میل خراب ابترم کرده‌ام
پرواز بر گلزار کویت چون هزار چون پرم سنگ جفا
بشکست اکنون چون پرم شد کباب آتش غم تن مرا انگشت سان
هست کوی خرقه ماتم زحسرت در برم در تب دائم شب و روز
از عنایت رحمتی میخورد خونم غم دلی هم بغم خون میخورم
مانده در کنج غم از بی التفاتیهای تو همچو صدیقه بمحنت روزگاری
میبرم دارم امید آنکه از برج سعادت با صفا گر بود طالع
شود طالع همایون اخترم بکیدم ای سرو مبارک پی قدم از

از روی لطف نه بروی من چه شد آخر همان خاک
درم میکنم ختم سخن تا چند گویم سوز دل گر نوشتن با قلم
در زبان آمد دفترم گر گناهی رفته باشد توبه ها کردم زسر عذر
من بپذیر و نه از لطف فقیر بی سرم حسبت فی رحمتک کن رها تو
حرم غزنی الکرم یا غوث اعظم یا ابن حرم الکرم

زین دو چشم خون فشان افتاد در راز دل بروی
ع
آرزو آرای گل شد جا و دل الا شیب

رساله اسامی بزرگان متوفای
در شهر حلب فاخره بخارای شریف
و اطراف شهر تا نیم سنگ صنفها
مولوی ملا زاده رحمه الله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تفرّد بالبقاء و توحّد بالعزّ والکرم والکبریاء
وجعل الموت مخلصاً للاتقیاء من الفناء والصلوة والسلام
علی رسوله محمّد سیّد الانبیاء والاصفیاء وشفیع الاموات
والاحیاء الذی ارسله بالحق بشیراً ونذیراً الی کافّة الناس
من البطون والاحیاء وعلی آله واصحابه نجوم الاقتداء
والاهتداء وعلی من تابعهم الی یوم الجزاء اما بعد هذا ذکر طائفة
من اهل بخارا ونواحیها من العلماء والکبراء والمشایخ المتقدمین
والمتاخرین الذین درست قبورهم وانطمست آثارهم
قدّس الله ارواحهم وطیّب اشباحهم ذکرتهم قضاءً لحقوقهم
واستیناساً بتذکارهم وتسلیاً عنهم باخبارهم شعر سلام
علی قوم مضوا سبیلهم فلم یبق الا ذکرهم وحدیثهم لقد جمعتهم
صرعة الموت فاستوی قدیمهم فی شانهم وحدیثهم بعده

که درس شده
از نظرها نا معلوم گردیده

بعد تقرّب بارواح طیّبه و مشاهده مقدّسه علماء دین
مشایخ روی زمین رحمة الله علیهم اجمعین هر آینه سبب
برکات و واسطهٔ وصول سعادات دین و دنیاست و توفیق
این معنی علامت حصول مرادات و وصول بدرجات
و مشاهده مقدّسه و مزارات منوّره بلدهٔ فاخره بخارا
و نواحی او صانها الله تعالی بفضله مع سایر بلاد المسلمین
من الآفات و المخافات اکثر من یکرست باز بدانکه ابتداء
فتح بخارا در سنه اربع و خمسین من الهجرة بوده است که
عهد صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین است و بعد از این فتح ارتداد
دی از اهل بخارا واقع شد کرت دوم که فتح واقع
شد در سنه تسعین من الهجرة بود که عهد تابعین و تبع
تابعین است رضی الله عنهم و بنای مسجد جامع بخارا که قتیبه
رضی الله عنه بنا کرده است در سنه اربع و تسعین
من الهجرة بود که و این سال از جمله آن ده سال است که
جامع بنی امیه در دمشق در آن ده سال بنا شده است

فتح قتیبة بن مسلم رضی الله عنه مع ... سنه ... و تسعین من الهجرة النبویة

بفتح المهم شرح شاطر ١٣

در کتاب ربیع الابرار که تالیف صاحب کشافست
فی الحدیث ان جبرئیل علیه السلام ذکر مدینة یقال لها فاخرة
وهی بالفارسیة بخارا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم سمیت فاخرة قال لانها تفخر یوم القیامة علی المدائن بکثرة یوم القیامة
الشهداء ثم قال اللهم بارک فی فاخرة وساکنیها وطهر قلوبهم
بالتقوی واجعلهم رحماء علی امتی فلذلک لیس احد ارحم علی الغرباء
و در کتاب تاریخ جهانگشای آورده است که بخارا
از بلاد فاخره قبة الاسلام است و در میان آن نواحی
بمثابه مدینة الاسلام سواد آن ببیاض نور فقها و علما آراسته
و اطراف آن بطرایف معالی پیراسته و از قدیم در هر
قرنی بخارا مجمع علمای دین آن روزگار بوده است و
اشتقاق بخارا از بخار است که بلغت مغان مجمع علم
باشد و این لفظ در لغت بت پرستان ایغور و ختای بلغت
نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان است بخارا
گویند و در وصف نام شهر بنجکث بوده است و در کتاب

و در کتاب اخبار بخارا که تالیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی
رحمه الله که در زمان ابومحمد نوح بن نصر سامانی بوده است و
آن تالیف در سنه ٣٣٢ سبع و ثلثین و ثلثمائه بوده است فر
موده است که حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که ایوب پیغمبر
علیه السلام به بخارا رسید و اهل بخارا او را مهمانی نیکو کردند
در حق ایشان دعای برکت فرمود و وهب بن منبه رضی الله
عنه فرموده است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل علیهم السلام از حضرت
عزت جل ذکره اجازت طلبید بسیر روی زمین حق سبحانه
او را اجازت داد و در آوان سیر بجیحون رسید و همدم
خضر و از آب گذشت و بخارا رسید و اهل بخارا او را
اعزاز و اکرام کردند و مهمانی او را چنانکه حق آنست رعایت
کردند و ایشان در حق اهل بخارا دعا فرمودند که اللهم
بارک لهم فی نسلهم وانصرهم علی عدوهم وباعد الفتنة عنهم و از
عبد الله بن مبارک منقول است که فرموده اند اجابت

الفتنة فعليكم ببخارا فان الفتنة لا تدوم فيها وامام محدث
ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن سليمان بن كامل البخاری
الوراق المعروف بغنجار الحافظ رحمه الله که صاحب تاريخ
بخارا است و استاد ابن البيع گفته اند که مزار منور حضرت ايوب
عليه السلام در بخارا است در السنه الحال مشهور و معروفست
وچنين گفته اند که علامت ان مزار آنست که درخت
که در زمستان نيز سبز باشد و در زير آن چشمه است از
چشمهای بهشت و برگ آن درخت چون برگ سنجد است اما
قول صحيح آنست که مرقد منور ايوب عليه السلام اينجا نيست
چنانکه امام محدث محقق امام محی الدين نووی رحمه الله
نقل کرده است و نقل او قوی و معتبر است که در کتاب تهذيب
الاسماء واللغات فرموده است که وكان ايوب عليه السلام ببلاد
حوران وقبره مشهور عندهم في قرية بقرب نوی عليه مشهد
ومسجد وقرية موقوفة على مصالحه وعين جارية فيها قدم في

يغتسلون

فی حجر يقولون انه اثر قدمه و يغتسلون من العين و يشربون
منها متبركين و يقولون انها العين المذكورة فی القرآن
و يعتقدون بركة تلك المواضع **فصل** فی جواز زيارة
القبور للرجال و النساء **فی جامع الاصول** عن بريدة رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه السلام قد كنت
نهيتكم عن زيارة القبور فقد اذن لمحمد فی زيارة قبر امه فزورو
ها فانها تذكر الآخرة وفی رواية قال عليه الصلوة والسلام
نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا وعن
ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
استاذنت ربی ان استغفر لامی فلم ياذن لی واستاذنته
ان ازور قبرها فاذن لی اخرجه مسلم رحمه الله وفی رواية
ابی داود والنسائی رحمهما الله قال ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم استاذنت ربی عز وجل ان استغفر لها فلم ياذن
لی فاستاذنته ان ازور قبرها فاذن لی فزوروا القبور وفی

فاذنته

مشكوة المصابيح في فصل الثالث من باب زيارة القبور قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من زار قبر ابويه او احدهما في
كل جمعة غفر له وكتب برا رواه البيهقي وفي شرعة الاسلام
ومن سنة الاسلام زيارة قبور المسلمين فان النبي عليه السلام
قال كنت نهيتكم عن زيارة القبور الا فزوروها ولا تقولوا
هجرا اي فحشا وكان عليه الصلاة والسلام يزور قبر
اقربائه من المسلمين وفي شرح القدوري للزاهدي ذكر
محمد رحمة الله عليه في الآثار لا باس بزيارة القبور للدعاء
للميت وذكر الآخرة وهو قول ابي حنيفة وظاهر قوله يقتضي جواز
زيارة القبور للنساء كما يجوز للرجال واما حديث ابي هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم لعن الله زوارات القبور
وقال ارجعن مازورات غير ماجورات مفتنات الاحياء
موذيات الموتى فيجوز ان يكون قبل ان رخصه كما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كنت نهيتكم عن زيارة القبور فقد اذن لمحمد

لمحمد في زيارة قبر امه الا فزوروها فانها تذكرة
الآخرة ولا تقولوا هجرا ولا باس باعلام المقابر بالعلامة يعرف
بها وفي جامع الاصول لما مات عثمان بن مظعون رضي الله
عنه وهو اول من مات في المدينة من المهاجرين فلما دفن
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا ان ياتيه بحجر فيعلم قبره
به فاخذ حجرا فضعف عن حمله فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فحسر عن ذراعيه ثم حمله ووضعه عند راسه وقال اعلم به قبر اخي
وادفن عنده من مات من اهلي وفي شرح الزاهدي للقدوري
قال ويسنم القبر ولا يسطح اي لا يربع لانه عليه السلام سطح قبر ابنه
لكن من راى قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر صاحبيه رضي الله
عنهما قال انها قبور مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق اي الحجر
من مدر ابيض ويكره ان يطا على القبر او يجلس او ينام عليه او
يقضي عليه حاجة من غائط او بول او يبصق عليه او اليه وعن
ابي هريرة رضي الله عنه لان يجلس احدكم على جمرة فتحرق ثيابه

فتجلس ما جده خير له من ان يجلس على قبره وعن ابن مسعود
رضي الله عنه لأن اطأ على جمرة احب الي من ان اطأ على قبر
رجل مسلم فصل في كيفية زيارة القبور في شرعة الاسلام
والسنة في الزيارة ان يبدأ فيتوضأ ويصلي ركعتين يقرأ
في كل ركعة الفاتحة وآية الكرسي مرة وسورة الاخلاص ثلاثا ويجعل
ثوابها للميت ثم يمشي على هيئته فاذا بلغ المقابر قال وعليكم
اي على عادته في السكون والرفق
السلام اهل الديار من المسلمين والمؤمنين رحم الله المستقدمين
منكم والمستأخرين منا انتم لنا سلف ونحن لكم تبع وانا ان شاء الله
اي مقابله وجه الميت
بكم لاحقون ثم يقعد عند القبر بحيال وجهه ويقرأ سورة يس
او ما تيسر له ثم يسبح ويدعو للميت ويرجع وفي الحديث ما من عبد
يمر بقبر رجل كان يعرفه في الدنيا فيسلم عليه الا عرفه ورد عليه مثله
وفي حديث آخر من مر على المقابر فقرأ قل هو الله احد عشر مرة
ثم وهب للاموات اعطي اجره بعدد الاموات ويستحب قراءة
سورة يس على المقابر ثبت ذلك بالحديث المشهور ويستحب ان

ان لا يطأ القبور في نعليه فانه صلى الله عليه وسلم كان يكره
ذلك ويستحب ان يمشي في المقابر حافيا ويدعو الله تعالى لهم ويستغفر
لهم ورأى رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا يمشي على القبور
في نعليه فامر بخلعهما علماء دين وكبراء اهل يقين قدس الله تعالى
ارواحهم اجمعين فرموده اند كه زيارت قبور سنت است
ومستحب آنست كه زيارت در آخر روز جمعه وپيش از برآمدن
آفتاب روز شنبه ودوشنبه وپنجشنبه باشد ودر اوقات
متبركه چون روز عاشورا وروز عرفه وغير آن ودر حديث
كه هر كه زيارت كننده باشد مر گذشتگان را فرشتگان
بعد از وفات او را زيارت كنند وهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرموده اند كه زيارت كنيد مر گذشتگان را چه گذشتگان را
موانست باشد بزيارت كننده كان يكى يار رسول صلى الله عليه وسلم
شكايت كرد از سختى دل رسول صلى الله عليه وسلم بشارت فرمودند
به عملى كه دل را نرم كند يكى دست بر سر يتيم فرود آوردن

دوم عیادت بیمار کردن سیوم زیارت گذشتگان
رفتن وهم در حدیث است که هر که پدر و مادر را زیارت
کند هر هفته و بروایتی گاه گاه آمرزیده گردد و ثواب
حج مقبول یابد و بعد از وفات او فرشتگان او را زیارت
کنند شیخ ابو الحسن رستغفنی را رحمة الله علیه پرسیدند
که زیارت گذشتگان بچه نیت باید کرد فرمود چهار
نیت اول تعظیم گذشتگان دوم امید آنکه چون او بمیرد
دیگری او را زیارت کند سیوم جهت عبرت گرفتن
تا بطاعات روی آورد و از معاصی اجتناب کند چهارم
نیت کند که خدای تعالی معیشت بر وی فراخ کند تا بغیر
محتاج نشود و با خلق خداوند سبحانه مواسات تواند
کرد و اولی آن که زیارت روز پنجشنبه یا آدینه کرده
شود چه در خبر است که صدقه که بهر گذشتگان دهند
و دعای که از برای ایشان گویند چون نور در زمین دور روز بود

بود که بایشان زودتر رسد چون زیارت کنند از
خانه بیرون آید گوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم و در راه زیارت به نیت آن مزور
صدقه دهد آنقدر که تواند و چون در مقبره خواهد که
در آید گوید اللهم انی اسالک خیر مدخل و اعوذ بک من
شره رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج
صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا بسم الله
دخلنا و علی الله توکلنا و از جمله آداب زیارت
آنست که در هر گورستان که در آن تربت بعضی
صلی الله علیه و سلم باشد ابتدا از آن کنند منقولست
که چند تار موی مبارک رسول الله علیه السلام در
مقابر بخارا است یکبار با امام شعبی است استاذ
قاضی ابو زید دبوسی رحمهما الله و یکبار دیگر با خواجه

باشد ابتدا از زیارت
از انجا کنند و از موی
پیغمبر

ابو عبد الله بر قربست بر تل خواجه امام ابو بکر حامد و آن کبار
دیگر با دهقان سغدلیست بر تل خواجه امام ابو بکر طرخام
نزدیک مشهد صوفیان و یکبار دیگر با شهید امام زرنکره
بر تل صدور و یکبار دیگر با صدر شهید حسام الدین
رحمة الله علیهم اجمعین **و نیز از جملهٔ آداب** زیارت
آنست که استاده زیارت کنند و بر گور ننشینند
و بر گورستان نماز نکنند و دست بر گور نمالند
و گور را بوسه ندهند که از عادت نصاراست
و فی القنیة لا نعرف وضع الید علی المقابر سنة و لا مستحبا
و لا نری فیه باسا عن عین هذا وجدناه من غیر نکیر من السلف
رحمهم الله ثم بدعة **و عن** جار الله العلامة مشایخ مکة
ینکرون ذلک و یقولون انه عادة اهل الکتاب و کذلک
تقبیل المصحف **و فی احیاء العلوم** المستحب فی زیارة القبور
ان یقف مستدبر القبلة مستقبلا لوجه المیت و ان یسلم
و لا یمسح القبر و لا یقبله و لا یمسه فان ذلک من عادة

عادة النصاری **و فی** شرح جامع الصغیر ان قبلة الدیانة
قبلة الحجر عند الاستلام و قبلة المصحف **و عن** عمر رضی الله عنه انه
کان یاخذ المصحف بکل غداة و یقبله و یقول عهد ربی
و منشور ربی عز و جل **و چون** در مقبره در آیند گویند
السلام علیکم یا اهل القبور من المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات رحم الله المستقدمین منکم و المستاخرین
منا انتم لنا فرط و نحن لکم تبع و انا ان شاء الله بکم لاحقون
اما انکم فقد نکحت و اما دورکم فقد سکنت و اما اموا
لکم فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم **و بعد**
از سلام تکبیر بسیار گویند چه ثواب تکبیر بکند شکان
زود تر از آن رسد که ثواب ذکرها و دعاهای
دیگر **و** چون تربت بزرگی رسند که موی مبارک
رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنجاست در مواجهه
بتعظیم تمام بایستند و گویند السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته اللهم صل علی روح محمد فی الارواح و صل علی

جد محمد فی الاجساد وصل علی قبر محمد فی القبور وصل علی شعره
محمد فی الشعور آنگاه فاتحه وآیة الکرسی ویس و آخر سوره الحشر
و تبارک الذی بیده الملک بخوانند چه در خبر است که بخواند
سوره تبارک عذاب گور را از آن کسی که به نیت او خواند
برخیزد و اذا زلزلت و الهکم بخواند و سوره اخلاص یازده
بار بخواند و معوذتین و سوره الفاتحه بخواند و ثواب
خواندها را بان گذشته و همه اموات اهل اسلام بخشد و
بعد ازان دست بردارد و گوید اللهم اغفر لی و لوالدی
و لجمیع المومنین و المومنات چنانکه در نماز میگوید و باز
گوید اللهم تقبل منی تلاوة هذه السورة و قراءت هذه الایات
من کتابک الکریم و اجعل ثوابها لفلان و لاهل هذه المقبرة من
المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و ادخل علیهم
الروح و الراحة و الفسحة و النور و الرحمة و البشری و الکرامة
و اذا صار حالی مثل حالهم اغفر لی و ارحمنی و تجاوز عنی و اختم الاهم
لی بالخیر خاتمة یا ارحم الراحمین و باز بسر تربت آید و از اول

اول سوره بقره تا و لهم عذاب عظیم خواند و باز بپایان آید
و آمن الرسول تا آخر سوره خواند و باز بجانب سر تربت
آید و روی بقبله کند و گوید سبحان من تعزز بالقدرة
و البقاء و قهر العباد بالموت و الفناء و فرد الخلایق کما بداهم
و یعیدهم کما انشاهم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم زعم
الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن
بما عملتم و ذلک علی الله یسیر باز دستها بردارد و گوید اللهم
رب هذه الاجساد البالیة و العظام النخرة و الشعور المتمزقة
و الجلود المتمزقة الذین ماتوا علی شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و شهادة ان محمدا عبده و رسوله اللهم برد
علیهم مضاجعهم و وسع علیهم مضائقهم انس فی ظلمة القبر
وحشتهم و ارحم غربتهم و فرج کربتهم بارک لهم فیما صاروا
الیه و بارک لنا اذا صرنا فیما صاروا الیه نبهنا عن نومة الغافلین
و ارزقنا الاهبة للموت و الاستعداد له توفنا مسلمین
و الحقنا بالصالحین و کن بنا و بهم رءوفا رحیما برحمتک یا ار

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا **فصل** بدانکه الله تعالی
سبیل الرشد والنجاه والبسک بلباس التقوی وجوه
والهمات که شناختن مراتب و مقاصد بر علماء کرام و مشایخ
اسلام و اولیاء عظام در زمان حیات که مشاهد و معاین
خلق اند متعذر و متعسر است فکیف بعد از انتقال و ارتحال
از دار فرار بدار قرار خصوصا کسانیکه حضرت عزت جل
ذکره بولایت خاصه مشرف کردانیده است ظاهر و باطن
ایشان را مجلی و مزین بتجلیات ذاتی و صفاتی خود کرده
در قباب عزت و حجاب غیرت ایشان را از نظر اغیار
پوشیده و حدیث قدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری وصف حال ایشانست و از جمله بعضی چنان اند که
در زمان حیات و بعد از وفات احوال و مقامات
ایشان معلوم کسی نکشت و بعضی را خداوند عز و جل
بحکمت بالغه خود و بفضل و رحمت نامتناهی خود در میان

خلق جلوه داد تا از ظاهر و باطن ایشان خلایق
برخوردار کردند و این طایفه از انجمله اند که ظهور
ایشان بعد از یموتون الی یوم القیامه دراز و پایدارست
و چنانکه در زمان حیات سبب هدایت خلق بودند
و بعد از وفات بقرب ارواح قدسیه ایشان
همان نتیجه دارد با فواید زواید و مراقد منوره و
مشاهد معطره ایشان اولیاء در فاخره بحار رحمت عن الآفات
والمخافات اکثر من ان یحصی است الکنون این فقیر حقیر
کم بضاعت خادم الاولیاء العبد احمد بن محمود المدعو
بمعین الفقرا غفر الله تعالی له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات بحکم **بیت** ان
شئا کله لا یدرک :: اعلموا ان کله لا یترک :: بعضی از علماء
کرام و مشایخ اسلام را قدس الله تعالی ارواحهم که مراقد
ایشان مهابط رحمت و غفرانست بقدر وسع و امکان
بامید شفاعت ایشان در این اوراق ثبت خواهد

کرده اسامی و القاب ایشان چنانکه از کتب معتبره در
نظر آمده است مذکور خواهد شد و تاریخ ولادت
و وفات بعضی آن قدر که معلوم گردد مسطور خواهد گشت
بتوفیق الله و تیسیره؛ بدانکه اگرچه فتح بخارا در زمان
صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین بوده است اما
مرقد مطهر هیچ از صحابه و تابعی تابعین و تبعین در بخارا
مقرر نیست و بنقل صحیح ثابت نشده است و مزار
مزار انوار خواجه اوبان و کعب الاحبار و محمد بن واسع
رضی الله عنهم و غیر ایشان از صحابه و تابعین که در میان
عوام بخارا شهرت یافته است از کتب معتبره اهل عقل
خلاف آن فهم میشود و در محل ذکر هر یک از ایشان آنچه
واقعیت مکتوب خواهد شد؛ اما بعضی از اهل کشف
و عیان فرموده اند که هرکه به نیت زیارت عزیز روبرو
رکه تبرکی رسد و اعتقاد او آن بود که آن بزرگ اینجا
مدفون است و واقع چنان نبود فیض مدد آن بزرگ

بزرگ باو رسنده است بی نقصان بر سبیل کمال چراکه
در عالم ارواح قرب و بعد یکسانست و حضرت علیه
قطب الزمان ملاذ اهل الایمان شمس سماء العلم و العرفان
صفوة الکمل من اهل الله عز و جل مستطاب ولایت مآب
سیدنا و مولانا خواجه ما یتشی خواجه پارسا محمد بن
محمد الحافظ البخاری قدس الله تعالی روحه و نور بفضله
ضریحه و قدسنا بسره العزیز این سخن را استحسان فرموده‌اند
پس هر مزاری که شهرت تمام بزرگی یافته است اگرچه واقع
چنان نبود واجب و لازم است که زیارت کنند
معظم و مکرم دارند تا از برکات روحانیت آن عزیز
بهره ور گردد و در خاطر فاطر این ضعیف چنین خطور
کرد که ذکر این اکابر دین قدس الله تعالی ارواحهم در
دو قسم گفته شود قسم اول در ذکر اکابر که در
در نفس شهر و در رفها شهر مدفونند تا مقدار یک فرسخ
گاهش قسم دوم در ذکر عزیزان که در حوالی و نواحی شهرند

وراء این حد مذکور در قسم اول رحمهم الله و اعتقاد حسن است
که ذکر ایشان درین دو قسم باین ترتیب بضبط
در آمده است **القسم الاول** بحکم حدیث ان الله تعالی یحب التیامن
فی کل شیء ابتدا بذکر الشیخ الشهیر خواجه ابو حفص کبیر
قدس الله تعالی روحه کرده شد باعتبار آنکه کی از
نفس شهر بخارا متوجه قبله میکرد در مرقد منور این
بزرگوار دین بر دست راست می شود و بجهت زمان
بسبب سایر علماء ایشان مقدم اند **ذکر مزارات**
خواجه الشیخ الامام العالم العامل خواجه ابو حفص احمد بن
حفص بن الزبرقان بن عبد الله بن الجراح العجلی البخاری
رحمه الله ولادت حضرت او در سنه خمسین و مائه
بوده است و درهمین ولادت امام شافعی و و
فات خواجه ابو حفص رحمه الله در سنه سبع عشره و مأتین
بوده است و مزار پر انوار ایشان مجمع ابدال و اوتاد
و سجادات و ایشان در علم و عمل و قوت مجاهدت و صفا

الحجاج البخاری الصحیح بحر العلم

امام اعظم ابو حنیفه است رحمهما الله و وفات

ولادت امام اعظم ابو حنیفه
در سنه ثمانین من الهجره
بوده است

وصفا حال و زهد و سخا و غزاه و اعلاء کلمه الله در درجه
اعلا بوده اند و رافت و رحمت و شفقت ایشان
بعامه مسلمانان و قیام مصالح ایشان بغایت و نهایت
بوده و ابو سلیمان جوزجانی رحمه الله فرمود که استاد
خود امام محمد بن الحسن شیبانی را رحمه الله گفتم که اگر تو از
این عالم نقل کنی این علم را از کجا طلبیم حضرت امام رحمه الله
فرمود که از ابو حفص بخاری که هیچ کس بمحو این علم را
مستکر فته است و ابو سلیمان میگفته است که تا مادام که
ابو حفص زنده است نزدیک من تردد میکنند که امام
محمد رحمه الله را حوالت باو کرده است حضرت خواجه
ابو حفص را پرسیدند که کدام عمل تو امیدوار تر است
فرمود کلمه توحید لا اله الا الله باز پرسیدند که کدام
عمل تو بیمناک تر و ترسناک تر است فرمود که این فتوی
دادن که باو در مانده ام یکی از اصحاب خود را وصیت
فرمود و گفت علم آموز و بعلم عمل کن و بکار ها خلق

مشغول مشوی بی ضرورت و مجلس را بیدار باد مکن و
ملازم منزل خود باش و مداومت بر تلاوت قرآن کریم
نمای که این عملهاست که از برای نفس خود پسندیدم
و از برای تو هم این میخواهم اللهم اجعلنا ممن یستمعون
القول فیتبعون احسنه و دیگر مرقد منور فرزند امام
العالم العامل ابو عبد الله محمد بن ابی حفص البخاری است
رحمه الله در جانب قبله تربت خواجه رحمه الله و خواجه
عبد الله سبذمونی شاگرد و فرزند خواجه اند رحمهم الله سعید
و دیگر منقولست از فرزندان امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه و از فرزندان عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما آنجا مدفونند و در میان خلق بخارا شهرت چنین
است که بر جانب سر ان خواجه ابان بن عثمان
رضی الله عنهما در کتب معتمده معتبره چنین است که وفات
ابان بن عثمان رضی الله عنهما در مدینه است و دیگر مزار
شیخ شب بیدار که چهل سال شب نخفت و در عبادت

و در عبادت گذرانیده آنجاست و قاضی امام عبد الواحد
شهید صاحب کرامت هم آنجاست و دیگر مزارات
ائمه صفاریه که در جانب قبله مسجد اند و در طرف جنوب
مزار خواجه رحمهم الله آنجاست صاحب الانساب امام عبد الکریم
السمعانی رحمه الله و در کتاب خود چنین گفته است شیخ الامام
العالم العامل الزاهد ابو ابراهیم اسمعیل بن نصر الصفار
رحمه الله حضرت او را صفت صلابت در دین غالب
بود و آنچه حق بودی در باب دین گفتی و از ملامت
و از گفت و شنود هیچ کس باک نداشتی و از جمله
آن کسان بود که لا یخافون فی الله لومة لائم در
حق ایشان است در سنه احدی و ستین و اربعمائة
خاقان نصر بن ابراهیم المعروف شمس الملک که پادشاه
ملک است او را شهید کرد بواسطه آنکه او را امر معروف
و نهی از منکر فرمود و فرزند او ابو اسحاق ابراهیم بن اسمعیل
الصفار المعروف بالزاهد الصفار رحمه الله او نیز عالم عامل

ومتقی
زاهد بود مثل والحوذ و با ملوک وسلاطین آنکه حق
بودی گفتی وباک نداشتی سلطان سنجر او را بمرو برد
وآنجا ساکن کرد ایند بنابر مصلحت ولایت ماوراء النهر
آما وفات او در بخارست وفرزند ابو الحامد حماد بن
ابراهیم الصفار رحمه الله امام جامع بخارا بود واو
نیز عالم عامل محدث بود هر صباح جمعه در جامع بخارا
املاء حدیث فرمودی دیگر در جانب شمال شهر در
قریه صفکر در مزار پر انوار شیخ عالم محدث صاحب الولایة
والکرامات خواجه ابو حفص صغیر صفکر دری است رحمه الله
بزرگی میگوید چند بچشم سر دیدم که نور از تربت او بر
مثال مناره بر می آمد چنانکه نور چشم مرا طمس میکرد وامام
زاهد ابو المعین میمون بن محمد بن محمد المکحول النسفی
رحمه الله در کتاب الاتمام الاهتمام چنین نقل میکند که
کان الامام ابو حفص الصغیر رحمه الله یذهب الی درس الامام
عبد الله بن المبارک رحمه الله کل غداة الی مرو وثم یرجع وقت

وقت الضحوة الی منزله ببخارا فوافقه موذن مسجده یوما
حتی مضی ومر علی جیحون کانه نهیرة صغیرة ودخل مرو فی
لحظة قلیلة فتعجب الموذن من تلک البلدة فلما رای عبد الله
بن المبارک مع تلامیذه کلهم مثل ابی حفص الصغیر وخلف
بن ایوب وابی بکر الاسکاف وابو بکر الاعمش ومحمد بن
مقاتل الرازی وامثالهم رحمهم الله مجلس فی سمع الدرس
وفیهم الخضر علیه السلام فخرج الشیخ ابو حفص راجعا وبقی
الموذن هناک متعجبا فاحا فلما فقده سال اهل البلدة
عن البلدة فاخبروه انها کوره مرو وسال عن العالم
فاخبر بانه عبد الله بن المبارک تلمیذ ابی حنیفه رضی
الله عنهما ثم قص الموذن قصته واظهر ما عنده علیهم فا
فلما روا الیه بالانتظار وامروه بالاصطبار فجلس هناک
حتی طلع الفجر وانقطع الظلام وانفجر الصبح من الغمام وحضر
الامام الهمام فلما لقیه تبسم وباشاره تبسم فامره فی هذا
السر بالکتمان ووصاه بالاخفاء وزجره عن الاعلان

وخرج المؤذن مع الامام راجعين والمؤذن يرى
كرامته رأي العين فلما بلغ المؤذن منزله نسي اوجهي ولم
يتذكر فاخطأ واتسى وجهه من شاهد وبقي وما القي شيئا
مما مضى ومابقي حين ظهرت كرامته وشاعت معاماته
زاحمه الخلق المنبر كلهم واجتمع الناس لديه زائرين متمسكين
واقبل عليه كل قريب وبعيد وتوصل اليه كل شقي وسعيد
فضاق قلبه من زحمة الخلق والتجأ بالله الملك الحق فما
زال عليه واجاب نداءه فما جفاه واستجاب دعاءه
فمات وعاد فهذا حال تلميذ تلميذ الامام الاعظم الهمام المقدم
فكيف حال الاستاذ الاكبر المكرم رضوان الله عليهم اجمعين
ذکر مزارات چشمهٔ ایوب علیه السلام در جانب قبله مزار که
منسوب است بایوب علیه السلام مرقد منور کعب بن سعید
العامری است الملقب بخواجه کعبان رحمه الله او را کعبان
عابد گویند و او شریک خواجه ابو حفص کبیر است رحمهما الله
و او بر دست کفار شهید شده است و ابو محمد کاکا گوید

گوید که کعبان موزهٔ کهنه نزدیک من آورد که این را عمارت
کن که نغز و مبروم گفتم که این موزه قابل مرمت نیست طاقت
دوختن ندارد بار دیگر بر آورد و گفت آنچه توانی بکن که
من مصطفی صلی الله علیه وسلم را با چهار یار رضی الله عنهم بخواب
دیدم که بگفتند که امشب با ما باشی بعجلت آن موزه را
دوختم چون کعبان بیرون آمد ساعتی او را شهید کشت
در سنه تسع و تسعین مائه دیگر مزار مولانا شمس الدین
مجبولی رحمه الله فرزند مولانا جمال الدین مجبولی رحمهما الله
در جانب شرقی چشمهٔ ایوب است علیه السلام بر جنوب
حوض که در آن مزار است دیگر در جانب شرقی چشمهٔ ایوب
علیه السلام مزارات شرعاباد است خانوادهٔ خاوند
صدر الشریعه رحمه الله که از اولاد و اعقاب و احفاد مو
لانا جمال الدین مجبولی اند و ایشان از اولاد عبادة
الصامت رضی الله عنه چنانکه در سلسلهٔ نسب ایشان
مذکور خواهد شد در آن موضع اند مرقد معطر علامة العالم

خاوند مولانا صدر الشریعهٔ بزرگ در شهر عاباد است و فرزندان ایشان مولانا تاج الشریعه و مولانا برهان الشریعه رحمهم الله تربت های ایشان در ولایت کرمان است و هر یک آفتاب عالمی بوده اند

و خاوند مولانا صدر الشریعه عبید الله بن مسعود الامام تاج الدین عمر بن الامام صدر الشریعه بانی المدرسه المعروف

عبید الله بن محمود بن محمد بن محمد عبید الله بن ابراهیم بن احمد بن عبد الکریم الملک عمر بن عبد العزیز بن محمد بن جعفر بن خلف بن هارون بن محمد محبوب بن الولید بن عبادت بن الصامت الانصاری الصحابی الکبیر رضی الله عنه و عن اولاده الکرام الائمه الاعلام و خاوند صدر الشریعه که در صدر نشین ملک اند علامهٔ عرب و عجم و استاد علمای عالم و جهول بنی آدم بوده اند و تصانیف ایشان در جمیع علوم شاهد کمال ایشان است و ورای علم کسبی حضرت خداوند ایشان را علم وهبی

وهبی کرامت فرموده بود و در کتاب خانه و علمناه من لدنا علما در آورده و از اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی با ایشان رمزی بیان کرده و بشرف قول الشیخ السالک الناسک المجذوب شیخ حسن بلغاری قدس الله تعالی روحه مشرف شده وفات ایشان در سنه سبع و اربعین و سبعمائه بوده است و مرقد ایشان نزد باغی اولاد و احفاد ایشان رحمهم الله در شهر عاباد است

ذکر سلاطین سامانیه رحمهم الله چنانکه صاحب التاتارخانیه رحمه الله فرموده است و از حافظ غنجار رحمه الله نقل کرده که مکتوب خواهد شد المشهور منهم الامیر العالم العادل الناصح للرعیه ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد بن اسد السامانی مولی امیر المؤمنین رحمه الله کتب الحدیث و قصصه فی الغزو و العدل و حرمه اهل العلم و معرفتهم مشهوره معروفه ولادته در فرغانه در شوال سنه اربع و ثلثین و مائتین و وفات او در بخارا در سنه خمس و تسعین و مائتین و مدت حیات او شصت

یکسال بوده است و او از اولاد بهرام چوبین است
منقول است که سلطان اسمعیل روزی سوار شد با خدم
و حشم موذن بر مناره بانگ نماز آغاز کرد سلطان با خود
گفت که حضرت خداوند را عز و جل یاد کنند و من مرکب
رانم بی ادبی باشد عنان باز کشید و توقف فرمود و چون
بانگ نماز گفت بعد از وفات او را دیدند از حال او پرسیدند
فرمود خدای سبحانه مرا آمرزید با آن تعظیم و تواضع کردم
و والد او امیر احمد بن سامان هم عالم بوده است
و حدیث از سفیان بن عیینه و اسمعیل بن علیه و یزید
بن هارون و غیر ایشان روایت میکند و وفات
او در فرغانه است در سنه خمسین و مائتین و سلطان
اسمعیل را دو برادر بود یکی ابوالحسن نصر بن احمد
و او نیز عالم بود و از اهل حدیث وفات او در جمادی
الآخر سنه تسع و سبعین و مائتین است و برادر
دیگر ابو یعقوب اسحق بن احمد حاکم بخارا بود و او نیز

نیز از اهل علم بود و وفات او در سمرقند بخارا بود در حالتی
که محبوس بود در سفر سنه احدی و ثلثمائه و فرزند پادشاه
شاه اسمعیل ابو نصر احمد بن اسمعیل را غلامان او شهید
قریه کردند در فربر در کنار جیحون در جمادی الآخر سنه
احدی و ثلثمائه و وفات ابوالحسن نصر بن احمد بن
اسمعیل نبیره پادشاه اسمعیل در شب پنجشنبه رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه و مدت ولایت او
سی سال و یکماه و چهار روز بوده است و وفات ابو محمد
نوح بن نصر بن احمد ابن اسمعیل در روز دوشنبه
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بوده است و
وفات ابوالفوارس عبد الملک بن نوح بن نصر بن
احمد بن اسمعیل در روز چهارشنبه شوال سنه خمسین
و ثلثمائه بوده است و وفات ابو نصر صالح منصور
بن نوح بن نصر در شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه
بوده است و وفات ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح

در رجب سنه سبع وثمانين مائه بوده است و مدت
ولایت او بیست یکسال نه ماه و چند روز و بعد
از وی با شارت او خطبه بنام فرزند او ابو الحارث
منصور بن نوح خواندند از ذی القعده سنه سبع
وثمانین وثلثمائه در نظم سلاطین سامانیه را جمع کرده اند
نظم نه تن بودند ز آل سامان مشهور ** هر یک بولایت
و شهری مذکور ** اسمعیل و احمدی و بو نصری ** دو نوح
دو عبد الملکی دو منصور ** در نظم دو عبد الملک گفته است
اما در کتاب انساب یکی مذکور است و گفته اند صد و بست
سال کما بیش سلطنت در خاندان آل سامان بوده است
و در جانب جنوب مزارات سلاطین سامانیه اندکه
مسافتی که رحمه سنود مزار پر انوار عالم محدث ابو عبد الله
بن محمد بن احمد بن محمد سلیمان بن حامد البخاری الورانی
المعروف بغنجار الحافظ رحمه الله صاحب کتاب تاریخ
بخارا و کتاب فضایل الصحابه الاربعه است و او را لقب

لقب غنجار از آن جهت بود که تتبع حدیث الامام المحدث
عیسی التیمی الغنجار رحمه الله کرده است وفات او در سنه
اثنی عشر واربعمائه بوده است و عیسی موسی الغنجار هم
از اهل بخاراست و از متقدمان اهل حدیث است اما وفات
در سر خس است در سنه خمس وثمانین ومائه واو را لقب
غنجار از برای آن گفته که هر دو رخسار مبارک او سرخ بوده
است دیگر در جانب قبله شهر بخارا در قریه سمتین
مزار منور و مرقد مطهر الشیخ الزاهد العالم العامل صاحب
الاحوال والمقامات ومالک الولایات والکرامات خواجه
امام بنام ابو سعد است قدس الله تعالی روحه العزیز
وحضرت او از ذکر فضایل و مناقب مستغنی است و فات
او رحمه الله در سنه ستین وثلثمائه بوده است مسعود
که حضرت او را با وجود علم و عمل و زهد کامل احوال وجد
بر و غالب بود و کلی بود نستر نیز آراسته شد نور
علی نور یهدی الله لنوره من یشاء الآیه دیگر هم در

در جهت قبلهٔ شهر مزار پر انوار شیخ العالم الزاهد
الورع الامام ابو بکر محمد بن الفضل بن جعفر البخاری است
رحمه الله وفات او حضرت او در سنه خمس و عشرین
و ثلثمائه بوده است و حضرت او محدث و مجتهد بوده است
و از این دنیا بهره تمام داشته و مذاهب مختلفه نسبت نصرت
او مردم محمدی را در بخارا مانده و گفته اند با وجود
زهد و تقوی صفت نشر علم و سیاست شرع بر او غالب بود
منقولست که او را عزیزی بخواب دید پرسید ما فعل الله
بک گفت مسایل محفوظ مرا یاد داد هیچ متروک نشد من فزون
کردند مسایل زیادت آمد بواسطهٔ آن نجات یافتم و
معروف و مشهورست که ترکهٔ او چهار صد هزار عدد
جزو بود و در جوار مرقد او از احفاد او ابو عمرو عثمان بن
ابراهیم بن محمد بن احمد بن محمد الفضل الفضلی است رحمه الله
و در جانب شمال راه دروازهٔ حاجیان در مقابله
مزار ابو بکر فضل رحمه الله مقبرهٔ ائمه اسمعیلیست رحمهم الله

رحمهم الله صاحب کتاب انساب رحمة الله میگویند که
ائمهٔ اسمعیلی در بخارا معروف و مشهور زند و مقبرهٔ ایشان
بر سر راه خراسان است و من زیارت کرده ام الامام
الفقیه العالم ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن
ابراهیم بن اسرائیل الاسمعیلی رحمه الله خاندان او همه
اهل علم اند و ولادت او در سنه احدی و ثلثمائه بوده است
و وفات او در ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه
و فرزند او ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن اسمعیل البخاری
رحمه الله او نبیرهٔ امام ابو بکر سعد است رحمه الله و شا
گرد او و بر او وظیفهٔ املاء حدیث بوده است هر شام
جمعه در سرای او و وفات او در شعبان سنه احدی
و اربعمائه بوده است و امام محدث حافظ غنجار رحمه الله
در تاریخ خود او را ذکر کرده است و چنین گفته اند که
ابو الحسن اسمعیلی زاهد راوی شیخ و رئیس و پیشوای عصر
خود بود در ماوراء النهر و ریاست و امامت از و

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

منتقل شد با بوالحسن فرزند او بعد از تسعین و ثلثمائه و او
اهلیت و استحقاق این مرتبه داشت بواسطهٔ عقل وافر و فضل
ظاهر و ابوالحسن در سنهٔ خمس و تسعین و ثلثمائه بسفر
حج رفت و باز بسلامت بنجارا رسید و او روایت
از پدر خود میکند و از پدر و مادر خود امام ابوبکر
سعد زاهد رضی الله عنهم و اولاد و احفاد ایشان درآن
مقبره مدفونند و مدفن هر یک از ایشان این زمان متعذر
و نامعلوم است و این علامت کمال حال و شرف ایشان
اند بحکم حدیث قدسی که فرموده: دیگر در جانب شرقی
مزار امام ابوبکر فضل رحمه الله مقبرهٔ ائمهٔ ستاجیه است
رحمهم الله که هر یک از ایشان مقتدی جهان بوده اند
و سر تربتهای ایشان مجمع اوتاد و ابدال است و خواجه
تاج الدین که ازین خانواده اند میگویند که روز جمعه
بعد از نماز بزیارت ایشان رفتم جوانی را دیدم در آن
مزار نشسته بود و بزاری میگریست روشنایی آشنایی

ان عباد الملکیه فلو سهم و سیدنی قبورهم

آشنا بود در حسن سمت او ظاهر بود هر چند از حال پرسیدم
جواب نگفت بازگشتم روز شنبه او را بر همان مکان
بر همان حال دیدم الحاح زیادت کردم گفت من یکی
از ابدالم که بواسطهٔ ترک اولی از ایشان دور افتاده ام
گفتم درین مکان چه مطلبی گفت هر پنجشنبه و دوشنبه
ایشان را درین موضع اجتماعی بود بامید دریافت
صحبت ایشان آمده ام بامداد روز دوشنبه رفتم آن جوان
را نیافتم و بعد از آن هرگز او را ندیدم اول تربت امام
عالم زاهد مفتی استاد الائمه مولانا سیف الدین ستاجی
است رحمه الله وفات او در سنهٔ اربعین و ستمائه
بوده است و مدت عمر ایشان نود و سه سال بوده است
و در پیش تربت ایشان مرقد فرزند ایشان مولانا
جمال الدین ستاجی است که مقتدای اخیار و پیشوای
ابرار و صاحب ولایت و کرامت بوده اند و بعمت
حج گذارده بود و چندین کتب تصنیف کرده در تفسیر و

وحدیث و بیان طریقت همچو زاد المذکرین که صد مجلس است
مشتمل بر صد آیت و کتاب تکملة اللطایف و اخبار
الذخایر و آداب التصوف و عشرات و عشرین و قصه
یوسف و ملحاء المذکرین و کتاب یادکار و دیوان عربی
و دیوان فارسی وفات او در شب دوشنبه هشتم ربیع
الاول سنه اربع و اربعین و ستمائه بود و مدت عمر او
هفتاد و سه سال **در واقعه** چنگیز خان در سنه ثانی عشر و
ستمائه از ولایت غزنین بشهر بخارا رسیدند و اولاد
و اتباع را در بخارا گذاشته بجانب شهر خجند رفتند در نزدیک
قطب الاوتاد شیخ مصلح الدین رحمه الله و گفت پادشاه این
مملکت اوست بی اجازت او در مملکت او نتوان باشید
چون نزدیک شیخ رسید شیخ فرمودند در آمدی ما
در انتظار داشتی سه روز در صحبت شیخ بود نماز دیگر سوم
مصلح الدین ایشان را طلب کردند و گفتند ما را انتظار درین
منزل بواسطهٔ آن بود که این مملکت خالی بود از صاحب دل

دل چون تو آمدی مملکت بتو سپردیم آنگاه شیخ این بیت
گفتند و جان تسلیم کردند **نظم** از رخنهٔ دهر همچو دزدان
جستم ❁ رخت سوی منزل دیگر بستم ❁ بر لاشهٔ حرز وجود بودم
یکچند ❁ گرگی آمد و حرز درید و از غم رستم **منقولات** علماء
بخارا رحمهم الله حضرت استاد الائمه مولانا شمس الائمه
کردری را رحمه الله گفتند شما مجلس مولانا جمال الدین
ستاجی حاضر میشوید تا بنگرید که او ربانی و حقانی هست
یا نی مولانا شمس الائمه شب جمعه مسجد جامع حاضر شدند و متصل
وار در پس ستونی نشستند چون مقریان قرآن خواندند
تمام کردند مولانا جمال الدین بر منبر بر جو استند و روی
سوی آن ستون کردند و این بیت گفتند **نظم**
ای آنکه بسر کوه و بلوه درنایی ❁ ترسی که ز تو کم شود آن رعنایی ❁
نامی بر ما بترسی از رسوائی ❁ رسوا شده گر آیی و گر نایی ❁
مولانا شمس الائمه نعره زدند و پیش منبر آمدند ساعتی
بیخود بودند بعد از آن سر مبارک بر آوردند و گفتند

نظم ای لفظ ترا عادت شکرخایی • وی نطق ترا شیوه
گوهرزایی • بر لفظ مبارکت دگر بار بران • آبی بسر گو
بگو در ثنایی • بعد از آن اصحاب از خدمت مولانا سوال
کردند که شما را چه شد گفتند بجلال و عظمت خدای که
اگر یکبار دیگر روی سوی این میکرد و یک سخن دیگر با من
میگفت جان شمس کردی از قالب مفارقت میکرد
رحمها الله و در پیش تربت مولانا جمال الدین تربت
پسر ایشان است امیر شمس الدین عالم و عابد و مفتی و مدرس
بود و در پیش تربت او تربت پسر او خاوندزاده
شرف الدین است و در پایان تربت مولانا جمال الدین
تربت پسر ایشان مولانا کمال الدین است که عالم و مفتی و محدث
و مذکر بوده لطایف التفسیر و مفتاح المذکرین دو دفتر
و قصه یوسف دو دفتر منصف مصنفات وست • و روز
غره رجب سنه احدی و سبعین و ستمائه که روز
اول غارت بخارا بود بر دست کفار شهید شد رحمه الله

رحمه الله و در پیش تربت او تربت فرزند بزرگتر
او خاوندشه مجد الدین است و او نیز عالم و زاهد و مفتی
و مذکر بوده و در پیش او تربت خاوند تاج الدین است
مصنف بستان المذکرین است و حاجی و صاحب شریعت
و طریقت وفات او در سنه اثنین و ستمائه بوده است
و در پیش تربت او خاوند صدر الدین است وفات
در محرم سنه خمسین و سبعمائه بوده است رحمهم الله دیگر
در جانب قبله مزار امام ابوبکر فضل رحمه الله تربت
سالار حج است رحمه الله و گویند حضرت آن بزرگ و شصت
پنج حج گذارده است و چون از دروازه حاجیان بیرون
آیند بر شمال جوی جومار نوده است و برالحال یکی
از بزرگان دین است و حضرت شیخ بزرگوار خواجه یوسف
همدانی رحمه الله آن موضع را نشان کرده اند و گفته اند که
بر اینجا زنده است از زندگان انه بل احیاء عند ربهم ذکره ا
زان حوض مقدام که این زمان آن را تل خوض چهارشنبه

میگویند بر آن تل بسیار بزرگان اند و از متقدمان ابو عبد الله
حاشد بن عبد الله الصوفی العالمی البخاری است رحمه الله
و او از درب میدان است و اورا حاشد کم گناه گویند
و امام محدث حافظ غنجار رحمه الله در تاریخ بخارا آورده است
که حاشد از امرا معروف اسلام است و از دار الخلافه
منشور امارت داشت و مدتی در شام امیر بود و مدتی
در یمن و دوازده منبر اسلام در تصرف او بوده و دوازده
هزار مرد تیغ زن داشت پس او را انتباهی پدید آمد تا ملک
فانی بملک باقی عوض کرد و روی بطلب علم آورد و علم
وافر حاصل کرد بعد از آن قصد حج و راه البحر کرد چون بجیحون
رسید جمیع کتب را بجیحون رها کرد و بریاضت مشغول شد
و مدتها مدید ریاضت کشید تا رسید بدانجا که رسید
و سخن حکمت از دل او بر زبان او روان شد بر شانه
گوسفندی بر یک روی او نوشته بود که ما ندامت کنیم
آسان تر از توبه کردن و بر روی دیگر این آیت نوشته

نوشته بود که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی بزرگی میگویند حاشد صوفی را دیدم
در جامع بخارا شب بود و حلقه عظیم با او جمع شده و او
آن شانه را هر ساعت بیرون می آورد و در وی نظر میکرد
و میگریست و از بزرگان بخارا او مخصوص بکرمی حال و انزوا
از خلق و مجاورت کعبه وفات او رحمه الله در سنه ست
و اربعین و مائتین است و دیگر بزرگان هستند نزدیک
او چون خواجه ده بیارک که عالم و صاحب کرامت بو
ده است و امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری
رحمه الله انجاست و او از نوادر و عجایب روزگار خود
بوده است در حفظ کتب و اتقان و زهد و مجتهد و صاحب روایت
وفات او در ذی القعده سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه بوده است
و دیگر امام رئیس ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل رحمه الله
انجاست و او عالم عامل و فقیه بود مولانا جمال الدین
محولی رحمه الله فرموده اند که جوانی را در سمرقند چشمها

پوشیده شد اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند شبی کواش
نمودند که بخارا رو بزیارت ابوبکر احمد بن محمد اسمعیلی
چون بیاید بهره و چشمش روشن شد ودیگر خواجه امام
حسین نوباغی النجابت و امام عبد الکریم بن ابی حنیفة الا
لاندافی رحمه الله النجابت کان اماما فاضلا زاهدا تفقه علی
الامام ابی محمد عبد العزیز الحلوانی و برع فی الفقه وسمع منه الحدیث
و من غیره ولد بعد الاربعمائة و توفی فی شعبان سنة احدی
و ثمانین و اربعمائة حضرت خواجه اندقی که خلیفهٔ شیخ یوسف
همدانی اند نیز از ایشانند رحمهم الله و در میانهٔ تل تربت
خواجه سلیمان است که خلیفهٔ اولیاء کلان اند رحمهما الله
دیگر مزار الامام الهمام زبدة الانام واعظ الملوک و السلاطین
مولانا مظهر رحمه الله النجابت وفات او در روز هفتم
ماه رمضان سنه ثمان و خمسین سبعمائة بوده است و مزار
منور فرزندان مولانا طاهر رحمه الله وفات در روز
بیست و نهم جمادی الآخر سنه اربع و ثمانمائه و باقی او

اولاد ایشان در جوار ایشانند رحمهم الله دیگر مزارات
سبذمون مرقد مطهر الشیخ الکبیر و الامام الشهیر ابو محمد
عبد الله بن محمد یعقوب بن الحارث السبذمونی قدس
الله تعالی روحه النجابت و هو المعروف بالاستاد و انما
قیل له الاستاذ لانه کان فقیه دار الامیر الجلیل اسمعیل
بن احمد السامانی رحمه الله و حضرت امام ابوبکر فضل شا
گرد او ست در زمان او بسط علم او از همه قوی تر بود
و آثار فضل بیشتر گویند که حضرت او را قبولی تمام در میان
خواص و عوام بوده است و در مجلس املی حدیث او چهار
صد مستملی ایستاده اند و صاحب ولایت و کرامت
بوده است و مزار پر انوار او اثر هیبت و سیاستی عظیم
دارد و ولادت او در غرهٔ ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین
و مائتین بوده است و وفات او در شب جمعه پنجم شوال
سنه اربعین و ثلثمائه و در جوار تربت او تربت بقیة
السلف استاد الخلف ابو الوحده مولانا شمس الائمه کر

کردری است رحمه الله منقولست که مولانا شمس الائمه
فرموده اند که از زمان خردی تا وقت بزرگی حضرت
عزت جل ذکره مرا در پردهٔ عصمت و عفت خود نگاه
داشت تا از من گناه کبیره موجود نشد و اگر ناگاه ترک
ادبی از من در وجود آمدی همان ساعت مرا ادب
تنبیه کردندی تا غایتی که شبی را در روضهٔ مقدسهٔ خواجه
ابوحفص رحمه الله احیا کرده بودم و بر عادت معهوده
نماز وتر را گذاشته بودم تا در آخر شب ادا کنم ناگاه در
سجده مرا خواب در ربود بیدار شدم صبح دمیده
بود وتر را قضا کردم بامداد که بدروازهٔ شهر در آمدم
کودکان بازی میکردند کودکی خورد پیش من آمد
و گفت شمس کردری چه مردی بود در خواب رفتن
و وتر را قضا کردن دانستم که تازیانهٔ ادب الهی است
که بر من میزنند ولادت او در سنه ستین و خمسمائه
بوده است و وفات در ضحوهٔ کبری در روز جمعه نهم محرم

محرم سنه اثنین و اربعین و ستمائه و در جوار او تربت
مولانا بدر الدین است که خلیفهٔ او بوده در علم و عمل و وفات
او در آخر ذی القعده سنه احدی و خمسین و ستمائه
بوده است رحمه الله ذکر مزار خواجه خجندی رحمه الله که
در جانب جنوبی شهر است متصل بمزارات شهر مرقد
منور شیخ الامام ابونصر احمد بن الفضل بن موسی المدعو
کا الخجندی رحمه الله آنجا است و او از تلامذه و اصحاب
شیخ ابی بکر بن ابی اسحاق الکلاباذیست قدس الله
روحه و پیشوای آدمیان و پریان و صاحب ولایت
و کرامت بوده است منقول است که روزی بی ادبی
از خواجه رحمه الله پرسید که در این راه تو بهتری یا سگ
ملازمان و مریدان خواستند که بآن سایل خصومت کنند
خواجه نگذاشت و گفت ای برادر اگر ایمان سلامت برم من
و اگر نعوذ بالله و اگر کار بر عکس شود سگ بهتر و هم
فرموده اند هر کرا حق تعالی حاجت او را کفایت نکند

او را توفیق دهد بر سر تربت من بیاید و درین مقبره
بسیار از علما و مشایخ و عزیزان هستند رحمهم الله و در طرف
جنوب این مقبره اندک مسافتی که رفته میشود بطرف نماز
گاه تربت پادشاه عادل شمس الملک است بانی رباط الملک
عوام خلق چنین میگویند و شهادت یافته است اما در راهی
که میان سمرقند و خجند است آن آق کوتل رباطیست کهنه که
آن را هم شمس الملک عمارت کرده است و مزار او در ان
رباط معروف و مشهور است و نمازگاه بخارا باغ شمس الملک
بوده است که نمازگاه ساخت و بعد از آن ارسلان خان
عمارت کرد و این زمان معموره او عمارت امیر تیمور است
رحمه الله ذکر مقبره خواجه پاره دوز مرقد انوار بزرگوار رحمهم الله
دین الامام الجلیل و الهمام النبیل العالم العامل الزاهد الشیخ
ابوبکر محمد بن احمد الاسکاف رحمه الله در میان این
مقبره است و آن منزل مبارک هیبتی عظیم دارد و مجمع
ابدال و اوتاد است و مسکن عباد است منقول است که در

در مرض آخر حضرت ایشان این دعا فرمودند اللهم
انی اتوب الیک من کل دقیقة تکلمت بها فی العلم و لطیفة
انتبهها لا ادری ما عاقبتها عندک گویند که چهار بکر را
و ابو جعفر هندوانی که مجتهدند و مزار ایشان در بلخ است
همه شاگردان ایشان بوده اند رحمهم و وفات ایشان
در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائة بوده است و دران مقبره
از علماء و مشایخ و سادات بسیار اند رحمهم الله و در
طرف شرقی این مقبره آن طرف راه مزار شیخ السالک
المجاهد شیخ سراج الدین حلوائی است و در جانب شمال
این مقبره بر لب حوض کاکا مزار منور الشیخ السالک الولی
الحنفی شیخ محمود سنبوسه پز است که از خلفای خانه واده
دهٔ خواجگان اند رحمهم الله و در جانب جنوب محله کلاباد
مقبره خواجه سراجکان است رحمه الله و هو الشیخ العارف
الزاهد خواجه سراجکان رحمه الله در زمان فتنه چنگیز
خان بسعادت شهادت رسیده اند و مزار ایشان در

قوی است و با هیبت و عظمت و سیاست و خوا
رق عادات بسیار نقل میکنند بالجمله که در آن خاک
اد میکنند **دیگر مزارات** روح پرور و روح بخش فیح
آباد لازال مالا لاامال و محطا برحال الرجال مرقد منور و
مشهد مطهر سید رجال الله شیخ العالم قدس الله تعالی روحه
انجاست و هو الشیخ العالم العامل المحدث الشیخ سیف الحق
والدین ابو المعالی سعید بن المطهر بن علی الباخرزی روح الله
روحه روایت ایشان در علم حدیث از امام صاغانی
رحمه الله بوده و در شرط طریقت و بیان حقیقت و سلوک راه
دین و وصول بمقامات یقین خلیفه شیخ اکبر شیخ
نجم الدین الکبری قدس الله روحه بوده اند و آثار انوار
در آن مزار اظهر من الشمس است **بیت** ان آثارنا تدل
علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الآثار ٭ ولادت ایشان
در شعبان سنه ست و ثمانین و خمسمائه بوده است
و وفات ایشان در بیست و چهارم ذی القعده سنه

سنه تسع و خمسین و ستمائه در تاریخ ولادت و وفات
حضرت شیخ قدس الله سره بنظم چنین گفته اند **نظم**
تصوف را چو احیا کرد معبود ٭ سعید بن المطهر بود مقصود
ولادت در مه ارشد شعبان ٭ ز هجرت بالفعل بد هشتاد و
شش بود **نظم** در شش صد و پنجاه ز خلق و دود ٭ در بیست
و چهار ذی القعده که بود ٭ آن مرغ همای عالم همت را ٭
باز اجل از چنگ جهان شکر بر بود ٭ این فقیر به نیت ضبط
نام مبارک شیخ رحمه الله گفته است **نظم** کنیت شیخ ابو المعالی
دان ٭ نام میمون آن بزرگ سعید ٭ لقبش سیف حق و
دولت و دین ٭ احسان از سلف به بنده رسید ٭ و در
جهت قبله تربت شیخ تربت دو فرزند ایشان است
خاوند جلال الدین شهید و خاوند مطهر الدین رحمهما الله
و در جهت شرقی تربت شیخ تربت نبیره ایشان شیخ
ابو المفاخر یحیی بن احمد بن سعید الباخرزی که عالم عامل
محدث و واعظ بود و مرتب سفره و وجوه و جهات فقرا

در فتح‌آباد او کرده است و آمدن او از کرمان ببخارا در سنه
اثنی عشر وسبعمائه بوده است و وفات او در سنه ست
وثلثین وسبعمائه بوده است و در جوار تربت او تربتهای
فرزندان اوست خاوند برهان الدین شهید و روح
الدین شیخ داود رحمهم الله و در جهت شمال فتح‌آباد
مقبره تل عاربان است و اکثر اصحاب شیخ که سالکان
راه تجرید و معتکفان زاویه تفرید و محرمان حرم وفا
و صوفیان صفه صفا بوده‌اند آنجا اند همچو شیخ شمس
الدین کلالی و شمس الدین خرد و سدید الدین خوارزمی و عم
روزی قوالی در مجلس سماع این بیت گفت بیت
گفتم ازین غصه بکشتم از هم جواب لن ترانی فرقص سدید
الدین و مات علی مکانه رحمه الله و چون از فتح‌آباد بطرف
شهر روند در میان راه جوی مزار منور الفقیر الی الله
مولانا جلال الدین است رحمه الله که مدت مدید در
مقامات مجاهده و ریاضت مجاور و خادم روضه مقدسه

مقدسه شیخ بوده قدس الله تعالی روحه و چون ازین راه
بشهر رسند بر کنار شهر مسجدیست بغایت متبرک که
بسیار از اولیا را نقل میکنند که در آن مسجد با حضرت
خواجه خضر علیه السلام ملاقات شده است و صحبت
داشته‌اند و در جانب شرقی این مسجد مقبره مزار
مطهر ابو الحسن خواجه قوطه است رحمه الله و اهل کشف
هر کسی بنوعی از آن بزرگ سخنان و کرامات و خوارق
عادات نقل کرده‌اند و در جوار ایشان و در آن حظیره عزیزان
بسیارند ذکر مقبره تل صدور رحمه الله و در جانب
شرقی این تل بر کناره در مقابله حوض دروازه ملک
که بجانب فتح‌آباد میروند حظیره شیخ امام محدث صاحب الولایة
والکرامة ابو شعیب صالح بن محمد بن صالح السحار است
که شاگرد خواجه ابو بکر سعد است رحمهما الله و استاد مو
لانا شمس الائمه حلوانی رحمه الله و سر تربت او
جای اجابت دعاست و خلق را بسیار کارها بر آمده است

و می‌آید وفات او در سنه اربعمائه بوده است و صاحب
انتشار رحمه الله مسکوت و قبره بکلاباد مشهور و مزار او
به نزدیک تربت او امام علی بن منصور بن شعیب الاسفی
رحمه الله و وی از اهل حقیقت است و سخن دقیق دارد
و در صفات و مقامات و احوال دل یکی فن تصنیف
کرده است و گفته‌اند که پیش از آنکه تربت امام صالح
سنجاری رسیدی تربت قاضی امام ابو علی نسفی است رحمه الله
و او استاد مولانا شمس الائمه حلوائی است و گفته‌اند اهل وفا
و جوار تربت خواجه ابو عبد الله خیزاخزی است رحمه الله
و او صاحب کرامت **ذکر صدور معظم** آل برهان که
مفاخر زمین و زمان بوده‌اند و آثار و اخبار مفاخر
ایشان در اقطار ربع مسکون چنانکه شایع و لائح
که تعریف این فقیر حاجتمند بود از تعریف احوال ایشان
بی‌حیط که بجهت محتاجان طلبه علم ذخیره کرده‌اند مغنی است
نظم ع و افضالت بخارا مرا اما معالم ❀ عز الاماره مر ابناء

مر ابناء ساسان ❀ اهل العمایم الان بابهم ❀ باب ملوک
به ارباب تیجان ❀ مشاهده مقابر و مراقد مطهره ایشان
در سه موضع است بعضی از ایشان در حظیره‌اند که بر سر راه
فتحاباد است و اغلب در آن حظیره عوارت اند **و گویند**
صدر الصدور برهان الائمه و صدر رحیم در آن حظیره‌اند
که بر بالای مقابر است و در آن حظیره در مقابله راه هست
و اکنون در آنجا از اولاد و احفاد صدور زنده اما اکثر صدور
معظم در آن توده‌اند که بر شمال آن حظیره است آمده و قبر هر یکی
از دیگری ممتاز نیست و خشوع در عالم وحدت مستغرق
اند و در مقام اتحاد اند رحمهم الله **ذکر سلسله آل برهان**
محمد بن عمر بن محمد بن حسن بن محمد بن الصدر الشهید سیف
الدین ملک الاسلام ابی المعالی احمد بن الصدر الحلیم الشهید
برهان الدین امام الحرمین ابی المحامد محمد بن الصدر الکبیر
الشهید برهان الدین ابی المکارم عبد العزیز بن الصدر
الشهید ملک العلماء امام الحرمین ابی المحامد بن الصدر الشهید

ومجموع

الحلیم حسام الدین امام الحرمین ابی المفاخر عمر بن الصدر الکبیر
المقدم و المجتهد المعظم برهان الملة والدین نعمان الثانی بحر
المعانی عبد العزیز بن فضل بن عبد الله بن عبد الرحمن بن مسلم
بن ابی بکر سالم ذی الریاستین کریم الطرفین بن عبد الله
بن عمر بن الخطاب رضی الله و دیگر برکنارهٔ شمالی مقبرهٔ
صدور عظام رحمهم الله عالم و عامل و مجتهد بوده است و صاحب
مبسوط و خواهرزادهٔ قاضی ابو ثابت بوده وفات او
در شب جمعه بیست پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین
واربعمائه بوده است و دیگر برکنارهٔ جنوبی این تل در مقابلهٔ
خانقاه زنجیر تربت مجتهد العصر الزمان استاد العلماء شمس الائمه
حلوائی است رحمه الله و هو ابو محمد عبد العزیز بن احمد بن صالح
بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
آفتاب عالم و یگانهٔ عصر خود بوده و حشم المجتهدین و استاد امام
فخر الاسلام بزدوی و شمس الائمه سرخسی و امام ابو الفضل بکر بزدوی
بن محمد الزرنجری رحمهم الله منقول است که شبی بزرگی مصطفی

مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله
میخواهم که مرا بیکی از اولیاء الله ارشاد کنی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود اینک در عقب من می آید آن بزرگ
نگاه کرد مولانا شمس الائمه را دید که می آمد با جماعتی انبوه چون
چون بامداد شد خواست تا وقت و ساعت خود را
بملاقات و جمال او مبارک گرداند بمسجد او رفت و در
تاریکی بنشست مولانا شمس الائمه رحمه الله اذان میخواندند
چون فارغ گشتند آن بزرگ را آواز دادند و گفتند که
زنهار این خواب را پیش کسی حکایت نکنی و کرامات
این بزرگ دین بسیار و بیشمار است وفات او در سنه
تسع واربعین واربعمائه بوده است در شهر کش اهل آنجا
او را ببخارا آوردند در همین موضع معین دفن کردند
و مرقد مطهر قاضی امام علی سعدی رحمه الله هم آنجاست
و او در علم و عمل و زهد و تقوی در غلو و رتبت بوده است
و در جانب شرقی تربت مولانا شمس الائمه بوسه [illegible]

المشایخ الامام العلامه مولانا جمال الدین محبوبی ست
رحمه الله و حضرت او از اولاد عباده بن الصامت ست
رضی الله عنه چنانکه در سلسلهٔ نسب خاندان صدر الشریعه رحمه الله
مذکور شد ولادت او در سنه ست و اربعین و خمسمائه
بوده ست و وفات او در شب پنجشنبه در میان نماز شام
و خفتن در دوم جمادی الاولی سنه ثلثین و ستمائه و در جهت
قبلهٔ تربت مولانا شمس الائمه رحمه الله تربت امام شرف
الدین عبد الرحمن ست رحمه الله که بانی خانقاه زنجیر ست

دیگر مقابر تل بغرا بیک و در قدیم این تل را تل مبارکه میگفته اند
و این زمان تل خواجه ابوبکر ترخان و تل مولانا حافظ
الدین نیز میگویند الامام العالم الزاهد المجاهد ابوبکر عبد الله
بن محمد بن علی بن طرخان البلخی رحمه الله صاحب الجامع
و المسند حضرت او زاهدترین ائمهٔ وقت خود بود
و هر سال قوت او اندکه حرفی بود و هیچ کس با رنج مجاهده
او نتوانستی تحمل کردن در کتاب کشف خواجه عبد الله سپید مونی

مونی رحمه الله فرمود که مرا سی سال ست که آرزوی آن دارم
که آن کور را ببینم که بزنا که حلوه ست یکی از معتقدانش گفت که
مرا باغی ست بخدمت خواجه بخشیدم چه شود که قدم مبارک
آنجا رسانید خواجه ابوبکر فرمود که بعد از سی سال از
خداوند تعالی شرم میدارم که مراد نفس قدم زنم وفات
او رحمه الله در صفر سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه بوده ست
و در جانب قبلهٔ مرقد او هوسته تربت مفسر کبیر امام
زاهد علاست و هو الامام الزاهد المفسر ابو اعظم علاء الدین
ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن بن احمد البخاری رحمه الله
و در جانب شرقی مزار ابوبکر طرخان رحمه الله مرقد والد
بزرگوار مولانا حافظ الدین الکبیر البخاری ست و هو الامام
علاء الدین محمد بن نصر بن محمد بن ابی بکر القلانسی البخاری
رحمه الله وفات او در شب سه شنبه دهم ربیع الاول ۱۲
سنه احدی و ثمانین و ستمائه بوده ست و در پایان
تربت مولانا علاء الدین مرقد منور بقیة السلف و بقیه

الدین
ونقه لخلف فخر الحاج والحرمین ابو الفضه مولانا حافظ
الکبر است محمد بن محمد بن نصر البخاری رحمه الله وفات او در
روز چهارشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه
بوده است نظم وفات قدوه اسلام حافظ الملة امام دین
هدی پیشوای اهل جهان هفتصد و نود و سه چهارشنبه بود
بروز سیزدهم از اوسط شعبان و در جانب قبله مزار
مولانا تربت داماد ایشان الامام الهمام مقتدا الانام
مولانا تاج الدین المصدر است و هو ابو عبد الله محمد بن
محمد بن محمد المصدر البخاری رحمه الله وفات او در غره محرم
سنه عشر وسبعمائه بوده است و در جانب قبله تربت
مولانا تاج الدین مزار فرزند ایشان که نبیره مولانا حافظ
الدین اند الامام الهمام مولانا حسام الدین رحمه الله وفات
او در شام پنجشنبه سیوم ربیع الآخر سنه سبع وعشرین وسبعمائه
بوده است و در جانب قبله مولانا حسام الدین تربت
مولانا برهان الدین حرفغنوی است و در پیش ایشان مولا
نا حر شعصوی است

مولانا برهان الدین ارشدی رحمه الله و در پایان معین الانام
حافظ الدین خواجه یوسف که از احفاد مولانا اند و وفات او
در اول رمضان سنه ثمانین وستین وسبعمائه بوده است
و در جانب شرقی خواجه یوسف الامام الهمام مولانا نجم الدین
او ترازی اند و در جانب شرقی والد مولانا حافظ
الدین تربت الامام الهمام القاضی خواجه نجم الدین الغجدوانی
و در جانب شرقی ایشان برادر ایشان الامام العلامه
استاد العلما خواجه سعد الدین مسعود الغجدوانی رحمه الله
وفات ایشان در صباح هشتم ذی القعده سنه سبع
وتسعین وسبعمائه بود نظم محیط بحر معالی جهان حلم کرم
نصیر ملت و دین خواجه سعد دین مسعود صباح هشتم
ذی القعده رفت از دنیا که هفتصد و نود و هفت
سال هجرت بود و علما و مشایخ در آن حوالی بسیار اند که
ذکر هر یکی موجب اطنابست دیگر جانب شرقی که ابو بکر امام طرخان دل
رحمه الله اند که مسافتی مزار قضاة سبعه است که هر یک احکام

زمان خود بوده اند و در ایام حیات هرگز بجانب میل
نکرده اند و سر تربت های ایشان محل اجابت دعاست
و از قضاة الامام ابو زید عبید الله بن عمر بن عیسی الدبوسی است
رحمه الله مصنف امد الاقصی و مقوم تقویم الاصول رحمه الله
و میزان الاصول و او صاحب کرامت و ولایت بوده است
و او را در سمرقند و بخارا مناظرات و مباحثات با فحول
علما واقع شده است وکان ممن یضرب به المثل فی النظر وفات
او در سنه ثلثین واربعمائه بوده و مدت حیات او شصت
سه سال بوده است و در مرثیه او بعضی فضلا گفته اند
بیت لو صور الشرع شخصا فاستعاض دما بلطم خد وشق
الجیب ما لا ندی لم یبلغ العشر مما کان یلزمه من البکاء علی
ابی زید و دیگر القاضی الامام ابو جعفر محمد بن عمرو الشعبی است
رحمه الله و او استاد مولانا شمس الائمه حلوائی است و
استاد قاضی ابو زید گویند یکتار موی مبارک رسول الله
صلی الله علیه وسلم با امام شعبی است رحمه الله دیگر قاضی امام

و نسبت حکیما ابو علی ابن سینا
فرزندهای او ...
رحمه الله

ببعض نسخه
قاضی امام اسمعیل مستملی است دیگر قاضی امام زوزنی
دیگر قاضی امام ظهیر الدین صاحب الفتاوی دیگر والد
او قاضی امام بدیع الدین رحمهم الله و فضایل و مناقب
ایشان از حد حصر خارج است و بر جانب شرقی است
قضاة سبعه مقبره شافعیان است و این زمان مدرس است
و در جانب غربی مقبره شافعیان مزار مفخر اهل حدیث
و مقتدی اصحاب شافعی رحمهم الله الامام الهمام تاج الاسلام
حمزه است و هو الامام ابو المفاخر محمد بن محمد طاهر بن محمد
بن ابراهیم بن حمزة الحنظلی الخدابادی رحمه الله ولادت
او در قریه خداباد بوده است در سنه ثمان وثمانین
وخمسمائه و خداباد از دیههای بزرگ بخاراست از شهر
تا آن ده مقدار پنج فرسنگ است و اولاد و اعقاب
تاج الاسلام در جوار حضرت او اند رحمهم الله و این زمان
آن مقابر مندرس است و مسجد اثری و علامتی نیست
و در جانب قبله قضاة سبعه پیوسته با ایشان تربت

المركز ... قسم المخطوطات

العالم العامل مولانا حسام الدین اخسیکتی است و فرزند شیخ
الفاضل الامام استاد العلماء مولانا سراج الدین الاخسیکتی رحمهم الله
وفات ایشان در شهور سنه اربع عشر و ثمانمائه بود
و هم در جانب قبلهٔ قضاة سبعه چون بتربت خواجه
نمدپوش رحمه الله رفته شود دران میان تربت صاحب
منتخب مولانا حسام الدین اخسیکتی است رحمه الله که از
اقران مولانا شمس الائمه کردری اند رحمه الله و در
جانب قبلهٔ تربت مولانا حسام الدین مزار پر انوار
قاضی امام فخر الدین است المعروف بقاضی خان و هو الامام
الحسن بن منصور بن محمود بن عبد العزیز المرغینانی
رحمه الله المتولی لعمل القضاء ببخارا و نواحیها بحکم الخلافة
والنیابة من جهة الصدر المعظم السعید برهان ابی المکارم
عبد العزیز صاحب العمارات والخیرات المشهور فی الشرق
والغرب رحمه الله و امام قاضی خان رحمه الله مصنف
فتاوی و جامع الکبیر و جامع الصغیر است و فضایل او را

او را نهایت نیست و از سید امام ابو القاسم شهید
سمرقندی رحمه الله منقولست که گفت بعد از اداء حج در
کوه حرا در غار رسول صلی الله علیه و سلم خلوتی نشستم
در اثنای ان خلوت روزی روی بر خاک نهاده
گفتم الهی از حضرت تو دولتی میطلبم و مصاحبت یکی
از دوستان تو میخواهم هاتف ندا کرد که ما دولت که
آدمیان دهیم در سه کار باشد اول نبوت دوم
شهادت سیوم فقر در نبوت بسته شده است اکنون
شهادت اختیار میکنی یا فقر من شهادت اختیار کردم
باعتبار انکه دانستم تحمل بار فقر را وجودی همچو وجود
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باید دیگر گفت صحبت
آن دوست ما که از ما طلبیده روز جمعه بود میان
سنت و فرض که آن دوست بیاید در پهلوی
تو بنشیند و ترا اعلام کند بعد از مراجعت از سفر
مبارک بدر شهری که میرسیدم تا نماز جمعه ادا کردم

ازان شهر بیرون نمی آمدم چون بفاخره بخارا رسیدم
روز جمعه بود میان سنت و فریضه که مردی آمد
و بر پهلوی من بنشست گمان بردم که ان ولی حق تعالی
مگر اوست درین فکر بودم که قاضی امام فخر الدین را
دیدم که از آخر صفوف برخواست و نزدیک من آمد
وان کس را که بر پهلوی من نشسته بود گفت که ازین
مکان برخیز که آنکس که او مرد از حق تعالی خواسته است
در غار حرا بودنشستی و خود بجای آنکس بنشست رحمه الله تعالی
در جوار قاضیخان بزرگان هستند همچو دهقان سعدی
که در جانب قبله تربت اوست رحمه الله که موی
مبارک حضرت سید صلی الله علیه وسلم یکی با اوست و در
جانب قبله دهقان سعدی رحمه الله حظیره مشایخ
متصوفه است چون شیخ حسن نمد پوش و هو الحسن بن
یوسف البخاری الساماذر رحمه الله ارسلان غازی
او را پدر خود خوانده بود گفت و چون سلطان عمر

عمر او را معتقد بود بخارا را از اهل اباحت و بدعت
پاک داشتی و هر صوفی که هر روز در بازار از سقا آب خوردی
او را از شهر بیرون کردی و گفتی تصوف نگاه داشت
ادب است چون ادب فرو گذاشت دعوی مجرد
ماند و مدعی دور باید سی سال در خانقاه بخارا صائم
الدهر بود و افطاری او باید که چیزی بودی چون برگ
جزر و شلغم و سبزیهای دیگر و در آخر مباکه از اهل
اباحت کرمکاهی در خانقاه در آمد و تبری بر سر
مبارک او زد و او را شهید کرد و حضرت شیخ العالم
قدس سره روحه بارها میفرموده اند که در خاک بخارا
دو در فته اند که ایشانرا زندگان حاجت نیست
یکی شیخ ابوبکر بن ابی اسحاق کلابادی و دیگر خواجه
نمد پوش قدس الله روحهما وفات خواجه نمد پوش
در سنه تسع وخمسمائه بوده است گویند که این نظم
گفته اوست نظم این کهنه نمد برا حد پوشیدم

ناطق بنزی که من بخود پوشیدم ∴ دیدم که تنم خرقه سلطان
بقاست ∴ اندر تنم اطلس نمد پوشیدم ∴ دیگر تربت شیخ
علی بخاری است رحمه الله و او از مشایخ بزرگست
و در شام و عراق و حجاز صحبتی علما دارد و هژده حج
و عمر او زیاده از صد سال بوده است و حضرت چنین
گفته است که در تمام عمر مرا غسل جنابت حاجت نیامد
زیرا که بهیچ زن جمع نشدم و از احتلام نگاه داشته
شدم عزیزی گفته است که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم مرا گفت ای فلان علی بخاری را زیارت
کرده گفتم زیارت رسول الله گفت او را زیارت کن که
هر که او را زیارت کند چنان است که مرا زیارت
کرده باشد و دران مشهد بزرگان بسیارند
چون امام خطیب ابو المعالی و غیر او رحمهم الله
و در جانب شرقی مزار خواجه نمدپوش رحمه الله
مرقد علامه العصر استاذ العلما مولانا حمید الدین

الدین شاشی رحمه الله و وفات ایشان در سنه احدی و ثمانین
و سبعمائه بوده و اولاد و خلفاء ایشان همه در یک حظیره اند
رحمهم الله و در جانب قبله ابوبکر طرخان رحمه الله
در مقابله مسجد بغرا بیک به عقیلی اند رحمهم الله و این نسبت
بعقیل بن ابی طالب است رضی الله عنه نسبت دیگر ایشان
با ابو ایوب انصاری است رضی الله عنه علامه العصر مولانا
شرف الدین ابو القاسم العقیلی الانصاری رحمه الله فر
موده اند که جد من مولانا شرف الدین ابو حفص عمر بن محمد
بن عمر العقیلی رحمه الله مفتی الجن و الانس بوده اند و جلال
خوار و ضیاع ملک داشته امیر ولایت کافر بوده است
از ایشان مال خواسته است انقیاد نکرده اند شیخ الاسلام
را در پیش یوزان حبس کرده است چون روز شده است
ایشان را سلامت یافته اند و یوزان با ادب نشسته
مجد الدین پدر امام فخر الدین بانی مدرسه آهوی صید نمود
کرد و برای ایشان بسر بچه زارچه فرستاد ازان نخوردند

ایشان را از سبب باخوردن پرسیدند گفتند اگر لشکر
اسلام بیرون آید و با این لشکر که تو منقاد ایشانی در
مقابله شود تو بکدام طایفه باشی مجد الدین گریان شد و بسیار
گریست و ابن ابو حفص عمر شاد کرد مولانا نجم الدین را و صدر
الاسلام ابو الیسر را و امام زاهد درواز که را رحمهم الله در
یافته اند و وفات ایشان در سنه ست و تسعین و خمسمائه
بوده است اما ولادت مولانا شرف الدین ابو القاسم
مذکور در صفر سنه خمس و اربعین و ستمائه بوده است
و وفات ایشان بعد از عمارت پسور چهار ماه و در
غره ذی القعده سنه ست و عشر و سبعمائه بوده است
و والد ایشان الامام العلامه مولانا شمس الدین احمد العقیلی
رحمه الله جامع الصغیر و نظم جامع الکبیر را شرح نوشته اند
و ابی معین و زیادات معروف بوده و حافظ کلام
الله بوده و حلال خوار و هر شبی پنج سی پاره از
قران خواندی و مراقب احوال طلبه علم کردی و همت

درواجکی

همت فرمودی و در مذهب مستقیم صلابت بودی
وفات ایشان در پنجم رمضان سنه سبع و خمسین
و ستمائه بوده است و اولاد و اعقاب ایشان در
درجه علما ایشان آسوده اند رحمهم الله و در جانب قبله
ایه عقیلیه اند که در فتح بر کناره تل تربت شیخ امام زاهد
واعظ ابو بکر محمد بن ابی سهل بن ابی اسحاق العتابی
البخاری است رحمه الله که مصنف تفسیر و زیادات
و فتاوی است و غیر آن ذکر مقابر شیخ خواجه ابو بکر حامد
رحمه الله و هو الشیخ الزاهد العالم العامل ابو بکر محمد بن
حامد رحمه الله حضرت او از اهل ولایت و کرامت بود
و در علم و حلم در درجه اعلا و فضایل و مناقب او بسیار است
و سر تربت او مجمع ابدال و اوتاد است وفات او در
سنه خمس و عشرین و ثلثمائه بوده است و در تاریخ وفات
چهار بکر رحمهم الله مولانا کمال الدین هیدانی رحمه الله نظم
بیکسال رفتند و شیخ زاهد: ابو بکر فضل و ابو بکر حامد:

از هجرت شده سیصد بیست و پنج که در خاک رفته‌اند این
این هر دو گنج ابوبکر طرخان امام مهین بسیصد برفت
و ثلاث و ثلثین ابوبکر سعدان آن امام سعید بشصت و
بسیصد بجنت رسید گفته‌اند هر که در یک روز چهار بکر را
رحمهم الله زیارت کند و ایشان را در کفایت مهمات و
و حاجات شفیع آرد بی شک حاجت برآید و مهم کفایت
کرد و این معنی مجرب است در سه بکر خلاف نیست اما در
بکر چهارم خلاف کرده‌اند که بکر فضل است یا بکر اسحاق
رحمهم الله زیارت کننده باید که هر پنج را زیارت کند
تا تعیین هر چهار را زیارت کرده باشد و بعضی از اهل
کشف گفته‌اند که نزدیک تربت ابوبکر حامد در جانب
قبله دو قبر است هر که در میان آن دو قبر ایستد و دعا
کند مستجاب شود و در جانب شرقی مزار ابوبکر حامد
رحمه الله مزار متبرک خواجه کل زبرست رحمه الله و آنجا
مجمع ابدال و دیوانگان است گویند ایشان از محبان

محبان و ملازمان خاندان شیخ اند رحمهم الله و مزار متبرک
خواجه عبدالرحیم کرمینی را رحمه الله در جانب قبله تربت
ابوبکر حامد رحمه الله نشان میدهند اما متعین نیست
گویند که هر ماه رمضان شب قدر را با او می‌نموده‌اند
و در جانب قبله مزار ابوبکر حامد رحمه الله چون بسیاری
رفته شود و بجنوب راه شارستانیست چون مولانا
فخر الدین محمد بن محمد بن محمد الشغالی است و مولانا رکن — شارستانیست
الدین عبدالرحیم ابن احمد الشارستانی و این مولانا
رکن الدین پدر و مادر این فقیر اند و مولانا جمال الدین
محمد بن عبدالرحیم شارستانی و ایشان خال این فقیر اند و مزار
منور مولانا سراج الدین محمد بن محمد القزوینی که استاد
مولانا فخر الدین اند بر سر تربت ایشان است و او اعقاب
ائمه شارستان رحمهم الله و رجوع الی خلفا خواجه یوسف همدانی
رحمهم الله و همین موضع نشان میدهند اما بنقلی و تعیین
قبر ایشان معلوم نیست و جد اعلی ایشان خواجه [illegible] اصل اند

اما بخارا را انتقال فرموده و ساکن گشتند و خاندان
ایشان همه اهل علم و عمل و صاحب الولایت و کرامت
و حنفی المذهب و سنی الاعتقاد بوده اند رحمهم الله و مزار الامام
العالم الربانی مولانا جلال الدین الخلف البخاری و بسیاری
از علماء دران حوالی است رحمهم الله **دیگر در جانب قبله**
این قبله مرقد منور و مشهد معطر قطب الاولیاء الشیخ العالم
العارف الزاهد شیخ ابو بکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم بن یعقوب
الکلاباذی البخاری است قدس الله تعالی روحه صاحب
کتاب معانی الاخبار و کتاب تعرف لمذهب اهل التصوف
و غیر آن شرح حال ایشان از جهان مستغنی است از استه
له رحمت ازهمین است وفات ایشان در سنه ثمانین
و ثلثمائه بوده است و قیل سنه اربع او خمس و ثمانین
و ثلثمائه بوده است و در جوار ایشان در جانب شرقی
هوستبه مرتبت خواجه حسن اندقی است رحمه الله که از
خلفاء خواجه یوسف همدانی اند رحمه الله و هو ابو محمد الحسن

الحسن بن الحسین الاندقی شیخ وقت و صاحب الطریقة
المستنة فی تربیة المرید و دعاء الخلق الی الله تعالی مع ما
رزقه الله سبحانه من صفاء الوقت و دوام العبادة
و ملازمة الریاضة و اتباع الاثر و استعمال السنة و الآداب
المنقولة عن النبی صلی الله علیه و سلم امام عبد الکریم صاحب
الانساب رحمه الله در علم حدیث شاگرد ایشان اند و ولادت
ایشان در سنه اثنین و ستین و اربعمائه بوده است
و وفات در بیست ششم رمضان سنه اثنین و خمسین و خمسمائه
منقول است که دران زمان که خواجه حسن اندقی ارادت
گفتند با حضرت خواجه یوسف همدانی رحمهما الله در صحبت
و ملازمت و دوام صحبت اهتمام مینمودند تا غایتی که از
کفایت بعضی از مهمات اهل و اولاد اعراض کردند بتوجه
تمام مستغرق صحبت ایشان شدند خواجه یوسف رحمه
الله ایشان را نصیحت کردند و گفتند درویشی و عیال
وار مباشرت کسب اسباب معاش باید کرد خواجه حسن

گفتند نخواهم خواجه یوسف ازان جواب با ایشان عتاب
کردند و با ایشان سخن میگفتند تا آخر مابکه خواجه یوسف
حق تعالی را بخواب دید که با او هم خطاب فرمود یا یوسف
اعطیناک البصارة و عطینا الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف
ترا بینائی عقل داده ایم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل
داده ایم و در جوار خواجه حسن تربت الامام العامل العالم
الزاهد شیخ الاسلام الامام رکن الدین محمد بن ابی بکر المفتی
البخاری المعروف بامام زاده است رحمه الله صاحب کتاب
شرعة الاسلام و هو من مشایخ شیخ الاسلام صاحب الهدایة
رحمه الله تربت فرزندان ایشان امام شهید الدین صاحب
کتاب عقود العقاید من علم الکلام و تربت فرزند امام
شهید امام رکن الدین شهید که استاد شیخ العالم سعید الدین
المطهر باخرزی اند و تربت فرزند ایشان مولانا ناصح
الدین امام زاده و جمعی از اولاد و حفاد و در آن موضع اند
رحمهم الله و مزار امام رکن الدین ماضی و اولاد و اعقاب

و اعقاب ایشان را بعضی از جهلا و سفها نبش کرده اند
و مقبره قبله خود ساخته تجاوز الله تعالی عنهم و در جانب
قبله مرقد منور شیخ ابوبکر قدس الله سره اند که مسافتی مزار
منور استاد العلما مولانا عبد الرحمن البخاری است رحمه الله
که متحلی با نواع کمالات ظاهری و باطنی بوده اند و جامع فنون
میان علم ادیان ابدان وفات ایشان در شهور سنه
اثنتی عشرة و ثمانمائة ذکر مزار منور که در جانب مسجد
سروخک است و هو الامام ابی عبد الله محمد بن الفضل
بن عطیه بن عمر بن خالد العبسی الکوفی الشرفدونی سکن
قریة شرفدون و کانت له بها ضیعة و کان نزول
ورب الخ بین بخارا و سمع منه عامة مشایخ بخارا
مثل ابی حفص احمد بن و عیسی بن موسی الغنجار و محمد
بن سلام البیکندی و غیرهم رحمهم الله و مات ببخارا
بقرب دار المرضی و هو من تلامذة الامام الاعظم رضی الله عنه
و در جانب قبله این مزار اند که مسافتی حظیره است بر سر

بیکندی در

را دان قبور را نسبت با امام قاضیخان رحمهم الله می‌کنند
و در جانب شمالی شهر بر لب حوض کرکیرنه تربت الامام
العلامه مولانا بدر الدین ابو ریسکی است رحمه الله که
از اقران امام فخر الدین رازی است رحمه الله و در میان
ایشان مناظره و مباحثه بسیار واقع شده و قصهٔ
ایشان مشهور است و دیگر بر در تیمچهٔ مدرسهٔ خان حجرهٔ
الفضلاست اول ذو البیان و صاحب اللسانین
علامة العرب و العجم مولانا رضی الدین نیشابوری و دیگر
صاحب یمینی ابو نصر محمد بن عبد الجبار العتبی مسوالی عتبه
بن غزوان الصحابی رضی الله عنه و دیگر صاحب کلیله سلیمانشاهی
رحمهم الله دیگر در میان شهر بر سر کوی صفه مرقد منور
خواجه حلیم الدین دموذی است و هو ابو محمد حلیم بن عمر بن
الحسن بن احمد بن حلیم الدموذی کان فقهاء اصحاب الشافعی
رحمه الله حضرت او در علم و حلم کمالی داشته است و در زهد
و ورع قدمی راسخ و تربت او در مقابله خانقاه صوفیان

صوفیانست بر سر محلهٔ صفه و این خانقاه خانهٔ او بوده است
که وقف کرده است منقولست که وقتی شش سال دموز
را آب منقطع شد و آب او از جوی نو بود بر سوی
جوی مولایان بعد از رنج بسیار آب آمد اهل ده
تقرب کردند و اول زمینهای خواجه را آب دادند چون
خواجه را خبر شد گفت ای خطا کرده اند که پیش از
ما دیگران بودند که حقابه ایشان را بود شاید که
آن جماعت بواسطه شرم خاموش کرده باشند
خواجه از دهقانان سوال کردند که اغر این آب در
زمین ما چند گاه بدارد گفتند تا سه سال خواجه
در آن زمین زراعت نکردند تا این مدت گذشت
وفات ایشان در سنه ست عشر و اربعمائه بوده
و زیارت ایشان در کفایت مهمات اثری عظیم
دارد و مقام ابدال و اوتاد است و اهل کشف و
زنده دلان بر آنجا بسیار انوار دیده اند دیگر

برجانب شمالی شهر مقبرهٔ نورآباد است در آنجا از
علما و مشایخ و اولیا رحمهم الله بسیار اند دیگر قریب
برج عیار بر خاکریز حصار تربت شیخ زاهد عابد
مجاهد خواجه اولیاء کلان است که خلیفهٔ خواجه خواجگان
خواجه عبد الخالق غجدوانی اند رحمهم الله و فضائل و
مناقب ایشان را نهایت نیست و در جوار ایشان
تربت فرزند ایشان خواجه عزیزست رحمه الله که
خلیفهٔ ایشان بود و خدمت خاوند تاج الدین
سیستانی گفته اند شیخ مجذوب سالک شیخ حسن بلغاری
قدس سره فرموده اند که در ایام حیات خود بسیار
از ارباب دل و اصحاب سر را خدمت کردم کسی
بمرتبهٔ خواجه عزیز بخاری ندیدم و در جوار ایشان
خواجه سوکمان اند که هم از خلفای این خانواده اند
و در جانب شرقی مزار خواجه اولیا رحمه الله اند که
مسافت مرقد منور شیخ نور الدین است که از احفاد خواجه

خواجه اولیا اند رحمهم الله دیگر در اندرون حصار بر
دروازهٔ سمرقند مشهد مطهر سید ابو الحسن همدانیست
رحمه الله المعروف به سید ماهند صحب المشایخ و صاحب
من کبارهم قطع البادیه مرات علی التوکل و هو الشیخ
السید الامام ابو الحسن محمد علی بن الحسین بن القاسم
بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن
علی بن ابی طالب العلوی الهمدانی رضی الله عنه و عن
آبائه الکرام از علمای شریعت و از مشایخ طریقت و حقیقت است
و بندهٔ بابات روی است بر درگاه خداوند عز و جل
و خواجه امام ابو بکر ابی اسحاق کلابادی رحمه الله
شاگرد او بود و در مصنفات خود از وی سخن
نقل فرموده است با آنکه پیش از وی نقل کرده است
که یکی از سلاطین آن عصر یکی او را بطریق ظلم بند
کرده بود در آن حال بآن کیفیت وفات یافت
وصیت کرد تا او را بهمان بند دفن کردند و هم

بخارا را در زهد و تقوی و علم و ولایت و کرامات او
اعتقاد عظیم است و هیچ مهم آنجا نرسد الا کفایت شود
و در طریقت انتسابش به شیخ جعفر خلدی کردی رحمهم الله
و جعفر خلدی مرید شیخ جنید بود قدس الله تعالی
روحه و از سید ابو الحسن رحمه الله منقول است که
شبی جعفر خلدی مرا گفت امشب نزدیک ما باش
بنا شنیدم و تعللی کردم بواسطهٔ آنکه مرا در خانه مرغ
بریان بود و کریخ و نفس مرا در آنجا کشته بود چون
وقت افطار شد دیگ را خادم از تنور بر میکند
از دست او بیفتاد و بشکست و کریخ با خاک
مختلط شد چون بدان مشغول شدند سگی در آمد
و مرغ را در ربود و چون بامداد خدمت شیخ برسیدم
فرمود هر که دل بر آن نگاه ندارد حق تعالی سگی را
با وی مسلط کند توفی ببخارا فی سنة خمس و ستین
و ثلثمائة و دفن فی داره بالسهلة ثم رفعوا غطاءه بعد

عشرین سنة او اکثر الی حصار و دفنوه فی موضع
آخر در نسخهٔ کهنه دیده شد که آن سنگ بر سر قبر سید
ابو الحسن است از کوه حرا آورده اند از آن موضع که
بار اول رسول را صلی الله علیه و سلم وحی آمد و سید ابو
الحسن وصیت کرده اند که بر سر قبر ایشان نهند و درین
زمان اهل حاجات و بیماران بآن تقرب مینمایند
و مهمات کفایت میگردد و مجرب است دیگر در اندرون
حصار نزدیک بدروازه کمر مزاریست که آخر النسبت بامام
سفیان ثوری رضی الله عنه میکنند و این نسبت سهو است
چرا که در جامع الاصول و غیر آن نوشته است که مات
بالبصرة سنة احدی و ستین و مائة فی خلافة المهدی
و در شرح صحیح کرمانی رحمه الله چنین نوشته است که مات
بالبصرة متواریا من سلطانها و دفن عشاء سنة ستین
و مائة دیگر بر شمال مسجد جامع تربت خواجه محمد عارف
ریوگری است و پسر او ابو بکر که عالم و زاهد و عارف

بوده است و امام مسجد جامع وفات پدر در رمضان
سنه ثلاث وستين واربعمائه بوده است ووفات
پسر در جمادی الاولی سنه ثمان عشر وخمسمائه
ودر جانب شمال این عزیزان اندک مسافتی مزار
الشیخ [illegible] شیخ محمد حلاج است که رحمه الله
که از جمله خلفاء خانواده خواجکان اند رحمهم الله
دیگر بر جانب جنوبی مسجد جامع اندک مسافتی گنبد محکمی است
ودر روی از اعتقاد بعضی از عوام آن است که آن مزار ار
سلان غازی است رحمه الله وواقع چنان است که
که وفات او در بلخ بوده است در سنه اربع او خمس
عشرین وخمسمائه وقالب او را از بلخ بمرو بردند ودر
مدرسه که او بنا کرده است دفن کردند وولادت او
در سوس بوده است که دیهی است از دیه های مرو واو فرزند
باخار رباط ملک است وسلطان سنجر داماد اوست واو را
طفغاج خان نیز میگفتند وطفغاج کبیر ابراهیم بن یوسف پدر

پدر نصر رباط ملک و مناره که متصل مسجد جامع است عمارت
ارسلان خان است وآن در سنه احدی وعشرین و
خمسمائه بوده است ذکر بر دروازه آهنگران در
اندرون حصار تربت الشیخ العالم العارف المجاهد الشیخ
نور الدین خلوتی است رحمه الله که از خلفاء شیخ کبیر شیخ
نجم الدین کبرا اند قدس الله روحه ذکر در جانب جنوبی
مسجد آدینه قدیم نزدیک بازار در آهنین تربت مولانا
نور الدین صیرافی است رحمه الله که از اقران مولانا شمس الائمه
کردری بوده اند رحمه الله وامام مسجد جامع ودایم
معتکف در مسجد بود ودر روز غارت چنگیز خان در محراب
جامع نشسته بوده اند وسر بر زانو نهاده چنگیز خان
هر چند سعی کرده است تا روی مبارک ایشان را ببیند میسر
نشد وآخر سر مبارک ایشان را بریده است ودر روی
او آب دهان انداخته اند ایشان را شهید کرده است ذکر
دریا بان شهر بر کنار رود وتربت شیخ عالم عارف سالک

ناسک مخلص سالاری المسلمین مولانا بدر الدین المیداست
رحمه الله که نادره و اعجوبهٔ زمانهٔ خود بوده است وفات
او در روز پنجشنبه چهارم ذی الحجه سنه ثمانی و عشرة
وسبعمائة بوده است دیگر در جانب قبلهٔ شهر بر تل
سنگریزه مزار منور شیخ سالک مجذوب برکة الزمان
بابا مبارک چهار طاقی است رحمه الله او در شب بست
یکم رمضان سنه اربع عشر و ثمانمائة بوده است یا ربنا

فاغفر لنا بلغ الی ارواحهم
منا و منک تحیة و سلاما
بحرمت ارواح این بزرگان
که بریاضت بحق پیوسته اند
این کاتب بیچاره را
شرمنده نگردانی
تم فی یوم شنبه

دلم بر رضای او چو
بار ربا و کار ربا ماند خط سیاه

قسم المخطوطات

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

این شیخ ربانی و آن مرید صمدانی یعنی شیخ ابو یوسف ابن یعقوب همدانی
قدس الله روحه نقل است که با ایشان یازده کس آمده بودند
اول ایشان ابو موسی بود خادم دوم بنده ضعیف عبد الخالق
بود سیوم امام یحیی غجدوانی چهارم خواجه اسحاق پنجم خواجه رباطی ششم
برادرزاده خواجه زکریا هفتم خواجه آدم نشاوری هشتم خواجه محمد ختلی
نهم خواجه جهند دهم خواجه قریش یازدهم بابا سلمان عاف ترک
سبب آمدن شیخ ما شیخ یوسف قدس سره بولایت سمرقند آن بود که
خواجه حمید الدین ملتانی بولایت روم رفتن و از پنج شش سال
گذشت خضر علیه السلام بولایت ملطیه بودند مردی بود نجار از نسل
امام مالک رحمه الله عبد الحمید نام و سن او بصد و سیزده رسیده بود
و فرزندی از حق تعالی میخواست القصه پادشاه ملطیه را دشمنی
پدید آمد و او را از ملک بدر کرد و مملکت او را بگرفت پادشاه
ملطیه در دشت و کوه و صحرا میگشت و از شیر و امرود برشیده
بود قضا را این پادشاه بخانه خواجه عبد الحمید افتاد و مدت چند

شبانه روز بود که طعام نخورده بود بخود اندیشید که از صاحب
خانه طعام طلبم چون بدر خانه رسید که طعام بخواهم او رسید
مردی پیر دید بروی سلام کرد بلفظ رومی و گفت از نسل ائمه
ولایتیم و چند شبانه روز است که طعام نخورده ام خواجه عبد الحمید
فرمودند که در خانه درآی پادشاه درآمد او را تعظیم کردند و
او را فرمودند که طهارت کن پادشاه طهارت کرد و بعده فرمودند
که شکرانه وضو گذار پادشاه شکر وضو بجا آورد بعد از آن خوان
آوردند با نعمت بسیار پیش پادشاه گذاشتند پادشاه
چندانکه توانست بخورد و بعد از آن جامهای او بشستند و موی
او را تراشیدند و او را خوابانیدند چون پادشاه بیدار شد
پادشاه را گریه آمد و بسیار بگریست خواجه عبد الحمید سوال کردند
که سبب گریه چیست پادشاه گفت که نمیتوانم گفت خواجه عبد الحمید
او را سوگند دادند که بگو و شرم مدار پادشاه از والتفات
دیده بود بر لفظش رفت که مرا نمیشناسید گفتند تو پادشاه
ملطیه نباشی گفت بلی خواجه عبد الحمید گفتند میخواهی که ولایت را بگیری

گفت چرا نخواهم که عیال و اطفال من در دست ظالم حیران بست
خواجه فرمودند که اگر ولایت را بگیری دختر خود را بمن دهی
پادشاه قبول کرد آنگاه خواجه فرمودند که ترا بسر تربت پدرم
امام مالک رحمة الله علیه اربعین باید نشست پادشاه قبول کرد
و برفت و بر سر تربت امام مالک رحمة الله علیه اربعین نشست
و آن پادشاه که ولایت ملاطیه را گرفته بود دست ظلم بفرزندان
و مال مردم دراز کرده بود و فغان از خلق بر آورده خلق بیچاره
شده بودند و پادشاه ایشان را می جستند نمی یافتند بزرگان
ولایت پیش خواجه عبد الجمیل آمدند و حال خود عرضه کردند
و خواجه فرمودند که من در اوایل حال با شما گفته بودم که پادشاهی
یکی را کشید و بجنگ کوشید شما اهمال کردید اکنون جزای
خود را می کشید بزرگان نعره بر آوردند که ما را آن پادشاه
می باید خواجه فرمودند که چون شب درآید همه زره پوشید و
سلاح جنگ بخود راست کنید و پادشاه را در جای خوابش فرو
گیرید فی الحال او را هلاک کنید و امرا را در بند کنید تا من بروم و پادشاه

پادشاه شما را بیارم این بگفتند و خلق را فرستادند و روی
بزیارت امام مالک رحمة الله علیه نهاده اند پادشاه را دیدند ضعیف
و نحیف شده همین که نظر پادشاه بر خواجه افتاد بر جست و
تعظیم کرد و احوال ولایت را سوال کرد خواجه فرمودند که
ولایت را بتو تسلیم کردیم برخیز مرکب سوار شو چون پادشاه
این سخن بشنید گفت دختر مرا قبول کنید خواجه عزیزان ولایت را
طلب کردند دختر پادشاه را عقد کردند و روی بروم نهادند
بزرگان و اهالی و موالی روم باستقبال بیرون آمدند و چنا
وچنانکه خواجه فرموده بودند بجای آورده بودند و منتظر
می بودند که خبر آمدن پادشاه رسید فی الحال بیرون آمدند و پادشاه
را بر تخت نشاندند و دشمنان را یک یک هلاک کردند و پایهای
بندهای گران می آوردند پادشاه بفرمود تا همه را هلاک کردند
و بعده بفرمود تا شهر روم را آیین بستند و دختر را بخواجه
سپردند خداوند تعالی از دختر پادشاه روم خواجه را فرزندی
داد عبد الخالق نام نهادند و این نام را حضرت خواجه خضر علیه السلام نهادند

بعد ه چون به بیت دو محالکی رسیدند حضرت خواجه خضر علیه
ایشان را بخدمت خواجه یوسف همدانی علیه الرحمه بردند و شیخ
بزرگوار در حضور خواجه خضر علیه ملقین ذکر دل بخواجه عبد الخالق
قدس سره گفتند و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بخواجه یوسف همدانی
رحمه الله علیه سپردند و رباعی چند که حضرت خواجه گفته اند این است

جانا نفسم از ذکر تو خاموش مباد ؛ یاد تو ز خاطرم فراموش مباد
هر جا ز شمایلت حدیثی گویند ؛ ذرات وجود من بجز گوش مباد
آنی تو که از نام تو میبارد عشق ؛ وز نامه و پیغام تو میبارد عشق
عاشق شود آن کس که بکویت گذرد ؛ گویا ز در و بام تو میبارد عشق
جانا ز تو تا چند اندوه خورم ؛ این بار گران چون کوه هم غم
دلدار اگر تویی و دلداده منم ؛ انبوه کشم از تو و اندوه کشم
زین گونه که جلوه آن دل آویز کند ؛ عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
در بادیه ملامت کس در گوشم ؛ لیکن بادی که آتشم تیز کند

نقل است که خواجه بزرگ قدس سره و او در جماعتی نشسته بودند
و بعد اکثره علم لدنی مشغول بودند در میان مباحثه خواجه علیه الرحمه

الرحمه سر در گریبان تفکر فرو کشیدند و سر العالم السر و الخفیات
اصحاب جمله گوش هوش را بجهت استماع الفاظ جان پرور مستمع
مترصد داشتند تا خواجه چه خواهند فرمود خواجه فرمودند ایها الاولاد
مستعد باشید که لوای دولت و کوس سعادت مردم مردان
بسوی امام رحمه الله علیه بجلوت نوازش در آمده است و همین
و همین زمان بتوفیق خداوند جهان صدیق دولت خواهند
رسید و مجموع بشرف صحبت مشرف خواهند شدن و در اثنای
این کلمات چنین گفتند که کیست در میان که کمر خدمت مساوات
بر میان بربندد و همکس از آن جمع جواب نداد چون نظر ظاهر
و باطن خواجه بزرگ قدس سره بخواجه صدیق افتاد لاجرم از سر قدم
ساخت و از کران میان آمد و گفت اگر اجازت خواجه شود
بنده ضعیف بنده کی آن صاحب دولت آن بیس لطف مخدومی لجائی
خواجه رحمه الله علیه دعا و خیر بسیار کردند و گفتند ای فرزند
از ما بجهت این مقدار و زن بگیر و در حال امتثال الامر اقدام
نمودند بعده استاموز و نه را از لطف جمع بیرون آوردند

درآمد و از رسیدن مقدم مسافران مژده رسانید خواجه بزرگ
باستقبال فرستادند و باعزاز و اکرام که در میان مشایخ باشد
بجا نگاه داشتند اولیاء الله دست فرو داوردند و بر سریر
مملکت الهی اصحاب بر مجادله و مذاکره مشرف و مکرم گردانیدند
و چند روز صحبت بهمدیگر بسر بردند روزگار بر سر اصحاب
طریقت از در و جواهر که در خزینه سینه ها نهفته که محل کنوز
رحمت خداوندست حظی کامل و نصیبی شامل ایثار کردند و بعد
از تمام ایام معدوده مسافران مراجعت نمودند خواجه احمد
صدیق علیه الرحمه استا موزونه را بی القصان بحضور آوردند
خواجه بزرگ علیه الرحمه هر طلبه کسان را از دنیا در آنچه مطلب بود
انعام فرمودند جمله پذیرفتند چون نوبت بخواجه احمد صدیق
رسید قبول نکردند هر چند که خواجه کلان علیه الرحمه الحاح کردند
اجابت نکردند بعده خواجه کلان در حق خواجه احمد ثنای گران
و ستایش بی پایان گفتند و گفتند ای فرزند چون ترک دنیا گفتی
عالم ارواح نصیب تو شد بر تو باد ملازمت مسافران کنی تا سعادت

سعادت دو جهانی و دولت جاودانی قرین گردد بس لاجرم آنجا
نظر بزرگوار قدوه اصحاب طریقت و قبله ارباب حقیقت
گشت **نقل است که** یکی از اصحاب طریقت خواجه قدس سره را بدعوت
طلب نمود خواجه قدس سره بدعوت حاضر شدند و از آن دعوت
نخوردند صاحب دعوت الحاح کرد خواجه قدس سره فرمودند که
آنکس که خمیر کرده است بی طهارت بوده ما را نمی باید از این طعام
خوردن تا نباید که وقت ما را ظلمت برد تفحص کردند چنان
بوده است که خواجه قدس سره فرمودند گویا دین لطف تجلی عجب است از
سختی راه وادی محن کشیده اند **نقل است که** حضرت خواجه علیه الرحمه
فرمودند که اگر از ما و یا از قبر ما یکی برخیزد و با کسی نشیند فردا
تا او را خدای تعالی از آتش امان ندهد آرام نگیریم **در مقامات حضرت**
خواجه عارف ریوگری روح الله روحه قطب الاولیاء و مقتدای اصفیا
سالک چو سار خاموشی و رسل کعبه وصال غرق رحیق زلال افضال
منفس سر روحانی مقرب حضرت یزدان سالک طریقت
معنوی خواجه عارف ریوگری قدس الله سره در خوزه سالکی

بخشش از حضرت خواجه خضر علیه الصلوة والسلام یافتند و آن
چنان بوده است که خواجه عارف علیه الرحمه از بچگان دبیرستان
خواجه عبد الخالق رحمة الله علیه بوده است چون حضرت خواجه
خضر علیه السلام بخدمت رفتندی حضرت خواجه خضر علیه
رسیدند و دیدند که حضرت خواجه عارف از برای آنکه خواب
نرود نمک در دیده های خود پر کرده حضرت خواجه خضر علیه السلام
چون آن حال مشاهده کردند دست شفقت بر سر خواجه
عارف علیه الرحمه فرود آوردند که عارف شود ببرکت
نفس حضرت خواجه خضر علیه السلام چنان شدند شعر

عارف ز هزار پادشه افزون است : دایم بحضور حضرت بیچون است :
تو کی دانی که حال عارف چون است : با تو بجهان و از جهان بیرون است :

تا بدانکه نظر دوستان خدای تعالی اثرها دارد که نقل است که
سلطان المشایخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در حق حضرت خواجه
عارف چنین تشریف نمودند که خاندان خواجه عارف
دائما معمور باد و سبب این دعا آن بود که محمد خادم که

که خادم حضرت خواجه عارف بودند از حضرت خواجه اجازت
خواست که بخدمت شیخ ابو سعید قدس سره رود خواجه سؤال
کردند سبب رفتن چیست خادم گفت که هر که پیش شیخ ابو سعید
میرود یک لقمه میخورد تا باشد که ببرکت دست شیخ که
بر سر من رسد حق تعالی بر من رحم کند حضرت خواجه عارف
علیه الرحمه اجازت دادند خادم رفت چون پیش رسید شیخ اجازت
دادند که در خانقاه در آی پیش از شیخ در آمد چون سفره حاضر
شد شیخ بر دست محمد خادم آب ابد بخت محمد خادم دست
نمالید و بعد از آن از جانب شیخ طعام خوردن آغاز کرد شیخ
پرسید که ترا چه نام است گفت معذور دارید که جانب راست
دهان من باورم است اصحاب شیخ تبسم کردند شیخ فرمودند که
خاندان شیخ ترا معمور دارد نقل است که جماعتی از اهل کرامات
بهوا میپریدند و از هوا از آنجا به حضرت خواجه جهان قدس سره در آمدند
حضرت خواجه علیه الرحمه خادم را فرمودند که این جماعت را از خانه
بدر آرید که خلاف سنت کردند اجازت خواهی ما در آن فرمودند که

عارف من الجذب الالهی آگاه گشت از این جماعت که بهوا می پرند
نقلست که خواجه عبد الخالق علیه الرحمه روزی اصحاب طلبه را درس
می فرمودند و جماعتی از نااهلان در جوار ایشان مجلسی آراسته
بودند فساد میکردند و بر بالای قصر بودند و خمر میخوردند و سماع
طلبه از سماع آن فاسقان نقصان می یافت و در استماع کلام
ربانی نقصان پدید شد حضرت خواجه عارف علیه الرحمه نظر کردند
آن منتهی با جمیع اصحاب بیرون آمدند و بر منظر خانقاه نماز بستند
و سر بحضرت رب الارباب فرستادند و بنظر مهابت آن بارگاه
شیر ربانی بران روباه صفتان شیطانی نگاه کردند جمعی
از ایشان با دیگران مخاصمت کردند و تیغی بروی زدند دیگری کار
او بگرفت هر دو از بالای قصر در افتادند و هلاک شدند بعد از
زمانی آتش فتنه در میان ایشان افتاد خصومت انگیختند و جماعتی
عکس ایشان کشته شدند جمعی از اصحاب از بیرون خانقاه
درآمدند و ماجرا پیش خواجه باز نمودند حضرت خواجه علیه الرحمه فرمودند
که عارف الطلب کنید بیرون آمدند و خواجه عارف را در نماز

یافتند خواجه را اعلام کردند حضرت خواجه قدم مبارک بیرون
نهادند و دست خواجه عارف را بگرفتند و گفتند ای فرزند
تربیت از برای خدمت و مرحمت است نه جهت مهابت و کشتن
نقلست که حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره نشسته بودند و در
ملازمت ایشان خواجه صدیق و خواجه اولیا و خواجه عریب
رحمهم الله و هر یکی از این صاحب دولتان در خاطر با این فکر مشغول
شدند که خواجه عارف از ما بسال خورد و بحال کمتر است و نظر عنایت
خواجه بر ایشان بیشتر چرا باید که چنین باشد خدمت خواجه
قدس سره بنور کرامات بمقامات و فکرت ایشان را یافتند و گفتند
ایها الاولاد عارف را طلب کنید هر یک بجستجو خواجه رحمه الله علیه بطلب
خواجه عارف بیرون رفتند خواجه عارف را علیه الرحمه در مسجد
ویرانه یافتند که در آن ویرانه چون گنج می یافتند و دیدند معاینه که
قبله بر سر آن بزرگوار سایه دار میکند جمله اصحاب بر قدم ایشان
افتادند و بر ظهور حکم کلام آمنا و صدقنا گفتند نقلست که اهالی
بخارا منزلیست دلکش و موضعیست روح افزا موصوف به نیاز آباد

دران مقام اصحاب صفا و ارباب وفا جمله بطلب حق مشغول
و مجموع بارادت مشایخ موصوف و همه را آرزوی آنکه بجمال جهان
آرای و بوصال جهان نمای خواجه عارف مشرف گردند تا سعادت
مندی دنیا و عقبی یابند و بسمع ایشان جمیع کرامات و ولایات ایشان
می رسید و اوصاف حمیدهٔ ایشان شنیده بوده اند و یکی از
آن مقامات آن بود که هر چند گاه کعبه بزیارت آن مرد آگاه و مقبول
الامر آمد جمعی از ان قبیله می رفتند بنزدیک ایشان و حاجتی را عرض
می کرده و بعضی می گفته بودند که تا صبر کنند که مفتاح ابواب مراد
ما نیست چنانکه فرموده اند رسول صلی الله علیه و سلم که الصبر مفتاح
الفرج تا بود که خدمت خواجه بنور کرامات و برهان ولایت
قدم مبارک را بدین منزل رسانند چون دل خواست آن قبیله
آن بود حضرت خواجه قدم مبارک را بران بقعه بردند و اهل آن مزار را
بسعادت یافت لقای خویش و منور قرب و در آفتاب عنایت
پرورش نمودند و از ساغر مرحمت راحتی بدل ایشان رسانیدند
و از بوستان وصال فردوس مثال آن موضع را چون کلبه عطار خوش

خوش بو گردانیدند چون موذن اذان بخواند و بادای قامت
الصلوة بگفت حضرت خواجه بنماز متوجه شدند آیت انی وجهت
وجهی للذی بر زبان راندند و از علایق دنیا بر بریدند و خلایق
هوشمند آن جماعت بسبب آنکه تا ولایت ایشان آن صاحب ولایت میمون
و مبشر شود چند کرت گفتند بابه که از توجه یافته تر البند
خواجه چون مقصود ایشان معلوم گشتند باستین مبارک اشارات
فرمودند و ابر حجاب را از روی احجار آفتاب کعبه برگرفتند
و ماه جمال کعبه را بدان صاحب دولتان نمودند تا بصدق قدم
داشتند سجدهٔ شکرانه آوردند و آنانکه شبهه در خاطر ایشان
گذشت در قدم مبارک حضرت خواجه علیه الرحمه رفتند و باستغفار
مشغول شدند و هر یکی صاحب دولتی و صاحب حالتی شدند
رزقنا الله تعالی شفاعتهم نقلست که در ملازمت حضرت خواجه
عارف قدس سره یاران و فرزندان طریقت بسیار بودند بعد از
ادای فریضه خواجه محمود که یکی از یاران بودند در خاطر گذرانیدند
که درین مدت بسیار خدمت او را بوجهی منتسب برده ام و بر

و بر ما هیچ چیز از مقامات و کرامات ظاهر نشده ندانم از قصورات
این فقیر است یا خود این شمائل و فضائل در آن حضرت که
خواجه رحمه الله علیه مشهور کرامات این حال معلوم کردند و چون
از اداء فریضه نماز خفتن فارغ گشتند حضرت خواجه قدس سره
فرمودند که فرزند محمود متوکلانی دارم و از مصلی متوجه قبله
شدند **نقل است که** زنی بود در بخارا او را عایشه دیوانه
گفتندی و برهنه گشتی چون حضرت خواجه رحمه الله علیه به ولایت
بخارا آمدند عایشه را معلوم شد بدوید در تنور نانوای
در آمد نانوا را گفت بیا و سر تنور را بپوشان که این ساعت
مردی در بخارا در آمد نانوا در تعجب این سخن بماند که این چه
حالست آن زن دیوانه گفت که مرا جامه باید پوشید تا از این
جا بیرون آیم نانوا بخانه رفت و پیراهن و ایزار و معجری
آورد و عایشه در پوشید و از تنور بیرون آمد که یک موی
اعضاء او نقصان نیافته بود چون مرد نانوا آن ولایت عایشه
دید در قدمهای او افتاد و گفت بدان خدای که ترا در این آتش نگاه

نگاه داشت بگو که این چه حالست آن ضعیفه دیوانه گفت که
مردی آمد در بخارا که بحقیقت مرد او را می توان گفت بدان
سبب ما خود را پوشیدیم و اکنون میروم تا خدمت آن مرد
دریابم و تو می خواهی که ترا با خود برم تا صحبت ایشان دریابی
آن مرد نانوا نیز آرزو خواست و با عایشه به دروازه شهر بخارا
بخانه که حضرت خواجه علیه الرحمة آن ضعیفه را تعظیم کردند آن مرد
نانوا را ارادت گفت و سبق درس فی کرد دل یافت و در خدمت خواجه
رحمه الله علیه می بود و در کارهای آخرت می کوشید تا از راه روندگان
این راه شد **نقل است که** مردی نزدیک خواجه بزرگ آمد و پرسید که
خشوع در نماز چیست خواجه فرمودند که خشوع در نماز آنست
که نماز گذارنده را چندانی خوف مستولی شده باشد که اگر
تیر بر پهلوی وی زنند که وی را خبر نباشد خواجه رحمه الله علیه
فرمودند که ترا در این سخن راه نیست از آن عجب میدارم اما جماعتی
که از این احوال واقف اند باطن ایشان چون لشسته است چه جای
آنست که او را بود هر کس که بامداد برخیزد و ننگ بود کس دشنام گوی

بود برفتند خواجه آن

خواهد رسیدن یا نی درین میان کار او بدین نیاز بود
چگونه از خود خبر دارد آن مرد را این سخن در باطن اثر کرد
چنانکه از خود بیخود شد بعد از زمانی بخود آمد گفت مرا نصیحتی
گوید که بدان سخن عمل کنم و در قیامت از رستگاران
باشم خواجه عبد الخالق قدس سره فرمودند که سه کار است هرکه
این سه کار دوست دارد با خدا نزدیکتر شود و از آن کارها
دور باش اکنون از آن سه کار یکی این است هرکه دوست دارد
طعام خوش خوردن را ابدا دوزخ نزدیک شود و دیگر آنست که دوست
با نزدیک شود هرکه با توانگران نشیند دیگر لباس خوب پوشد
از برای آنکه این هر سه کار از هوای نفس است و هرکه مراد و هوای نفس
رود دوزخ جای اوست زینهار که ازین کارها دور باشی
تا فردای قیامت در عنا نیفتی نقلست که وقتی خواجه عبد الخالق
رحمه الله علیه در شب ماهتاب بر بام صومعه خود بعبادت مشغول
بودند در همسایگی ایشان ضعیفه بود با شوهر خود خصومت
میکرد و میگفت قریب هشتاد سال است که در خانه تو ام اگر سنه

درشتی

درشتی یا برهنه درشتی همه را صبر کردم و در سرما و گرما هر چه
بمن رسید همه را تحمل کردم و هرچه آوردی زیاده طلبیدم
و نام و ننگ تو نگاه داشتم و از تو پیش کسی شکایت نکردم این
همه از برای آن تحمل کردم تا تو مرا باشی و من ترا باشم اما اگر
التفات کنی با جز من و دیگری را گزینی دست من و دامن خواجه عبد الخالق
باز نگاه که داد و نیایم دست از دامن خواجه بر ندارم این
سخن آن ضعیفه وقت من خوش شد و آب از چشمم روان
شد فکری کردم و با خود گفتم ای عبد الخالق این ضعیفه در محبت
مخلوقی چنین درست آمده است که چندین محنت را تحمل کرده
این سخن سبقی مر روندگان را باشد اندیشه که این سخن را
در قرآن دلیل یافتم این آیت را یافتم خداوند تعالی میفرماید
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
خداوند تعالی میفرماید که درستی و راستی که خداوند تعالی همه
گناهان شما را بیامرزد اما اگر گوشه خاطر با دیگر میل کنی و
شریک آری هرگز نیامرزم و اگر نعوذ بالله سر موی دیگری را

در باطن راه دهی یا رحضرت جلال ما دیگری را که نیی هرگز رحمت
ما نرسی نعوذ بالله من الکفر والضلاله نقل ست که وقتی خواجه
عبدالخالق علیه الرحمه با اصحاب بکعبه می رفتند در راه ماندگی با اصحاب
اثر کرد و بغایت تشنه شدند ناگاه بر سر چاهی رسیدند
و با اصحاب دلو و رسن نبود با خواجه بزرگ گفتند که اصحاب
تشنه شده اند دلو و رسن ندارند تو بوضو ساختن نیز محتاج
شده ایم خواجه رحمه الله علیه فرمودند که خادم را طلب کنند
خادم را طلب کردند چون بیامد خواجه فرمودند که مرا بر سر چاه ببر تا من
و در نماز شروع کنم شما یاران اب خورید و طهارت سازید اصحاب
همه حاضر شدند حضرت خواجه رحمه الله علیه بیامدند و بر سر چاه
سجاده انداختند و نماز ایستادند آب بر سر چاه آمد همه اب
خوردند و طهارت کردند مگر یکی از یاران کوزه اب برداشت
آب باز بته چاه فرو رفت خواجه عبدالخالق علیه الرحمه فرمودند
که ای یاران من اگر شما خداوند را باور داشتید این اب
تا قیامت بته چاه نرفتی نقل ست که درویشی پرسید که تسلیم

تسلیم چیست خواجه عبدالخالق قدس سره فرمودند که تسلیم ان باشد که
نفس و مال را در میثاق اول بخداوند فروخته و بفتح بنده
امروز بین تسلیم کنی که ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد که نفس خود را
ازان حق دارد و خود را و لیک حرص چند و ما بود هم مال
و هم نفس خود ما بندگان حق نیکویی کند و منت بر کس
ننهند و خود را در باطن ایشان دارد و مال دنیایی را
در باطن خود راه ندهد و خود را در حکم و قضاء او تسلیم کرده
بود نقل ست که روزی خادمی پرسید که فراغت دل چیست
خواجه علیه الرحمه فرمودند که فراغت دل آن ست که از مشغولی
دنیا آزاد باشی که حق تعالی بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که
اذا فرغت فانصب یا محمد از همه موجودات فارغ شو انگاه
بخدمت ما مشغول شو پس خداوند تعالی این طایفه را از خود
و فروخته می رسید خلق را از ذکر حق مانع می اید ارحو که ایشان
را دوست میدارم که قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع

عن ذکر الله اگر می تواند از ایشان باشید مبارک باشد
و اگر این قدم نگذارید باری بجان خود مردان را خدمت کنید
و بهشتا جمعیت و فراغت دل و خاطر ایشان را مهیا دارید تا در
فتراک دولت ایشان بار یابید تا هر طاعت و عبادتی که از
ایشان در وجود آید بقوت آن لقمه رود از ثواب نصیب
لقمه رسد و ثواب درجات مقامات و کمالات ایشان
در دیوان اعمال صاحب لقمه می نویسند تا روز قیامت
هر که خدمت و محبت ایشان در دل دارد بر ایشان الا بر انگیخته
شود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند که
المرء مع من احب و آن صاحب دولتان را العقبی اوقات بود که
خاصیت لی مع الله وقت دارد که در آن وقت تصرفات
جزئیات الوهیت کردند پس در آن حال سلک نفسی انسانی
معامله اهل آسمان و زمین بد اند که جذبه من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین و آخر از انجال انصبه الحال آن صفا دولت
شود که خدمت ایشان کرده شود که اهل مشرق و مغرب جای

چنان نتوانند کرد پس شخصی که در دنیا باشد که جز این طائفه را
خدمت کند این چندین ثواب و کرامت که حق تعالی فرماید و خواجه
عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند که مال دنیا بر مثال نردبانی است که
بدان نردبان بأعلی علیین تواند بر آمدن و هم بدین نردبان باسفل
السافلین می تواند رفت پس حضرت خواجه عبد الخالق رحمة الله علیه
فرموده اند که مال دنیا را هم وصف درجات بهشت و قرب حق می تواند
ساخت و هم وصف درکات دوزخ و بعد از حضرت عزت می تواند
ساخت چنانکه خداوند تعالی مدین کیمیاگری سعادت فرموده که قوله
تعالی وابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا یعنی
آنچه ترا دادیم از مال و نعمت دنیا بمال درجات آخرت طلب کن و آنچه نصیب
تست از دنیا فراموش مکن این اشارت بر آن است که از مال دنیا نصیب
تو آن مقدار است که در راه رضای خدا صرف کنی به ازانکه بهوای نفس خرج
کنی هر که مال دنیا را بهوای نفس خرج کند در لعنت و عید در آید ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین بدرستی که مال دنیا را بنا جایگاه خرج کنند
برادر شیطانند پس عاقلی کسی که خود را برادر شیطان نسازد و

وبدین رسانند **نقل است که** روزی درویشی در نظر حضرت خواجه
رحمة الله علیه می‌گفت که اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ
من دران حال دوزخ را اختیار کنم از برای آنکه من در همه عمر مراد نفس
خود نرفته‌ام و دران حال بهشت مراد من بود و دوزخ مراد حق و
مراد حق را بر مراد خود گزینم حضرت خواجه رحمة الله علیه فرمودند که
این سخن مردود است چرا که بنده را با اختیار چکار هر جا که گویند روم
و هر جا که گویند باش باشیم که بندگی این است نه آنکه تو میگویی آن درویش
گفت که شیطان را بار روندگان راه حق هیچ دست هست یا نی حضرت
خواجه علیه الرحمه فرمودند که اگر بسر حد فناء نفس نرسیده باشد چون در خشم
شود شیطان بر او دست یابد اما آن رونده که بفناء نفس رسیده باشد
از کجا گزند و این چنین صفت آن کس را مسلم شود که رو بر راه خود دارد
و کتاب خداوند را بدست راست گیرد و در میان آن روز و شب راه
سلوک کند **نقل است که** روز عاشورا بود و جماعتی انبوه بخدمت خواجه
علیه الرحمه نشسته بودند و خواجه سخن می‌گفتند ناگاه مردی بصورت زاهدان
خرقه در پوشیده و سجاده در کتف افتاده در آمد و در گوشه نشست چشم
حضرت

حضرت خواجه رحمة الله علیه بروی نظر کردند ساعتی بود که آن جوان
برخاست و گفت رسول صلی الله علیه السلام فرموده اند که اتقوا
فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی سر این حدیث چیست حضرت
خواجه علیه الرحمه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار
ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد
حضرت خواجه علیه الرحمه بخادم اشارت کردند خادم برخاست خرقه
از سر او بر کشید و در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان در حال
زنار را ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه علیه الرحمه فرمودند که
ای یاران من بیایید تا ما نیز زنار ببریم بر موافقت این جوان
چنانکه او مرا زنده شد ما نیز اورا زنده شویم حالتی عجب بر یاران
ظاهر گشت و جمیع اصحاب در قدم حضرت خواجه رحمة الله علیه رفتند توبه
کردند **نقل است که** مریدی از مریدان حضرت خواجه علیه الرحمه مدتی از خدمت
ایشان جدا شده بود و هر شب در خواب دیدی که جماعتی آمدندی و اورا
گفتندی که بدرجه کمال رسیدی و انگشتری آوردندی و اورا بر نشاندندی و
گفتندی ترا به بهشت میبریم آن مرید خواجه رحمة الله علیه بر سر ان بهشت

و می رفت تا بجای رسید که خوش و خرم بود دران موضع تختها
آراسته و صورتهای زیبا و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه
دران موضع باشیدی و چون از خواب بیدار گشتی خود را در صومعه
دیدی بدین سبب آن مرید را غرور عظیم اثر کرد و روزی حضرت خواجه
علیه الرحمه بنور فراست آن حال مشاهده کردند و دیدند که آن نادان
در غرور شیطان بند شده است حضرت خواجه رحمه الله علیه
برخواستند و بصومعه او رفتند آن مرید نامراد را دماغ
بزرگی بر سر دیدند و فرمودند که در چه مقام افتاده آن مرید صورت
حال با حضرت خواجه علیه الرحمه گفت که چنین جماعتی می آیند و هر سحر مرا
بچنین موضع می برند خواجه علیه الرحمه فرمودند که این سحر چون به
رسیدی سه بار کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را بگوی و چشم
باز کن تا چه بینی نصیحت حضرت خواجه رحمه الله علیه را قبول کرد چون
باز بر آنجا رسید سه بار کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بر زبان راند آن جماعت از پیش او رمیدند چون از خواب در آمد
در مزبله دید نشسته و استخوان الاغ مرده در پیش او نهاده دانست که این

این غرور شیطان است در حال از آن افعال توبه کرد که ابد الابد
از خدمت حضرت خواجه رحمه الله علیه دور نشوم نقل است که وقتی
یکی از راه دور بخدمت خواجه رحمه الله علیه آمده بود ناگاه جوانی خوب
صورت پیش حضرت خواجه رحمه الله علیه آمد دعا درخواست کرد خواجه
رحمه الله علیه دعا فرمودند آن جوان از پیش حضرت خواجه رحمه الله
علیه ناپدید شد آن مرد که از راه دور آمده بود پرسیدن گرفت این چه
کس بود که دعا از شما درخواست کرد و چون دعا کردید ناپدید شد
حضرت خواجه رحمه الله علیه فرمودند که آن جوان فرشته بود و مقام او در
آسمان چهارم بود تقصیری از وی در وجود آمده بود حق تعالی
او را از مقامش دور کرده بود و با آسمان دوم فرستاده بود
فرشتگان دیگر او را بدین جا نشان دادند بدان نشان آمده
از ما دعا درخواست کرد ما دعا کردیم حق تعالی دعا مرا در حق او اجابت
کرد و او را بمقامش رسانید آن مرد گفت ای خواجه مرا بدعا
ایمان مدد کنید تا باشد که از دستگاه شیطان جان بسلامت برم حضرت
خواجه رحمه الله علیه فرمودند که وعده آن است که بعد از ادای فریضه

هرکه دعا گوید مستجاب شود و تو بر کار باش و مرا بعد از اداء وظیفه
یاد کن و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت شود
هم در حق تو و هم در حق ما **نقل است که** در ایام بهار که جهان نمودار
دار القرار بود در باغ خود کار میکردند و خرقه خود را که لباس تقوی بود
در گوشه گذاشته بودند و خواجه خضر علیه السلام از راه تقرب و تبرک
لباس خواجه را بر گرفتند و بر سر و روی فرود آوردند خواجه عبد الخالق
قدس سره فرمودند که بدین دست که آب حیاة گرفته باشی لباس ایشان را
گرفتن **نقل است که** حضرت خواجه خضر علیه السلام خواجه عبد الخالق را
قدس سره گفتند که باهم صحبت داریم خواجه قدس سره گفتند شما آب حیوة
خورده اید و زنده جاودانی می طلبید و ما قدم در عالم فانی داریم فنا
می طلبیم چگونه توانیم باهم صحبت داریم **نقل است که** حضرت قدوه شدند و
موحد صاحب تیغ جنید شیخ نجم الدین کبری قدس سره در زمان خروج
چنگیز خان بامدادی بعد از آنکه وظایف خدمت باداء رسانیدند
متفکر شدند آنگاه سر بر آوردند و روی باصحاب کردند و
گفتند بلای بدین دیار متوجه خواهد شد و بر اهل این دیار خواهد

خواهد رسید صاحب ولایتی که دفع این تواند کرد برادر ما است
آن صدر سلطنت سلطانی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
دو مرید را بخدمت ایشان فرستادند و گفتند که برادر ما را در آن حضرت
کنند تا هنگام بلا دعا و تضرع و ابتهال بالغدو و الآصال از خالق
ذو الجلال در خواهند تا ببرکت دعاء ایشان مومنان نجات یابند
قاصدان متوجه بخارا شدند و در راه کاروانی پیش آمد از حال حضرت
خواجه رحمه الله علیه پرسیدند کاروانیان گفتند نماز جنازه خواجه را
گذاردیم و از بخارا بیرون آمدیم پرسیدند که حال مردم بخارا چه حال داشت
گفتند جهان روشن برایشان تاریک شد و قیامت از میان ایشان
برخواست قاصدان باز گشتند و کیفیت را بخدمت خواجه عرضه داشتند
که عنان مرکب حیوة بسوی عالم جاودانی گردانیده اند با چشم پر آب
و وعده صواب رب الارباب از صفحه کتاب بر خواندند انا لله
و انا الیه راجعون آنگاه گفتند چون حق تعالی قومی را به بلا مبتلا گرداند
یا فتنه بر ایشان رساند ولی خود را از میان آن قوم بیرون برد
آنگاه بلا را فرستد بر آن قوم اکنون این بلا رسیده است و این قصه

وابتهای د

دیدنیست نقل است که حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره فرمودند
که یکی برادر زنگی تا پنج خصلت در وی نه بینی یکی آنکه فقر را
بر غنا گزینید دوم آنکه عمل را بر علم گزینید سوم آنکه خواری را بر عزت
گزینید چهارم مهیا بودن بعلم سر و علانیه پنجم مستعد مرگ باشید
نقل است که از خواجه عبدالخالق قدس سره سوال کردند که چه
طریقت که شما را دولت دو جهانه و سعادت جاودانی
و رضای ربانی از کجا رسید حضرت خواجه فرمودند که کار کردیم
و خوردیم اصحاب گفتند شرح این کلام فرمایند خواجه علیه الرحمه
فرمودند که ای درویشان پاک ضمیر بدانید که بموجب حدیث
مصطفی علیه السلام کار کردیم و غم برادر مومن خوردیم و آنچه
از مال حلال رسید نفقه ایشان کردیم و اگر خواهید شما نیز
بدان دولت رسیدن نصیحت عمل کنید نقل است که
در زمان خواجه بزرگ قدس سره اصحاب بسیار بودند
بمرتبه رسیده از آن جمله یکی رجیع بود نام او خواجه صدیق قدس سره
بمقام نود رسیده بود و بمقامات و کرامات فوق العده یکی از آن

از آن مقامات آن بود که مسافری بخدمت خواجه علیه الرحمه
آمد با بشارت بزرگوار از همان مملکت که مسافران رسیده
در طرفة العین سفره ما حضر پیش کشیده ایها الانسان کرامات
مردان را تصدیق کنید و مقامات صاحب ولایت بارگاه
ربانی بادگاهی الحقیق دانید و نظر عنایات بر خورداران دانید
و قدر صحبت چون آفتاب و همت ایشان دارید و امید برید
که خدای تعالی توفیق را رفیق گرداند تا بهمین تربیت اخلاق
عزیزان بدان سعادت رسید چنین نقل کرده اند که در آن
وقت که حضرت ایشان علیه الرحمة والغفران از این عالم
رحلت کردند کلی از مریدان ایشان علیه الرحمة والغفران نمودند
اگر اجازت می دادند تربت ایشان را رحمه الله علیه عمارت بلند
بر آوردندی اما حضرت ایشان قدس سره العزیز وصیت چنان کرده اند
که هیچ عمارت نکنند کسی را مجال آن نبود که تربت منور ایشان را
علیه الرحمة عمارت کند برین طریق مانده تمت النسخة بعون الله الملک العلی
مناقب خواجه عبدالخالق غجدوانی

[illegible]

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل القرآن كلاماً مؤلفاً معجزاً لقارئه وعالمه
وزين الانسان بمعرفة اعراب النحو وبيانه والصلوة
على سيدنا محمد خاتم الانبياء وعلى آله واصحابه اجمعين
وبعد فاني لما رأيت ان الشرح تعذر اعراب العوامل من غير
ايراد الاسولة والاجوبة من غوامض الفن ومشكلاته
تسهيلاً للمبتدئين وتيسيراً للمستفيدين فيجي
ما رجوا الله تعالى وما توفيقي الا بالله وعليه التوكل واليه انيب
وقال المصنف الحمد لله مرفوع بانه مبتدأ والالف واللام في الله حرف
جر ولفظ مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بثابت مرفوع

مرفوع محلاً بانه خبر المبتدا اي الحمد وهو الوصف بالجميل على جهة
التعظيم باللسان وانما ابتدأ بالحمد بعد ذكر اسم الله اقتداءً
لكتاب المجيد وحديث النبي عليه الصلوة والسلام الذي
قال امر ذي بال لم يبدأ باسم الله فهو ابتر او اقطع والفرق كل
بين الحمد والشكر وصح ان الحمد يستعمل قبل النعمة وبعدها
والشكر لا يستعمل الا بعد النعمة فان قيل لما تم اخبر
عن الحمد ولم يحمده الله تعالى مع ان الحمد واجب قلنا ان
المراد بالحمد التعظيم فلا اخبر الماتن من ثبت الحمد فهو
فعظم التعظيم مشعر للحمد رب مجرور على انه صفة لله
العالمين والصلوة الواو عاطفة الصلوة
مرفوعة بانها مبتدأ على حرف جر محمد مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بثابت مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ والمبتدأ
مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة وهي
جملة الحمد لله واله الواو عاطفة وال مجرور بانه معطوف
على محمد والهاء ضمير مجرور محلاً بانه مضاف اليه
لال راجع الى محمد وصحبه الواو عاطفة وصحب مجرور بانه
معطوف على محمد اجمعين مجرور بانه تأكيد معنوي

لآل واصحاب وبعد الواو ابتدائية لوقوعها في ابتداء
الكلام وبعد ظرف من ظروف المكانية لكنه ههنا استعير
للزمان لكونه مضاف الى الزمان مبني على الضم لان المضاف
اليه منوي وبعد منصوب محلاً بانه مفعول فيه بفعل المقدر
تقديره واما بعد زمان الفراغ من حمد وصلوة
على محمد فاقول فان الفاء جوابية ان حرف من حروف
المشبهة بالفعل لابد لها من اسم منصوب وخبر مرفوع النحو
العوامل منصوب بانه اسم ان وخبرها اتية مؤخرة ان
مع اسمها وخبرها بالجملة اسمية مجزومة محلاً بانه جواب
لاما المصدرة قبل وبعد والعوامل جمع عامل منصوب
والعامل ما اوجب كون آخر الكلمة على وجه مخصوص
من الاعراب في حرف جر للنحو مجرور بها والجار والمجرور
متعلق تا الكلم اتية منصوب بانه صفة عامل او متعلق
بكاين منصوب محلاً بانه حال من العوامل والنحو في اللغة
يجيء على خمس معان بيت منها قول الشاعر نحونا نحو دارك
يا حبيبي لقيناهم نحو الف من رقيبي وجدناهم مريضا
نحو كلبي تمنوا منك نحوا من شرابي وفي الاصطلاح هو

هو علم القوانين يعرف بها احوال اواخر الكلم العربية
من حيث الاعراب والبناء والانصراف وعدمه وسببه
ويروى جمهورهم ان ابا الاسود الدولي سمع قاريا
يقرء قوله تعالى ان الله بريء من المشركين ورسوله بجر رسوله
ثم ذهب الى امير المؤمنين علي رضي الله عنه وكرم الله
وجهه واخبره بذلك وقال علي ابن ابي طالب رضي الله
عنه تعليما له الفاعل مرفوع وما سواه فرع عليه ثم قال
رضي الله عنه الى الاسود قصده وحفظ هذا فلذلك سمي
هذا الفن نحوا على حرف جر ما موصولة لابد لها من صلة
جملة مشتملة على ضمير عايد الى الموصول لان الموصول مع
صلته بمنزلة شيء واحد فلا بد من العايد بينهما الف فعل
ماض وهاء ضمير بارز منصوب محلاً بانه مفعول الف
راجع الى الموصول الشيخ مرفوع بانه فاعل الف الامام
مرفوع بانه صفة فالف مع ما عمل فيه جملة فعلية وقعت
صلة للموصول مع صلته مجرور محلاً بانه حال من المعمول
عبد مرفوع بانه عطف على بيان للشيخ القاهر
مجرور بانه مضاف اليه لعبد بن مرفوع بانه صفة

عبد القاهر ترک همزة من ابن لوقوعه بين العلمين

علمه مجرور بانه مضاف اليه لابن الرحمن مجرور لفظا

على انه مضاف اليه لعبد الجرجاني مرفوع لفظا بانه

صفة نسبية للشيخ لا لابنه فان المراد معرفة الشيخ

لا معرفة ابائه رحمة مرفوع بانها مبتدا ولفظة الله

مجرور بانه مضاف اليه الرحمة عليه على حرف جر والهاء

ضمير مجرور محلا يعني راجع الى الشيخ والجار مع المجرور

متعلق بثابت مرفوع محلا بانه خبر المبتدا مائة

مرفوع بانه خبر ان عامل مجرور بانه مضاف اليه

انما قال المص رحمه الله على ما الفه الشيخ مائة عامل لان

فى كون العامل مائة اختلاف فقال بنو تميم ان ما ولا

لا يعملان لانهما يدخلان على الاسم والفعل وكل ما

يدخل على قبيلتين لا يعمل وقال اكثر النحاة ان العامل

فى المفعول معه ليس الواو بل الفعل بواسطة وهي الواو

وحالية هي ضمير مرفوع منفصل مرفوع محلا بانه مبتدا

راجع الى العوامل تنقسم فعل مضارع فاعله ضمير مستتر

فيه راجع الى المبتدا والفعل مع فاعله جملة فعلية مرفوع

٤٩

مرفوع محلا بانه خبر المبتدا مع خبره جملة اسمية منصوب

محلا بانه حال من العوامل تقديره احدها مائة عامل حال

كونها منقسمة الى قسمين الى حرف جر قسمين

مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بتنقسم منصوب

محلا بانه مفعول له غير صريح لفظية مرفوعة بانه

خبر مبتدا محذوف تقديره احدها لفظية ويجوز النصب

بانه مفعول به لفعل محذوف تقديره اعني لفظية

ويجوز الجر بانه بدل من القسمين بدل البعض من الكل

والبدل يجئ على اربعة اقسام بدل الكل نحو جاءني زيد

اخوك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه

وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو

مررت برجل حمار ومعنوية الواو عاطفة واعرابها

كاعراب لفظية يعني يجوز فيها وجوه ثلثة فاللفظية الفاء

جزائية واللفظية مرفوعة بانها مبتدا منها من حرف

جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلا راجع الى العوامل

والجار مع المجرور متعلق بكاين منصوب محلا بانه حال

من المبتدا تنقسم فعل مضارع فاعله ضمير مستتر فيه

جامعة الرياض
المكتبة المركزية قسم المخطوطات

راجع الى المبتدا والفعل مع فاعله جملة فعلية مرفوع
محلاً بانه جزاء للشرط المحذوف تقديره ان انقسمت
العوامل الى لفظية ومعنوية فتنقسم اللفظية ايضاً
الى سماعية وقياسية الى قسمين الى حرف جر قسمين
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق تنقسم منصوب محلاً
بانه مفعول غير صريح لتنقسم سماعية وقياسية
يجوز فيهما ثلاثة اوجه كما ذكرنا في لفظية ومعنوية
فالسماعية الفاء جزائية والسماعية مرفوعة
بانها مبتداء منها من حرف جر والهاء ضمير بارز
مجرور بها محلاً بانه راجع الى اللفظية والجار مع المجرور
متعلق بكاين منصوب محلاً بانه حال من المبتداء
احد مرفوع بانه خبر المبتداء والمبتداء مع خبره جملة
اسمية مجزوم محلاً بانه جزاء للشرط المحذوف تقديره
ان علمت قسام اللفظية الى سماعية وقياسية
فاعلم ان السماعية احد وتسعون الواو عاطفة
وتسعون مرفوع بانه على احد عامل منصوب على التميز عن
احد وتسعون والقياسية مرفوع بانه مبتداء منها من

من حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع
الى اللفظية والجار مع المجرور متعلق لكاين منصوب
محلاً بانه حال من المبتداء سبعة مرفوعة بانه
خبر المبتداء والمبتداء مع خبره جملة اسمية مجزوم
محلاً بانه عطف على جملة الاولى وهو السماعية عوامل
مجرور محلاً بانه مضاف اليه سبعة مفتوحة لانها غير
منصرف فيكون جر المنصرف مفتوحاً في موضع جر
والمعنوية الواو عاطفة والمعنوية مرفوعة بانها
مبتداء منها من حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور
بها محلاً راجع الى العوامل والجار مع المجرور متعلق
بكاين منصوب محلاً بانه حال من المبتداء عددان
مرفوع بانه خبر المبتداء لان رفع التثنية بالالف
والنون ونصبه وجره بالياء والنون والمبتداء
مع خبره جملة اسمية مجزوم محلاً بانه عطف على جملة
وهي فاللفظية منها تنقسم فالجملة الفاء جزائية
والجملة مرفوعة بانها مبتداء مائة مرفوعة بانها
خبر المبتداء مع خبره جملة اسمية مجزوم محلاً بانه

جزاء للشرط المحذوف تقديره ان علمت القسم
كل واحد منها الى عدد معلوم مفصلا فاعلم ان تلك
مجرور بانه مضاف اليه الحاية والسماعية الواو عاطفة
والسماعية مرفوعة بانها مبتداء من حرف جر منها م
والهاء ضمير بارز مجرور بها محلا راجع الى اللفظية
والجار مع المجرور متعلق بكاين منصوب محلا بانه حال
من المبتداء تتنوع فعل مضارع فاعله ضمير بارز
مستتر فيه راجع الى المبتداء الفعل مع فاعله جملة
فعلية مرفوع محلا بانها خبر المبتداء والمبتداء مع خبره
جملة اسمية مجزوم محلا بانه عطف على جملة متقدمة وبار
فالسماعية منها احد وتسعون عاملا على ثلثة احرف
جر ثلثة مبنى على الفتح لكونه بمنزلة الجزء الاول من الاسم
المفرد فان ثلثة عشر كزا وزيد حرفا بين البناء
والاصل والعارض وبنى على الفتح لخفة عشر مبنى
على الفتح لكونه متضمنا للحرف لان تقديره ثلثة
عشر تركيب تعدادي مجرور محلا بعلى والجار مع المجرور
متعلق بتنوع منصوب محلا بانه مفعول به غير

غير صريح لتتنوع نوعا منصوب بانه تميز لثلثة عشر
والتركيب المصطلح في علم النحوية اقسام تعدادي وخمسة
عشر واسنادي مثل زيد قايم واضافي نحو غلام زيد
ومزجي كبعلبك وتوصيفي نحو الحيوان الناطق و
ويقال له وتعدادي وصوتي مثل سيبويه النوع
مرفوع بانه مبتداء الاول مرفوع بانه صفة النوع
حروف مرفوع بانه خبر المبتداء تجر فعل مضارع فاعله
ضمير مستتر فيه راجع الى الحروف الاسم منصوب بانه
مفعول به لتجر والفعل مع ما عمل فيه مرفوع محلا بانه
صفة حروف فقط اسم من اسماء الافعال مبني
لوقوعه موقع المبني وهو انتهت وهنا الفاء اذا
تقديره اذا اجرت الحروف الاسم فانتهت عن
رفع الاسم ونصبه وهي الواو ابتدائية وهي ضمير
مرفوع منفصل مرفوع محلا بانه مبتداء راجع الى الجر
الحروف سبعة عشر تركيب تعدادي مرفوع محلا بانه
خبر المبتداء حرفا منصوب محلا بانه تميز لسبعة عشر
احدها مرفوع بانه مبتداء والهاء ضمير بارز مجرور محلا

بانه مضاف اليه احد راجع الى سبعة عشر مرفوع بانه
خبر المبتدا من حرف جر وفي حرف جر مجرور بها محلا والجار
مع المجرور متعلق بكاينا منصوب محلا بانه حال من المستتر
الجر مجرور بانه مضاف اليه لحروف والحرف في اللغة
الطرف فسميت حروفا لانها لم تدل على معنى الا في غيره
من الاسم فاشبهت طرف الشي وانما سميت حروف
حروف الجر لان الحرف صنفت لجر معاني الافعال
الى ما يليه ولها الواو ابتدائية واللام حرف جر ولها
ضمير بارز مجرور بها محلا راجع الى الباء والجار مع المجرور
متعلق بمعدودة مرفوع محلا بانه خبر المبتدا الموخر
وهو معان مرفوع تقديرا بانه مبتدا خبر
مقدم وهو لها والفرق بين التقديري والمحلي ان التقديري
انما يستعمل حيث يستحق الكلمة للاعراب لكن لا يظهر لمانع
وهو ان يوجد في اخر الكلمة حرف لا يقبل الحركة الاعرابية
والمحلي انما يستعمل حيث لم يستحق الكلمة الاعراب
لاجل بنائها وقيل المانع عن الاعراب في المحلي مجموع
الكلمة لبنائه وفي التقديري حرف الاخر الاول مرفوع

مرفوع بانه مبتدا الالصاق واللام حرف جر الالصاق
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا
بانه خبر المبتدا نحو مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف
تقديره مثاله نحو مررت بزيد ويجوز فيه النصب بانه مفعول به
بفعل محذوف تقديره امثل نحو مررت بزيد فعل فاعل
بزيد الباء حرف جر زيد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بمررت منصوب محلا بانه مفعول غير صريح لمررت وفعل
مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه مضاف اليه لنحو اي حرف تفسير
الالصاق فعل ماضي مروري مرفوع تقديرا بانه فاعل لالصق
بموضع الباء حرف جر والموضع مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بالصق منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
لالصق يقرب فعل مضارع منه من حرف جر والباء لها
ضمير بارز مجرور بها محلا راجع الى موضع والجار مع المجرور
متعلق بيقرب منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح ليقرب
زيد مرفوع بانه فاعل ليقرب مع فاعله جملة فعلية مجرور محلا
وقع صفة بموضع الصق ما عمل فيه مجرور محلا بانه وقع
تفسيرا لمررت زيد الثاني الواو عاطفة الثاني مرفوع

تقديرا بانه مبتدا و**للاستعانة** واللام حرف جر استعانة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة الاولى اول للالصاق نحو مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف اي مثاله **نحو** او منصوب بانه مفعول به فعل محذوف اي اتمثل **نحو كتبت** فعل فاعل **بالقلم** الباء حرف جر القلم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكتبت منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لكتبت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه مضاف اليه لنحو اي حرف تفسير استعنت فعل فاعل في حرف جر الكتابة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باستعنت منصوب محلا بانه مفعول فيه غير صريح لاستعنت بالقلم الباء حرف الجر القلم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باستعنت منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لاستعنت بالقلم الباء حرف جر القلم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باستعنت منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لاستعنت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه وقع تفسيرا **والثالث** الواو عاطفة الثالث مرفوع بانه مبتدا **للمصاحبة** اللام حرف جر المصاحبة

وهو جملة صح

المصاحبة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة **نحو** مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به بفعل محذوف اي اتمثل نحو خرج زيد فعل ماضي مرفوع بانه فاعل خرج بعشيرته الباء حرف جر عشيرة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بخرج منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لخرج والهاء ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف اليه بعشيرة راجع الى زيد والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا بانه مضاف اليه لنحو اي حرف تفسير خرج فعل ماضي زيد مرفوع بانه فاعل لخرج بصحبة عشيرته الباء حرف جر صحبة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بخرج منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لخرج عشيرة مجرورة بها بانه مضاف اليه لصحبة والهاء ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف لعشيرة الى زيد والفعل والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه تفسير لخرج زيد بعشيرته **والرابع** الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه مبتدا **للمقابلة** اللام حرف جر المقابلة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق

لكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتداء والمبتداء مع جزءه
جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه خبر مبتداء
محذوف اى مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به
بفعل محذوف اى مثل نحو بعت فعل فاعل هذا اسم
من اسماء الاشارة منصوب محلا بانه مفعول به
لبعت بهذا بهذا الباء حرف جر هذا المجرور محلا والجار
مع المجرور متعلق لبعت منصوب محلا بانه مفعول به
غير صريح لبعت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه
مضاف اليه النحو اى قابلت هذا بهذا اى حرف
تفسير قابلت فعل فاعل هذا منصوب محلا بانه مفعول به
لقابلت بهذا الباء حرف جر هذا المجرور بها محلا والجار
مع المجرور متعلق لقابلت منصوب محلا بانه غير صريح
لقابلت والفعل مع ما عمل فيه مجرور محلا بانه وقع
تفسير البعت هذا بهذا او الخامس الواو عاطفة
الخامس مرفوع بانه مبتداء التعدية اللام حرف جر
التعدية مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين
مرفوع محلا بانه خبر المبتداء والمبتداء مع جزءه

مع جزءه جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه
خبر المبتداء المحذوف اى امثاله نحو او منصوب بانه مفعول به
بفعل محذوف اى امثل نحو ذهبت فعل فاعل بزيد الباء
حرف جر مجرور بها زيد بها مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بذهبت منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لذهبت والفعل مع
ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا بانه مضاف اليه النحو اى حرف
تفسير ذهبت فعل فاعل زيدا منصوب بانه وقع تفسير
اذهبت بزيد السادس الواو عاطفة السادس مرفوع
بانه مبتداء للظرفية اللام حرف جر الظرفية مجرور بها والجار مع
متعلق لكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتداء وهو مع جزءه جملة
اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اى
مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به بفعل محذوف اى مثل
نحو جلست فعل فاعل بالمسجد الباء حرف جر المسجد مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق لجلست منصوب محلا بانه مفعول به غير
صريح لجلست والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا بانه
مضاف اليه النحو اى حرف تفسير جلست فعل فاعل في المسجد
في حرف جر المسجد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لجلست

محلاً
منصوب بانه مفعول فيه غير صريح لجلبت والفعل مع ما عمل فيه
مجرور محلاً بانه وقع لفعل جلبت بالمسجد **والسابع** الواو عاطفة
السابع مرفوع بانه مبتدا خبره محذوف تقديره والسابع
فصاحة والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة
السابقة **زايدة** مرفوع بانه صفة لفصاحة مقدرة تقديره
والسابع فصاحة زايدة او منصوبة بانها حال من
من المبتدا والخبر تقديره والسابع فصاحة حال كونها
زايدة وانما حذف الخبر لئلا يتوهم الاختصاص لشيء دون
شيء كالفصاحة والتاكيد وتحسين اللفظ وغيرها نحو
مرفوع بانها مبتدا او بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله
او منصوب بانه مفعول به بفعل محذوف اي امثل نحو هل
حرف استفهام زيد مرفوع بانه مبتدا بقايم الباء حرف جر
قايم مجرور بها والجار مع المجرور خبر متعلق بثابت مرفوع محلاً
بانه خبر المبتدا والمبتدا مع خبره جملة اسمية مجرورة
محلاً بانها مضاف اليه لنحو اي هل زيد قايم اي حرف نحو
لفظ هل حرف استفهام زيد مرفوع بانه مبتدا قايم مرفوع
بانه خبر المبتدا والمبتدا مع خبره جملة اسمية مجرورة

مجرورة بانها تفسير لقوله هل زيد قايم وكقوله الواو عاطفة
والكاف بمعنى المثل مرفوع بانه خبر المبتدا محذوف تقديره مثاله
مثل قوله تعالى وقوله مجرور بها بانه مضاف اليه للمثل او حرف
جر قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلاً
بانه خبر مبتدا محذوف تقديره ومثاله كاين كقوله تعالى
والمبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة على هل زيد قايم والهاء
ضمير بارز مجرور بانه مضاف اليه لقوله راجع الى قال فعل ماضي
فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى المبتدا المحذوف تقديره هو تعالى
ولفظ هو راجع الى الله والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف تقديره هو تعالى عن جنس
المقال **وكفى بالله شهيدا** الواو عاطفة كفى فعل ماضي
الباء حرف جر ولفظ الله مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكفى مرفوع محلاً بانه فاعل كفى شهيدا منصوب
بانه مفعول به لكفى والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب
محلاً بانه وقع مفعول القول فان قيل ان مقول القول
لا يكون الا جملة والجملة لا حظ لها من الاعراب اذا لم يقع
موقع المفرد وهاهنا لا يقع موقع المفرد فكيف يكون منصوباً

محلاً قلنا لا نسلم ان الجملة لا تقع موقع المفرد بل وقعت
موقع المفرد لان مقول القول مفعول به في الحقيقة
وبالجملة وقعت موقع المفرد لان المفعول به مفرد
والناس الواو عاطفة مرفوع بانه مبتداء **للتعدية**
واللام حرف جر التعدية مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بالكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره
جملة اسمية معطوفة على الجملة المتقدمة نحو اعرابه ايضا با
الباء حرف جر ابا مجرور بها تقديرا والجار مع المجرور
متعلق لفداك مرفوع محلاً بانه فاعل لفداء ومنه متعلق
بفداك بتشديد الدال المنصوب محلاً بانه مفعول به على حرج
لفداء وفاعل فداء ضمير مستتر فيه راجع الى الله والفعل
مع ما عمل فيه مجرور محلاً بانه مضاف اليه للنحو وامي الواو
عاطفة امي مجرور تقديرا بانه معطوف على ابي اي حرف
نفس فداك فدا فعل ماضي والكاف ضمير المخاطب منصوب
محلاً بانه مفعول به لفداء مرفوع تقديرا بانه فاعل
لفداء وامي الواو عاطفة امي مرفوع تقديرا بانه عطف
على ابي والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلاً

محلاً بانه تفسير لقوله بابي وامي الاولان وقيل الباء
في بابي وامي زايدة كالباء في بحل زيد قايم وهذا القول
ليس بجيد لان الحرف الجار الذي يدل على خصوصية
متعلقه لا يكون زايدة فان الباء ههنا يدل على فداك
دون ساير الافعال فافهم **والثاني** الواو عاطفة الثاني
مرفوع تقديرا بانه مبتداء **من** مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
وهو جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة وهي احدها البا
ولها الواو ابتدائية والباء حرف جر والهاء ضمير بارز
مجرور بها محلاً راجع الى من والجار مع المجرور متعلق
بمعدودة مرفوع محلاً بانه خبر مبتداء هو معان خبر مرفوع تقديرا
بانه مبتداء مؤخراً وخبره مقدم ولها ايضا منصوب بانه مفعول
المطلق لفعل المحذوف تقديره ايض او اضاضا اي حمل في الكلام
حملاً على ما سبق احدها مرفوع بانه مبتداء والهاء ضمير بارز مجرور
محلاً بانه مضاف اليه احد راجع الى معان **للابتداء والغاية**
اللام حرف جر ابتداء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بالكاين مرفوع
محلاً بانه خبر المبتداء والغاية مجرور بانه مضاف اليه للابتداء نحو
مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اي مثاله نحو او منصوب بانه

مفعول به لفعل محذوف اى اشل نحو سرت فعل فاعل
من حرف جر البصرة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بسرت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لسرت الى الكوفة
الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بسرت
منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لسرت الى الكوفة
الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بسرت
منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لسرت والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لنحو
يعني انتهاء سيري من البصرة الى الكوفة يعني فعل نفس والضمير المستتر
فيه فاعله راجع الى المتكلم انتهاء مرفوع بانه مبتدا سيري مجرور
تقديرا بانه مضاف اليه لانتهاء من حرف جر البصرة مجرور
والجار مع المجرور متعلق لكاين مجرور تقديرا بانه صفة لسير او متعلق
بكاين منصوب محلاً بانه حال لسيري الى حرف جر الكوفة مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلاً بانه خبر المبتدا وهو
مع خبره جملة اسمية منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
ليعني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً
بانها مضاف اليه لنحو يعني فعل تفسير فاعله ضمير مستتر فيه راجع

الى ابتداء مرفوع بانها مبتدا سيرت مجرور تقديرا بانه مضاف
اليه للابتداء من البصرة من حرف جر البصرة مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلاً بانه خبر لمبتدا
وهو مع خبره جملة اسمية منصوب محلاً بانه مفعول به غير
صريح ليعني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً
بانه وقع تفسير الجملة سرت من البصرة الى الكوفة ويعرف
الواو الابتدائية لوقوعه في ابتداء الكلام يعرف فعل
مضارع مبني للمفعول والضمير المستتر فيه مفعول قائم مقام
الفاعل راجع المعنى الاول لصحة اليا حرف جر صحة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق ليعرف منصوب محلاً
بانه مفعول به غير صريح ليعرف وضع مجرور بانه مضاف اليه
لصحة الابتدا مجرور بانه مضاف اليه لوضع في حرف
جر موضعه مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لوضع منصوب
محلاً بانه مفعول فيه غير صريح لو والها ضمير بارز مجرور
محلاً بانه اليه لوضع راجع الى من والثاني الواو عاطفة
الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا لتبيين اللام حرف جر
تبيين مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلاً

بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على الجملة
الاولى الجنس مجرور بانه مضاف اليه للتبيين كقوله تعالى الكاف
بمعنى مثل مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف تقديره مثاله مثل
قوله تعالى والقول مجرور بانه مضاف اليه لمثل وحرف جر
قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه
خبر المبتدا المحذوف تقديره مثاله كاين كقوله تعالى والقول
مضاف الى الضمير وهو مجرور بانه مضاف اليه لقوله تعالى فعل
ماضي فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى المبتدا المحذوف والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة محلا بانه خبر مبتدا المحذوف تقديره
هو تعالى عن جل المقال فاجتنبوا الرجس من الاوثان
الفاء عاطفة على الآية السابقة او جزائية اجتنبوا امر حاضر
فعل فاعله الرجس مفعول به لاجتنبوا من حرف جر منصوب بانه م
الاوثان مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين منصوب
محلا بانه صفة الرجس او متعلق بكاينا منصوبا محلا
بانه حال من الرجس والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
منصوب محلا بانه وقع مقول القول اى الذى هو الاول او
هو الاوثان اى حرف تفسير الذى اسم موصول لا بد
من صلته

من صلة جملة اسمية مشتملة على العايد هو ضمير مرفوع منفصل
محلا بانه مبتدا راجع الى الموصول الاوثان مرفوع خبر
المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية وقع صلة الموصول
وهو مع صلته منصوب محلا بانه تفسير الاوثان او
خاتم فضة او حرف عطف للشك من المتكلم او تشكيك
خاتم مرفوع بانه مبتدا وخبره محذوف وهو عندي
والمبتدا مع خبره جملة اسمية منصوب محلا بانه
مقول القول محذوف تقديره او كقولك خاتم عندي
فالقول مع المقول معطوف على قوله من حرف جر فضة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه
صفة المبتدا ويعرف الواو ابتدائية لوقوعه في ابتداء
الكلام يعرف فعل مضارع بناء المجهول والضمير المستتر فيه
مفعول قايم مقام فاعله راجع الى المعنى الثاني بصحة
الباء حرف جر بصحة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
ليعرف منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح ليعرف ووضع
مجرور بانه مضاف اليه لصحة الذي مجرور محلا بانه مضاف
لوضع مكانه مكان منصوب بانه مفعول فيه لوضع

والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه للمكان راجع
الى من **والثالث** الواو عاطفة الثالث مرفوع بانه مبتداء
للتبعيض اللام حرف جر تبعيض مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق لكاين مرفوع محلاً بانه خبر مبتداء وهو مع خبره
جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة نحو مرفوع بانه مبتداء
محذوف اى مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به لفعل
محذوف اى امثل **نحو شربت من الماء** شربت فعل فاعل
من حرف جر الماء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لشربت
منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لشربت والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لنحو
اى حرف تفسير بعض منصوب بانه مفعول به لفعل محذوف
وهو شربت الماء مجرور بانه مضاف اليه لبعض منصوب
بانه تفسير لمن **واخذت** الواو عاطفة اخذت فعل
فاعل من حرف جر **الدراهم** مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق باخذت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لاخذت والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلاً
بانه معطوفة على قوله شربت من الماء اى حرف تفسير

بعض

بعض منصوب بانه مفعول به لاخذت محذوف الدراهم
مجرور بانه مضاف اليه لبعض والفعل مع ما عمل فيه جملة
فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه وقع تفسير لاخذت
من الدراهم ويعرف الواو الابتدائية يعرف فعل
مضارع بناء المجهول والضمير مستتر فيه مفعول قايم مقام
الفاعل راجع الى المعنى الثالث بصحة الباء حرف جر
صحة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق ليعرف منصوب
محلاً بانه مفعول به غير صريح ليعرف وضع مجرور بانه مضاف
اليه لوضع مكانه مكان منصوب بانه مفعول فيه
لوضع والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لمكان
راجع الى من الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه
مبتداء او بمعنى في الباء حرف جر معنى مجرور بها تقديراً
والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة في
مجرور بانه مضاف اليه لمعنى كقوله نحو الكاف بمعنى
المثل مرفوع محلاً بانه خبر مبتداء محذوف تقديره مثاله
كاين كقوله والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه

لقوله راجع الى الله فعل ماضي فاعله ضمير مستتر راجع الى
المبتدا المحذوف تقديره هو تعالى عن جنس المقال والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوع محلا بانه خبر ذلك المبتدا اذا
ظرف مبني الزمان المستقبل سواء دخل الماضي او غيره وفيه
وهي للشرط والجواب وعامله فاسعوا ولا يجوز ان يعمل
فيه الفعل الذي يليها لانها مضاف الى ما بعدها لامتنع
ان يعمل المضاف اليه ولا يلزم ان يعمل الشئ في نفسه
وهو مع نودي فعل ماضي مبني للمفعول مفعول القائم مقام
فاعله هو الوقت اذا كان بمعنى اذن واذا كان
بمعنى النداء فمفعول القائم مقام فاعله يعقل المؤمنين
لان بعضهم ليس لواجب عليه جمعة كالمريض والاعمى
والعبد والمراءة فنودي مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور
محلا بانه مضاف اليه لاذا واذا مع ما عمل فيه جملة ظرفية
منصوبة محلا بانه لانها مقول لقوله تعالى للصلوة واللام
حرف جر لام الصلوة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بنودي
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لنودي من حرف
جر يوم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بنودي منصوب
محلا

محلا بانه مفعول به غير صريح لنودي الجمعة مجرور بانها مضاف
اليه اليوم اي حرف تفسير في حرف جر يوم مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بنودي منصوب محلا بانه مفعول به
غير صريح لنودي الجمعة مجرور بانها مضاف اليه اليوم
فاليوم مع المضاف اليه منصوب محلا بانه وقع تفسيرا
لمن يوم الجمعة ونودي مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب
محلا بانه وقع تفسيرا من يوم الجمعة والخامس الواو عاطفة
الخامس مرفوع بانه مبتدا زايدة مرفوع بانه صفة الخبر المحذوف
تقديره والخامس فصاحة زايدة او منصوب بانه حال
من المبتدا اي تقديره الخامس فصاحة حال كونها
زايدة وانما حذفت الخبر لئلا يتوهم الاختصاص بشئ
دون شئ وليذهب السامع الى كل مذهب ممكن نحو
نحو مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله نحو او منصوب
بانه مفعول به لفعل محذوف اي اتل نحو ما جاءني من احد
ما نافية جاء في فعل مفعول منفصل بها من حرف جر احد
مجرور بها والجار مع المجرور غير متعلق بشئ مرفوع محلا بانه
فاعل لما جاءني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية منفي

بها ومجرورة محلاً لانها مضاف اليه لنحو اي ما جاءني من احد
اي حرف تفسير ما نافية جاء في فعل منفي بما مفعول احد
فاعل هذا الجملة مجرورة محلاً بانه وقع تفسيراً لما جاءني
من احد فان قلت كيف قلتم جاء في فعل مفعول وهو
فعل لازم لا يتعدى الى المفعول قلت ان يتعدى الى
المفعول بحرف الجر لتقديره جاء اليّ وهو من قبيل حذف
الايصال في يعرف الواو الابتدائية يعرف مضارع
مبني للمفعول والضمير المستتر فيه مفعول قايم مقام فاعله
راجع الى المعنى الحاضر بانها الباء حرف جر ان حرف
من حروف المشبهة بالفعل لابد لها من اسم منصوب
وخبر مرفوع والهاء ضمير بارز منصوب محلاً بانه اسم
ان راجع الى من لو حرف الشرط اسقطت فعل ماضي
بناء المجهول والضمير المستتر فيه مفعول قايم مقام فاعله راجع
الى من والفعل مع ما عمل فيه مجزوم محلاً بانه فعل الشرط
لم حرف جزم يحل فعل مضارع مبني للمفعول مجزوم بلم المعنى
مرفوع تقديراً بانه مفعول قايم مقام الفاعل ليحل
والفعل مع ما عمل فيه مجزوم محلاً بانه جزاء الشرط جملة
شرطية

شرطية مرفوعة محلاً بانه خبر ان وهو مع اسمه وخبره مجرور محلاً
بالباء والجار مع المجرور متعلق بيعرف منصوب محلاً بانه مفعول
غير صريح ليعرف الاصح مرفوع بانه صفة المعنى **والثالث** الواو
عاطفة الثالث بانه مبتداء الاصح مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة **ولنا** لو
ابتدائية اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع
الى الاولياء والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر
المبتداء المؤخر **معنيان** مرفوع بانه مبتداء مؤخر خبره مقدم
ولنا **احدها** احد مرفوع بانه مبتداء ها ضمير بارز محلاً بانه مضاف
اليه لاحد راجع الى المعنيان ~~للانتهاء الغاية~~ **لانتهاء الغاية**
اللام حرف جر الانتهاء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء الغاية مجرور بانه مضاف اليه
للانتهاء **نحو** مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اي مثاله نحو
منصوب بانه مفعول به لفعل محذوف اي امثل **نحو سرت**
سرت فعل فاعل من البصرة مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق لسرت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لسرت **الى الكوفة** الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار

مع المجرور متعلق لعدل لسرت منصوب محلا بانه مفعول به
غير صريح لسرت والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا
بانه مضاف اليه لنحو يعني انتهاء سيري من البصرة الى الكوفة
يعني فعل لسرت والضمير المستتر فيه فاعله راجع الى المتكلم انتهاء
مرفوع بانه مبتدأ سيري مجرور تقديرا بانه مضاف اليه الانتهاء
من حرف جر البصرة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائن
مجرور تقديرا بانه صفة لسيرا او متعلق بكائنا منصوب محلا
بانه حال لسيري الى حرف جر الكوفة مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلا بانه خبر المبتدأ وهو مع
خبره جملة اسمية منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح
ليعني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرور محلا بانه وقع
لفعله سرت من البصرة الى الكوفة **والثاني** الواو عاطفة
الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدأ **بمعنى** الباء حرف جر
معنى مجرور بها جملة تقديرا والجار مع المجرور متعلق بكائن
مرفوع محلا بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة المتقدمة **مع** ظرف مكان مبهم متشابه لعنه
من حيث انه تتناول جواب الشيء منصوب على الحكاية

مجرور

مجرور محلا بانه مضاف اليه لمعنى **وهو** الواو للابتدائية
وضمير منفصل مرفوع راجع الى المعنى الثاني مرفوع محلا بانه
مبتدأ فقيل مرفوع بانه خبر المبتدأ **كقوله** الكاف بمعنى مثل
مرفوع محلا بانه خبر مبتدأ محذوف تقديره مثاله مثل قوله
او حرف جر قوله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائن مرفوع
محلا بانه خبر مبتدأ محذوف اي مثاله كائن كقوله تعالى ولهاء
ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف اليه لقول راجع الى الله **تعالى**
فعل ماضي فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى المبتدأ والفعل مع
فاعله جملة فعلية مرفوعة محلا بانها خبر مبتدأ محذوف اي هو
تعالى عن جنس المقال **ويزدكم** الواو عاطفة يزد فعل مضارع
فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى ربكم وضمير المخاطب منصوب محلا
بانه مفعول به ليزد والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجزوم
محلا بانه عطف على جملة جزائية وهي يرسل السماء عليكم
مدرارا مدرارا قوة منصوب بانه مفعول ثان ليزد
او منصوب بانه تمييز عن النسبة في الجملة واعلم ان التمييز ما
ما يرفع الابهام اما بمعنى الفاعل نحو طاب زيد نفسا بمعنى
طاب نفس زيد او بمعنى مفعول كقوله تعالى وفجرنا الارض

عيونا بمعنى فجرنا عيون الارض فالتميز فيما نحن فيه بمعنى
المفعول تقديره ويزد قوتكم الى حرف جر قوة مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بيزد منصوب محلا بانه مفعول غير صريح ليزد
والضمير المخاطب مجرور محلا بانه مضاف اليه لقوة والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب بانه مقول القول اى حرف
تفسير مع ظرف مكان مشابه لعنه قوتكم مجرور بانه مضاف
اليه مع وضمير المخاطب مجرور محلا مضاف اليه لقوة والظرف
مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه وقع تفسير القول الى قوتكم
وكقوله الواو عاطفة والكاف بمعنى مثل مرفوع محلا بانه خبر
المبتداء المحذوف اى مثاله مثل قول له تعالى والقول مجرور
بانه مضاف اليه لمثل والهاء ضمير بارز مجرور محلا بانه مضاف
اليه لقول راجع الى الله او حرف جر قوله مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر مبتداء محذوف
اى مثاله كاين كقوله والمبتداء مع خبره جملة اسمية
معطوفة على جملة متقدمة كقوله **تعالى** فعل ماضى فاعله ضمير
مستتر فيه راجع الى المبتداء والفعل مع ما عمل فيه جملة
فعلية مرفوع محلا بانه خبر المبتداء اى هو تعالى عن جنس

المقال

المقال **ولا تاكلوا اموالكم الى اموالكم** الواو عاطفة لا ناهية
تاكلوا فعل مضارع منهى بلا فاعله ضمير مستتر فيه عبارة عن
المخاطبين اموالكم منصوب بانه مفعول به تاكلوا
هم ضمير الغايب مجرور محلا بانه مضاف اليه لاموال راجع
الى اليتامى الى حرف جر اموال مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بلا تاكلوا منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح للا تاكلوا
وكم ضمير المخاطب مجرور بها محلا بانه مضاف اليه لاموال
ولا تاكلوا مع ما عمل فيه جملة انشائية معطوفة على جملة انشائية
ما يقال فى الآية وهى لا تتبدلوا الخبيث بالطيب ولا تاكلوا
فى تركيب الكتاب مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه مقول القول
والقول مع القول معطوفة على كقوله تعالى اى حرف تفسير
مع ظرف مكان اموالكم اموال مجرور بانه مضاف اليه لمع
وكم ضمير المخاطب مجرور محلا بانه مضاف اليه لاموال والظرف
مع ما عمل فيه منصوب محلا بانه وقع تفسير قوله اموالكم
وما اشبه ذالك الواو عاطفة ما موصولة فلا بد لها من
صلة جملة فيها ضمير عايد الى الموصول اشبه فعل ماضى فاعله
ضمير مستتر فيه راجع الى الموصول والفعل مع ما عمل فيه

لهم

جملة فعلية وقعت صلة للموصول ذلك اسم من الاسماء
الاشارة منصوب محلاً بانه مفعول به لاشبه اشارة الى
قوله نعم والموصول مع صلته منصوب محلاً بانه عطف على محله
المتقدمة والرابع الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه مبتدأ
في مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة اسمية هو
معطوفة على جملة متقدمة ولها الواو عاطفة ابتدائية
اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى
في والجار مع المجرور متعلق بمخصوصة مرفوع محلاً بانه
خبر المبتدأ المؤخر معنيان مرفوع بانه مبتدأ مؤخر خبره
مقدم ولها احدهما احد مرفوع بانه مبتدأ وهو الضمير مجرور
محلاً بانه مضاف اليه لاحد راجع الى معنيان للظرفية
للظرفية اللام حرف جر الظرفية مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكائن مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ والظرفية
الواو ابتدائية الظرفية مرفوع بانه مبتدأ حلول
مرفوع بانه خبر المبتدأ الشيء مجرور بانه مضاف اليه لحلول
في غيره في حرف جر غير مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
لحلول منصوب محلاً بانه مفعول غير صريح لحلول والهاء

ضمير

ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لغير راجع الى الشيء حقيقة
منصوب بانه حال من حلول الشيء او منصوب بانه تميز منه
او مجازا للشك او للتشكيك من المتكلم مجازا منصوب بانه
عطف على حقيقة مثال الحقيقة مثال مرفوع بانه مبتدأ الحقيقة
مجرور بانه مضاف اليه لمثال نحو مرفوع بانه خبر المبتدأ
الماء مرفوع بانه مبتدأ في حرف جر الكوز مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بحلول مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع
خبره جملة اسمية مجرور محلاً بانه مضاف اليه لنحو والمال
الواو عاطفة المال مرفوع بانه مبتدأ في حرف جر الكيس
مجرور بها مع المجرور متعلق بداخل مرفوع بانه خبر المبتدأ وهو
مع خبره جملة اسمية مجرور محلاً بانه معطوفة على جملة متقدمة
ومثال المجاز الواو عاطفة المثال مرفوع بانه خبر مبتدأ المجاز
مجرور بانه مضاف اليه لمثال نحو مرفوع بانه خبر المبتدأ وهو
مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة المثال الحقيقة النجات
مرفوع بانه مبتدأ في حرف جر الصدق مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكائن مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة
اسمية مجرور محلاً بانها مضاف اليه لنحو كما الكاف بمعنى مثل

مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف وما موصوفة بمعنى شيء
والكاف حرف جر وما موصوفة بمعنى شيء ان حرف من حروف
المشبهة بالفعل فلا بد لها من اسم منصوب وخبر مرفوع اللام
منصوب بانه اسم ان في حرف جر الكذب مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر ان وهو مع
اسمه وخبره مجرور محلا بانه صفة لما موصوفة فالموصوف مع
الصفة مجرور محلا بالكاف والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف تقديره هو كاين كشيء والثاني
الواو عاطفة الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا بمعنى الا حرف
حرف جر بمعنى مجرور بها تقديرا والجار مع المجرور متعلق بكاين
مرفوع محلا بانه مبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة الاولى على مجرور محلا بانه مضاف اليه لمعنى وهو الواو
الابتدائية هو ضمير مرفوع منفصل مرفوع محلا بانه راجع
الى المعنى الثاني قيل مرفوع بانه خبر المبتدا كقوله الكاف
بمعنى مثل مرفوع محلا بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله مثل
قوله والقول مجرور بانه مضاف اليه لمثل او حرف جر قوله مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر مبتدا

محذوف

محذوف اي مثاله كاين كقوله والضمير بارز مجرور بانه مضاف
اليه لقول راجع الى لفظة الله تعالى فعل ماضي فاعله ضمير مستتر
راجع الى المبتدا المحذوف الذي هو عبارة عن لفظة
الله اي هو تعالى عن جنس المقال ولاصلبنكم في جذوع النخل
الواو عاطفة اللام حالية اصلبن اصلبن نفس متكلم فعل
فاعل مؤكد بالنون الثقيلة للتقلية والضمير المخاطب منصوب
محلا بانه مفعول به لاصلبن والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
بانه عطف على الجملة المتقدمة في الآية ولاصلبن مع ما عمل
فيه جملة فعلية منصوب محلا بانه مقول القول في حرف جر جذوع
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باصلبن منصوب محلا بانه
مفعول فيه غير صريح لاصلبن والنخل مجرور بانه مضاف اليه
بجذوع اي حرف تفسير على حرف جر جذوع مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق باصلبن منصوب محلا بانه مفعول فيه
غير صريح لاصلبن النخل مجرور بانه مضاف اليه لجذوع
والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب محلا بانه
وقع تفسير القول ولاصلبنكم في جذوع النخل والخامس
الواو عاطفة الخامس مرفوع بانه مبتدا والتام مرفوع

بانه خبر المبتدا او المبتدا مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة متقدمة ولها الواو ابتدائية اللام حرف جر والها
ضمير بارز محلا بانه راجع الى اللام والجار مع المجرور متعلق
بمعدودة مرفوع محلا بانه خبر المبتدا المؤخر معان مرفوع
تقديرا بانه مبتدا مؤخر خبره مقدم ولها احدها مرفوع
بانه مبتدا والها ضمير بارز مجرور بها محلا بانه مضاف اليه
لاحد راجع الى معان للتمليك اللام حرف جر تمليك مجرور بها
محلا والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع محلا بانه خبر مبتدا
نحو مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف اي مثاله نحو او منصوب
بانه مفعول به لفعل محذوف اي اتل المال مرفوع بانه مبتدا
لزيد اللام حرف جر زيد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
لمملوك مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية
مجرورة محلا بانه مضاف اليه لنحو والثاني الواو عاطفة
الثاني مرفوع تقديرا بانه مبتدا للتخصيص اللام حرف جر
التخصيص مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين مرفوع
محلا بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة متقدمة نحو اعرابه كما مر الجل مرفوع بانه مبتدا

للفرس

للفرس اللام حرف جر الفرس مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق لمخصوص مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو مع
خبره جملة اسمية مجرورة محلا بانه مضاف اليه لنحو والثالث
الواو عاطفة الثالث مرفوع بانه مبتدا للتعليل اللام
حرف جر التعليل مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لكاين
مرفوع بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على الجملة المتقدمة نحو اعرابه كما مر ضربت فعل وفاعل زيداً
منصوب محلا بانه مفعول به لضربت للتأديب اللام حرف
جر التاديب مجرور بها والجار مع المجرور متعلق لضربت
منصوب محلا بانه مفعول به غير صريح لضربت والفعل
مع ما عمل فيه جملة اسمية فعلية مجرور محلا بانه مضاف اليه
لنحو والرابع الواو عاطفة الرابع مرفوع بانه مبتدا
بمعنى الباء حرف جر بمعنى مجرور بها تقديراً والجار مع
المجرور متعلق لكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا وهو
مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة عن
عن مجرور محلا بانه مضاف اليه لمعنى اذ تستعمل مع
القول ظرف من الظروف المبنية للزمان المستقبل

والشرط استعمل فعل ماضي بنا مجهول و الضمير المستتر فيه
مفعول قايم مقام فاعله راجع الى اللام مع طرفي كان
منصوب بانه فيه استعمل في الفعل مع ما عمل فيه جملة
فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لاذا وهو مع ما عمل
فيه جملة فعلية ظرفية مجرورة محلاً بانه وقع صفة لمع لقول
مجرور بانه مضاف اليه لمع كقوله لغا الكاف بمعنى المثل وسا
اعرابه كما مر قال فعل ماضي الذين هم موصول لا بد له من جملة
مشتملة على العايد الى الموصول لهم كفروا فعل ماضي جمع مذكر
غايب فاعله ضمير بارز عايد الى الموصول و الفعل مع ما عمل
فيه جملة فعلية وقعت صلة للموصول مع صلته مرفوع محلاً
بانه فاعل قال الذين آمنوا اللام حرف جر الذين اسم موصول
لا بد له من صلة جملة مشتملة على العايد الى الموصول آمنوا
فعل ماضي جمع مذكر الغايب فاعله ضمير بارز عايد الى الموصول
والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية وقعت صلة للموصول
والموصول مع صلته مجرورة محلاً باللام والجار مع المجرور
متعلق لقال منصوب محلاً بانه مفعول غير صريح لقال وقال
مع ما عمل فيه جملة فعلية منصوب محلاً بانه مفعول مقول

القول

القول اي عن الذين آمنوا احرف تفسير عن حرف جر
الذين اسم موصول لا بد له من صلة جملة مشتملة على العايد
الى الموصول آمنوا فعل ماضي جمع مذكر غايب فاعله ضمير بارز
عايد الى الموصول و الفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية بانه وقعت
صلة للموصول وهو مع صلته مجرورة محلا بعن وعن والجار
مع المجرور متعلق لقال منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لقال وهو مع ما عمل فيه منصوب بانه وقع تفسير الذين
آمنوا والجاسر زايدة الواو عاطفة الجاسر مرفوع
بانه مبتدا او خبره محذوف وهو فصاحة زايدة مرفوعة
بانها صفة الخبر المحذوف وهو فصاحة او منصوب بانه
حال من المبتدا او الجامس فصاحة حال كونها زايدة
كقوله لعل اعرابه مثل ما مر بغير مرة نحو ردف لكم ردف فعل
ماضي فاعله ضمير مستتر راجع الى الله ولكم ضمير المخاطب منصوب
محلاً بانه مفعول به غير صريح لردف والفعل و اللام حرف
جر زايدة غير متعلق لشيء والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مسعم
محلاً بانه مقول القول اي حرف جر تفسير ردف لكم ردف
فعل ماضي فاعله ضمير مستتر راجع الى الله وضمير المخاطب

منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لردف والفعل مع
ما عمل فيه جملة فعلية منصوبة محلاً بانه وقع تفسيراً لردف
لكم والسادس الواو عاطفة السادس مرفوع بانه مبتدأ
بمعنى الباء حرف جر بمعنى مجرور بها تقديراً والجار مع المجرور
متعلق بكائن مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره
جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة بعد ظرف زمان لانه مضاف
الى الزمان مجرور محلاً بانه مضاف لمعنى كقوله تعالى اعرابه مثل
ما سبق سالفاً مراراً اقم الصلوة اقم امر حاضر فعل فاعل
الصلوة منصوب بانه مفعول لاقم لدلوك الشمس اللام
حرف جر دلوك مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باقم مع
منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لاقم الشمس مجرور بانه
مضاف اليه لدلوك واقم مع ما عمل فيه جملة فعلية محلاً بانه
مقول القول اى حرف تفسير بعد ظرف زمان لانه مضاف
الى الزمان وهو لدلوك الشمس مجرور والعامل فيه اقم دلوك
مجرور بانه مضاف اليه لبعد الشمس مجرور بانه مضاف اليه
لدلوك وبعد مع ما عمل فيه منصوب محلاً بانه وقع تفسيراً لدلوك
الشمس والسابع الواو عاطفة السابع مرفوع بانه مبتدأ

بمعنى

المجرور

بمعنى الغير الباء حرف جر معنى مجرور بها تقديراً والجار مع
بكائن مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره اسمية
معطوفة على جملة متقدمة الغير مجرور بانه مضاف اليه لمعنى
كقوله تعالى اعرابه مثل ما مر لا يجليها لوقتها لا نافية يجلي فعل
مضارع فاعل منفي بلا فاعله ضمير مستتر فيه راجع الى رب
والهاء ضمير بارز منصوب محلاً بانه مفعول به ليجلي راجع
الى الساعة لوقتها اللام حرف جر وقتها مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق بلا يجلي منصوب بانه مفعول به غير صريح بلا يجليها
والهاء ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لوقت راجع الى
الساعة ولا يجليها مع ما عمل جملة فعلية منصوبة محلاً بانها
مقول القول لقوله تعالى اى حرف تفسير غير منصوب بانه مفعول
به لا يجليها وقتها وقت مجرور بانه مضاف اليه لغير والهاء
ضمير بارز مجرور محلاً بانه مضاف اليه لوقت راجع الى الساعة
والغير مع العامل والمعمول منصوب محلاً بانه وقع تفسيراً
لوقتها والسادس الواو عاطفة السادس مرفوع بانه
مبتدأ ورب مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة
اسمية معطوفة على جملة متقدمة وهي الواو ابتدائية هي ضمير

بارز مرفوع منصوب بمرفوع محلاً بانه مبتدا راجع الى رب
للتقليل اللام حرف جر التقليل مجرور بها والجار مع المجرور
متعلق بكائنة مرفوع بانه خبر المبتدا ولها الواو ابتدائية
اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى رب
والجار مع المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
المؤخر صدر مرفوع بانه مبتداء مؤخر خبره مقدم هو ولها
الكلام مجرور بانه مضاف اليه لصدره ويختص باسم نكرة موصوفة
الواو عاطفة على يختص فعل مضارع فاعله ضمير مستتر
فيه راجع الى رب والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة
محلاً بانه خبر المبتدا المحذوف اى وهي تختص والمبتداء
مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة ولها صدر الكلام
الباء حرف جر اسم مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بيختص منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح ليختص ونكرة
مجرور بانه صفة اسم موصوفة مجرور بانه صفة نكرة
نحو اعرابه ظاهر رب رجل كريم لقيته رب حرف جر رجل
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بلقيت منصوب بانه
مفعول به غير صريح للقيت كريم مجرور بانه صفة رجل

ولقيت

ولقيت فعل فاعل والهاء ضمير بارز منصوب بانه مفعول
للقيت راجع الى رجل والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لنحو والتابع الواو عاطفة
التابع مرفوع بانه مبتداء على مرفوع محلاً بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة و
وهي الواو الابتدائية هي ضمير بارز مرفوع منفصل مرفوع
محلاً بانه مبتدا راجع الى على للاستعلاء اللام حرف
جر الاستعلاء مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائنة
مرفوع بانه خبر المبتداء مرفوع بانه مبتدا المحذوف
اى مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به لفعل محذوف اى
اى مثل نحو زيد على السطح زيد مرفوع بانه مبتدا على حرف
جر السطح مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بمستقر مرفوع
محلاً بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية مجرورة
بانه مضاف اليه لنحو وعليه دين الواو عاطفة على حرف
جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى زيد والجار
مع المجرور متعلق بثابت محلاً مرفوع بانه خبر المبتداء
المؤخر دين مرفوع بانه مبتداء مؤخر وخبره مقدم وهو

وهو عليه والمبتدا مع خبره جملة اسمية مجرورة محلاً
بانه معطوف على جملة وهو زيد على السطح **والثاني** من الواو
عاطفة الثامن مرفوع بانه مبتدا **عن** مرفوع محلاً بانه
خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة
وهي للبعد والمجاوزة الواو ابتدائية هي ضمير بارز
مرفوع منفصل مرفوع محلاً بانه مبتدا راجع الى من اللام
حرف جر البعد مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع
محلاً بانه خبر المبتدا الواو عاطفة المجاوزة مجرور بها بانه
عطف على البعد نحو مرفوع بانه خبر المبتدا المحذوف اى
مثاله نحو او منصوب بانه مفعول لفعل محذوف اى مثل
نحو رميت السهم عن القوس رميت فعل فاعل السهم
منصوب بانه مفعول به لرميت عن حرف جر القوس
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق برميت منصوب محلاً بانه
مفعول به غير صريح لرميت والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مجرورة بانه مضاف اليه لنحو اى تجاوز سهم عن القوس
اى حرف تفسير تجاوز فعل ماضي سهم مرفوع تقديراً
بانه فاعله تجاوز عن حرف جر القوس مجرور بها والمجرور

مع المجرور

مع المجرور متعلق بتجاوز منصوب محلاً بانه مفعول به
غير صريح لتجاوز والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
مجرورة محلاً بانه وقع تفسيراً لرميت السهم
عن القوس **وايضا** الواو ابتدائية ايضا منصوب
بانه مفعول مطلق لفعل محذوف اى حمل حملاً
الكلام على ما سبق **اذا قلت** اذا ظرف زمان
مبني للزمان المستقبل سواء دخل على الماضي وعلى
المضارع قلت فعل فاعل **بلغني عن زيد حديث**
بلغني فعل فاعل مفعول من حرف جر زيد مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق ببلغني منصوب
محلاً بانه مفعول به غير صريح لبلغني حديث مرفوع
بانه فاعل بلغني والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية
منصوبة محلاً بانه مقول القول وقلت مع ما
عمل فيه مجرور محلاً بانه مضاف اليه لاذا واذا
مع المضاف اليه منصوب محلاً بانه مفعول فيه
لبلغني **فمعناه تجاوز عنه حديث** الفاء جوابية
معنا مرفوع تقديراً بانه مبتدا والهاء ضمير بارز

مجرور محلاً بانه مضاف اليه بمعنى راجع الى ما قبله باعتبار
القول وباعتبار المثال تجاوز فعل ماضي عن حرف
جر والهاء ضمير بارز مجرور محلاً راجع الى زيد
والجار مع المجرور متعلق بتجاوز منصوب محلاً بانه
مفعول به غير صريح لتجاوز حديث مرفوع بانه فاعل
تجاوز والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة محلاً
بانه خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية مجزومة محلاً
بانه واقع جواب لاذ والفرق بين الجواب والجزاء
ان الجواب يستعمل فيما يتحقق وقوعه والجزاء
يستعمل فيما لا يتحقق وقوعه **والتاسع** الواو عاطفة
التاسع مرفوع بانه مبتداء **الكاف** مرفوع بانه
خبر المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة متقدمة **ولها** الواو ابتدائية اللام حرف
جر والهاء ضمير بارز مجرور بها محلاً راجع الى
الكاف والجار مع مجرور متعلق بمعدود ان
لها احدهما **للتشبيه** احد مرفوع بانه مبتداء وضمير
التثنية مجرور محلاً بانه مضاف اليه لاحد راجع
الى

الى معنيان اللام حرف جر التشبيه مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلاً بانه خبر
المبتداء **نحو** مرفوع بانه خبر المبتداء المحذوف
اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول به بفعل
محذوف اي اعني **نحو زيد كالاسد** زيد مرفوع
بانه مبتداء الكاف حرف جر الاسد مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بكاين مرفوع بانه خبر
المبتداء وهو مع خبره جملة اسمية مجرورة محلاً
بانه بها مضاف اليه لنحو تشبيهاً مجازاً منصوب
بانه مفعول مطلق عامله محذوف اي اشبه تشبيهاً
مجازياً منصوب بانه صفة تشبيهاً بشجاعة اللام
حرف جر شجاعة مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بتشبيهاً منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح
لتشبيهاً والضمير مجرور محلاً بانه مضاف اليه لشجاعة
راجع الى زيد **لا تحقيقاً** لا نافية عاطفة تحقيقاً
منصوب بانه معطوف على مجازياً **والثاني**
الواو عاطفة الثاني مرفوع تقديراً بانه مبتداء

خبره محذوف اي فصاحته او تاكيد **زايدة** مرفوعة
بانها صفة فصاحته تقديره والثاني فصاحة زايد
او منصوبة بانها حال من المبتدا والخبر تقديره والثاني
فصاحة حال كونها زايدة والمبتدا مع خبره جملة
اسمية معطوفة على الجملة الاولى **كقوله تعالى** الكاف
بمعنى المثل مرفوع محلا بانه خبر مبتدا محذوف اي
مثاله مثل قوله او حرف جر قوله مجرور بها والجار مع
المجرور متعلق لكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتدا
المحذوف اي مثاله كاين كقوله تعالى والها ضمير
بارز مجرور محلا بانه مضاف اليه لقول راجع الى
الله تعالى فعل ماض فاعله ضمير مستتر راجع الى المبتدا
المحذوف والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مرفوعة
بانه خبر مبتدا محذوف اي هو تعالى عن جنس المقال
ليس كمثله شيء فعل من افعال الناقصة الكاف حرف
جر مثل مجرور بها والجار مع المجرور غير متعلق
بشيء منصوب محلا بانها خبر ليس والها ضمير بارز
مجرور بها محلا بانه مضاف اليه لمثل راجع الى الله تعالى
شيء

شيء مرفوع بانه اسم ليس وليس مع ما عمل فيه
منصوب محلا بانه مقول القول ويجوز ان يكون
الكاف بمعنى قبيل نفي الشيء بنفي مثله اي ليس مثله
شيء اي حرف نفي ليس فعل من الناقصة مثل
منصوب بانه خبر ليس والها ضمير بارز مجرور محلا
بانه مضاف اليه لمثل راجع الى لفظة الله تعالى شيء
مرفوع بانه اسم ليس وهو مع ما عمل فيه منصوب
محلا بانه وقع تفسير القوله تعالى **والعاشر منه** الواو
عاطفة العاشر مرفوع بانه مبتدا منه مرفوع محلا
بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة
على جملة سابقة **والحادي عشر** الواو عاطفة الحادي
عشر تركيب تعدادي مرفوع محلا بانه مبتدا **منه**
مرفوع بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية
معطوفة على جملة سابقة **وهي للابتداء** الواو استينافية
وهي ضمير مرفوع منفصل بانه مبتدا مرفوع محلا
بانه مبتدا راجع الى منه ومنه اللام ابتدا مجرور
بها والجار مع المجرور متعلق لكاينان مرفوع محلا

بانه خبر المبتداء الغاية مجرور بانه مضاف اليه للابتداء
في الزمان الماضي في حرف جر الزمان مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بحاصل مجرور محلا بانه صفة للابتداء
الغاية الماضي مجرور تقديرا بانه صفة للزمان نحو
مرفوع بانه خبر مبتداء محذوف اي مثاله نحو او منصوب
بانه مفعول لفعل محذوف اي امثل نحو ما رايته مذ ومنذ
يوم الجمعة ما نافية رايت فعل فاعل مستتر بها والهاء ضمير بارز
منصوب محلا بانه مفعول به لرويت راجع الى الغائب
مذ ومنذ حرف جر يوم مجرور بهما والجار مع المجرور
متعلق برويت منصوب بانه مفعول به غير صريح
لرايت الجمعة مجرور بانه مضاف اليه ليوم والفعل
مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلا بانه مضاف
اليه لنحو اي حرف تفسير ابتداء مرفوع بانه مبتداء عدم
مجرور بانه مضاف اليه للابتداء رويتي مجرور بانه
مضاف اليه لعدم والياء ضمير المتكلم مجرور بانه مضاف
اليه لرويت و مذ ومنذ حرف جر يوم مجرور بهما والجار
مع المجرور متعلق بحاصل مرفوع محلا بانه خبر المبتداء
الجمعة

الجمعة مجرور بانه مضاف اليه ليوم والمبتداء مع خبره جملة
اسمية مجرورة محلا بانه وقع تفسيرا لقوله ما رايته مذ ومنذ
يوم الجمعة والثاني عشر الواو عاطفة الثاني عشر تركيب تعدادي
مرفوع محلا بانه مبتداء حتى مرفوع محلا بانه خبر المبتداء
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة ولها
الواو عاطفة ابتدائية اللام حرف جر والهاء ضمير بارز مجرور محلا
راجع الى حتى والجار مع المجرور متعلق بمخصوصان مرفوع
محلا بانه خبر مبتداء موخر معنيان مرفوع بانه مبتداء
موخر خبره مقدم وهو لها احدهما احد مرفوع وهما ضمير بارز
مجرور محلا بانه مضاف اليه لاحد راجع الى معنيان
للانتهاء والغاية اللام حرف جر انتهاء مجرور بها والجار
مع المجرور متعلق بكاين مرفوع محلا بانه خبر المبتداء والغاية
مجرور بانه مضاف اليه للانتهاء نحو مرفوع بانه مبتداء
محذوف اي مثاله نحو او منصوب بانه مفعول لفعل
محذوف اي امثل نحو اكلت السمكة اكلت فعل فاعل السمكة
منصوب بانه مفعول به غير صريح لاكلت حتى حرف جر
راسها مجرور بها والجار مع المجرور متعلق باكلت منصوب

محلاً بانه مفعول به غير صريح لاكلت والهاء ضمير بارز مجرور
محلاً بانه مضاف اليه لرأس راجع الى السمكة والفعل مع
ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة محلاً بانه مضاف اليه لنحو اي
انتهاء الكلى رأسها اي حرف تفيد انتهاء مرفوع بانه مبتدأ
الكلى مجرور تقديراً بانه مضاف اليه لانتهاء والى حرف جر
رأس مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بكائن مرفوع محلاً
بانه خبر المبتدأ والهاء ضمير بارز مجرور بانه مضاف اليه
راجع الى السمكة وهو مع خبره جملة اسمية مجرور محلاً بانه
وقع تفسيراً لما قبله والفرق بين الى وحتى ان الى لا يدخل
ما بعدها فيما قبلها وحتى يدخل ما بعدها فيما قبلها ان
كان جزءاً ولا ينتهي ما قبلها عند ما بعدها **والثاني**
بمعنى مع الواو عاطفة الثاني مرفوع تقديراً بانه مبتدأ
والباء حرف جر بمعنى مع مجرور بها والجار مع المجرور متعلق
بكائن مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ وهو مع خبره جملة
اسمية معطوفة على جملة متقدمة ومع ظرف مكان
مشابه لعند مرفوع حيث ان بناؤه وله جواب الشرط مجرور
محلاً بانه مضاف اليه لمعنى وهو **كثيراً** الواو ابتدائية

وهو

وهو ضمير مرفوع منفصل مرفوع محلاً بانه مبتدأ راجع
الى المعنى الثاني كثير مرفوع محلاً بانه خبر المبتدأ نحو
اعرابه مثل تام **نحو جاءني الحاج حتى المشاة** جاء فعل ماضي
مع الحاج مرفوع بانه فاعل جاء حتى حرف جر المشاة
مجرور بها والجار مع المجرور متعلق بجاء منصوب محلاً
بانه مفعول به غير صريح لجاء والفعل مع ما عمل فيه جملة
مجرور محلاً بانه مضاف اليه لنحو **اي مع المشاة** اي حرف
تفسير مع ظرف مكان مشابه لعند والعامل فيه جاء المشاة
مجرور بانه مضاف اليه لمع والظرف دل مع المعمول
مجرور محلاً بانه وقع تفسيراً لقوله جاء الحاج حتى المشاة
والثالث عشر الواو عاطفة الثالث عشر تركيب تعدادي
مرفوع محلاً بانه مبتدأ **واو القسم** واو مرفوع بانه
خبر المبتدأ القسم مجرور بانه مضاف اليه لواو
والمبتدأ مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة متقدمة
نحو اعرابه مثل ما مر مراراً **والله لأفعلن** الواو حرف
جر لفظة الله مجرور بها والجار مع المجرور متعلق به
باقسمت منصوب محلاً بانه مفعول به غير صريح لاقسمت

واللام جوابية افعلن فعلن فعل مضارع نفس متكلم
فعل فاعل مؤكد بالنون الثقيلة والفعل مع ما عمل
فيه جملة فعلية بانه وقع جواب القسم والقسم مع جوابه
مجرور محلا بانه مضاف اليه للنحو لان الباء معدودة
من حروف القسم لا من حروف الجر فنحن بعدد وعد
حروف الجر لا بعد وعد حروف القسم فان ذكر الباء
ههنا لاجل معنى القسم لا المجاز لان ذكر الباء لاجل
معنى الجر قد سبق **والخامس** عشر الواو عاطفة
الخامس عشر تركيب تعداد وهي مرفوع محلا بانه مبتدأ
حاشا مرفوع بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية
معطوفة على جملة متقدمة **والسادس عشر** الواو
عاطفة السادس عشر تركيب تعداد وهي مرفوع
محلا لانه مبتدأ **خلا** مرفوع محلا بانه خبر المبتدأ
وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة على جملة
سابقة **والسابع عشر** الواو عاطفة السابع عشر
تركيب تعداد وهي مرفوع محلا بانه مبتدأ **عدا** مرفوع
محلا بانه خبر المبتدا وهو مع خبره جملة اسمية معطوفة

وهي

وهي للاستثنا الواو ابتدائية هي ضمير بارز مرفوع
منفصل مرفوع محلا بانه مبتدا راجع الى عدا
وخلا وحاشا اللام حرف جر الاستثناء مجرور بها
والجار مع المجرور متعلق بكائنة مرفوع محلا بانه خبر مبتدأ
اي في هذه الثلثة فيها معنى الاستثناء فاذا كانت
ما بعدها مجرورا لكون حروف واذا كانت ما بعدها
منصوبا تكون افعال فاعلها ضمير فيها ومعنى الاستثناء
الواو ابتدائية لوقوعه في ابتداء الكلام معنى مرفوع
تقديرا بانه مبتدا الاستثناء مجرور بانه مضاف اليه
لمعنى **هو اخراج الشيء** هو ضمير مرفوع منفصل
مرفوع محلا مبتدا ثان راجع الى المعنى اخراج
مرفوع بانه خبر مبتدا ثان وهو مع خبره جملة اسمية
مرفوع محلا بانه خبر المبتدا الاول الشيء مجرور بانه
مضاف اليه لاخراج مما دخل فيه الاول من حرف
جر ما موصول له فعل لابد لها من صلة جملة مشتملة فيها
ضمير عايد الى الموصول دخل فعل ماضي فيه في
حرف جر والعائد ضمير بارز عايد الى الموصول مجرور

محلاً والجار مع المجرور متعلق بدخل منصوب محلاً
بانه مفعول به غير صريح لدخل الاول مرفوع بانه
فاعل فعل والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية صلة
للموصول وهو مع صلته مجرور محلاً بمن والجار
مع المجرور متعلق باخراج منصوب محلاً بانه
مفعول به غير صريح نحو جاء في القوم حاشا زيد
وعدا زيد وخلا زيد نحو اعرابه ما مر ما فيه
جاء في فعل مفعول القوم مرفوع بانه فاعل جاء في
مرفوع محلاً على انه بدل من القوم بدل البعض من
الكل وعدا وخلا الواو فيهما عاطفة معطوفاً
على حاشا والفعل مع ما عمل فيه جملة فعلية مجرورة
محلاً بانه مضاف اليه النحو ويجوز ان يكون زيداً
منصوب بانه يكون المستثنى والعامل في
المستثنى والفعل الذي يتعلق بواسطة حرف
الاستثناء فهذه حروف عند سيبويه وافعال
عند المبرد لان حاشا بمعنى جانب نحو جاء في
القوم حاشا زيداً اى جانب بعضهم زيداً

وعدا

وعدا بمعنى جاوز بعضهم زيداً وخلا نظير عدا
في المعنى نحو جاء في القوم خلا زيداً
اى جاوز بعضهم زيداً
تمت النوع الاول
من النوع العوامل

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

بیا که ... [illegible]
که دولت فراغت ... [illegible]

بیار باده ... [illegible]
که ... [illegible]

[illegible]